



مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی عمومی

۲. سازمان اجتماعی

گی ریشه

ترجمه
دکتر هما زنجانی زاده



مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی عمومی

سازمان اجتماعی

گی‌روشه

ترجمه

دکتر هما زنجانی زاده

تهران

۱۳۷۵



سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)

Rocher, Guy

روشه، گی، ۱۹۲۴

مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی عمومی: سازمان اجتماعی / گی روشه: ترجمه هما زنجانی‌زاده. — تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، ۱۳۷۵.

شش، [۱۸۶] ص. — (سازمان مطالعه و...؛ ۱۹۰: جامعه‌شناسی؛ ۱۵)
این کتاب جلد دوم از مجموعه «مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی عمومی» است.
پشت جلد به فرانسه:

Introduction à la Sociologie général: L'organisation sociale.

واژه‌نامه.

کتابنامه: ص. [۱۸۳] - ۱۸۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. جامعه‌شناسی. الف. زنجانی‌زاده، هما، مترجم. ب. فروست.
ج. عنوان: جامعه‌شناسی عمومی. د. عنوان: سازمان اجتماعی. ه. عنوان.

م ۷/۹ ر ۶۲/ HM

م ۳۰۱/ ۸۳۴



L'organisation sociale, Guy Rocher, Paris: Editions HMH, 1968.

ترجمه دکتر هما زنجانی‌زاده

سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)

چاپ اول: پاییز ۱۳۷۵

تعداد: ۳۵۰۰

حروفچینی، صفحه‌آرایی و لیتوگرافی: سمت

چاپ: شرکت چاپ و نشر لیلنی

کلیه حقوق اعم از چاپ و تکثیر، نسخه‌برداری، ترجمه و جز اینها برای «سمت» محفوظ است (نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است).

سخن «سمت»

یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاهها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین منابع مبنایی و علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه اسلامی در مبانی و مسائل این علوم است. ستاد انقلاب فرهنگی در این زمینه گامهایی برداشته بود، اما اهمیت موضوع اقتضا می کرد که سازمانی مخصوص این کار تأسیس شود و شورای عالی انقلاب فرهنگی در تاریخ ۶۳/۱۲/۷ تأسیس «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها» را که به اختصار «سمت» نامیده می شود، تصویب کرد.

بنابراین، هدف سازمان این است که با استمداد از عنایت خداوند و همت و همکاری دانشمندان و استادان متعهد و دلسوز، به مطالعات و تحقیقات لازم پردازد و در هر کدام از رشته های علوم انسانی به تألیف و ترجمه منابع درسی اصلی، فرعی و جنبی اقدام کند.

دشواری چنین کاری بر دانشمندان و صاحب نظران پوشیده نیست و به همین جهت مرحله کمال مطلوب آن، باید بتدریج و پس از انتقادات و یادآوریهای پیاپی ارباب نظر به دست آید و انتظار دارد که این بزرگواران از این همکاری دریغ نورزند.

کتاب حاضر برای دانشجویان رشته های علوم اجتماعی به خصوص رشته جامعه شناسی در مقطع کارشناسی به عنوان منبع اصلی برای دروس «مبانی جامعه شناسی» و «نظریه های جامعه شناسی» تدوین شده است. امید است علاوه بر جامعه دانشگاهی سایر علاقه مندان نیز از آن بهره مند شوند.

از استادان و صاحب نظران ارجمند تقاضا می شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این سازمان را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه دانشگاهی جمهوری اسلامی ایران یاری دهند.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	یادداشت مترجم
۳	فصل اول: سازمان اجتماعی: طبقه‌بندی و سنخ‌شناسی (تیپولوژی)
۳	فرهنگ، ساخت و سازمان اجتماعی
۱۰	تذکاری در باب معناشناسی
۱۳	سنت دوگانه در بررسی سازمان اجتماعی جوامع
۱۴	سنخ‌شناسی جوامع: دو مسأله
۱۷	۱. معیارهای بیرون از سازمان اجتماعی و معیارهای بخشی
۱۷	اگوست کنت: مراحل شناخت
۲۶	مارکس و انگلس: روابط تولید
۳۹	فردیناند تونیس: پایه‌های روانی روابط اجتماعی
۴۸	۲. معیارهای درونی در سازمان اجتماعی
۴۸	هربرت اسپنسر: پیچیدگی متزاید جوامع
۵۳	امیل دورکیم: انواع همبستگی
۵۷	تالکوت پارسنز: قابلیت تطابق
۶۵	نتایج
۷۰	فصل دوم: جامعه سنتی و جامعه تکنولوژیک
۷۱	۱. جامعه سنتی
۷۱	ساخت اقتصادی جامعه سنتی
۷۳	سازمان اجتماعی جامعه سنتی
۸۱	ذهنیات جامعه سنتی
۸۵	۲. جامعه تکنولوژیک
۸۵	ساخت اقتصادی جامعه تکنولوژیک
۸۹	سازمان اجتماعی جامعه تکنولوژیک
۹۷	ذهنیات جامعه تکنولوژیک
۱۰۱	۳. سنخهای عالی و خرده سنخها

۱۰۴	جوامع کهن و جوامع روستایی
۱۰۶	شهر ما قبل صنعتی
۱۰۸	جامعه صنعتی و جامعه فراصنعتی
۱۱۴	فصل سوم: سازمان اجتماعی: کارکرد، ساخت و نظام
۱۱۴	۱. سنت تحلیلی
۱۱۶	مدلهای جامعه
۱۱۸	مدلهای مادی
۱۲۱	مدلهای صوری
۱۲۳	اصل موضوع نظام اجتماعی
۱۲۶	۲. فونکسیون و فونکسیونالیسم
۱۲۷	مفهوم فونکسیون
۱۳۱	سه نوع فونکسیونالیسم
۱۴۰	۳. ساخت و ساخت‌گرایی
۱۴۱	منبع ارگانیستی
۱۴۵	منبع زبان شناختی
۱۵۱	هدف نظری دوگانه
۱۵۴	۴. تحلیل نظاممند و دیالکتیک اجتماعی
۱۵۹	۵. نتیجه
۱۶۱	فصل چهارم: نظام اجتماعی
۱۶۲	نظام کنش و خرده نظامهایش
۱۶۴	سلسله مراتب خرده نظامهای کنش
۱۶۶	نظام اجتماعی و نظام فرهنگی
۱۶۷	ساخت نظام اجتماعی
۱۷۰	تحلیل کارکردی نظام اجتماعی
۱۷۴	تحول اجتماعی
۱۷۵	تغییرات اجتماعی
۱۷۸	تحلیل نظاممند و پویایی اجتماعی
۱۷۹	نظریه نظامها
۱۸۲	نتیجه
۱۸۳	کتابنامه

تقدیم ترجمه به:

همسرم دکتر بهروز اقدم

یادداشت مترجم

کتاب سازمان اجتماعی جلد دوم از مجموعه «مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی عمومی» است که توسط گی روشه جامعه‌شناس معاصر کانادایی، استاد جامعه‌شناسی حقوق دانشگاه مونترال نوشته شده است. گی روشه می‌نویسد که سه مسأله بر تحقیق نظری و تجربی در جامعه‌شناسی عمومی حاکم است: کنش، سازمان و تغییرات اجتماعی. در این جلد (جلد دوم، سازمان اجتماعی) مسائل ساختها و کارکرد سازمان اجتماعی بسط و توسعه داده شده است و طبقه‌بندی و سنخ‌شناسی جوامع سنتی و جوامع تکنولوژیک، تحلیل ساختی، فونکسیونالیستی و نظاممند سازمان اجتماعی و بالاخره نظام اجتماعی مورد بررسی قرار گرفته است. این کتاب می‌تواند برای دروس مبانی جامعه‌شناسی و نظریات جامعه‌شناسی بسیار قابل استفاده باشد. (جلد اول با عنوان کنش اجتماعی ترجمه همین مترجم نزد انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، و جلد سوم تغییرات اجتماعی با ترجمه دکتر منصور وثوقی نزد نشر نی به چاپ رسیده است). تجدید چاپ مکرر این مجموعه کتاب در کشورهای فرانسوی زبان خود مبین آن است که این مجموعه یکی از آثار خوب کلاسیک جامعه‌شناسی به شمار می‌رود و برای دانشجوی علوم اجتماعی بسیار آموزنده است.

لازم است در اینجا از استاد محترم آقای دکتر انزابی‌نژاد که این کتاب را مطالعه کردند و نظرات سودمندی ارائه دادند و از استاد محترم آقای دکتر بیات مختاری که در یافتن معادلهای فارسی کمکهای ذی‌قیمتی نموده‌اند تشکر نمایم.

هما زنجانی زاده

اسفندماه ۱۳۷۳

سازمان اجتماعی: طبقه‌بندی و سنخ‌شناسی (تیپولوژی)

جلد دوم کتاب مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی ما را به مرحله مهمی هدایت می‌کند. در فصول گذشته (جلد اول)، کنش اجتماعی صرفاً در چهارچوب عناصر فرهنگی گوناگون (مدلها، ارزشها، نمادها، ایدئولوژیها) یعنی عناصری که وضعیت و شرایط کنش را معین می‌سازد و به آن نظام می‌بخشند و برای آن انگیزه‌ای می‌شوند مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. اگر صرفاً به این چشم انداز بسنده شود، بحق مستحق سرزنشیم چراکه تمامی واقعیت اجتماعی را به فرهنگ نسبت داده‌ایم و جامعه‌شناسی را به آنچه که «فرهنگ‌گرایی» نامیده می‌شود تقلیل داده‌ایم. بعضی از دیدگاهها بخصوص در مردم‌شناسی یعنی مردم‌شناسی مالینوسکی به طور کامل نتوانسته‌اند از این لغزش برکنار بمانند. نگرش فرهنگ‌گرا می‌تواند نقطه شروع مناسبی برای جامعه‌شناسی باشد (هر چند که تنها مورد نیست)، مشروط بر آنکه در بند فرهنگ محبوس نماند و بتواند درکی جامع‌تر از واقعیت اجتماعی ارائه دهد.

اینک زمان آن رسیده است که دیدگاهی گسترده‌تر راجع به کنش اجتماعی اتخاذ کنیم و آن را در زمینه‌ای وسیع‌تر از فرهنگ یعنی در زمینه کلی سازمان اجتماعی مطالعه نماییم. قبل از هر چیز باید بدانیم که مراد از سازمان اجتماعی چیست و پس از آن به آنچه که دو سنت جامعه‌شناختی مطالعه سازمان اجتماعی نامیده می‌شود بپردازیم.

فرهنگ، ساخت و سازمان اجتماعی

پیش از این بر ضرورت تمایز میان لایه رفتارهای بازیگران و لایه مجموعه‌های اجتماعی یا جماعات در کنش اجتماعی تأکید کردیم. مطالعه سازمان اجتماعی من حیث‌المجموع در سطح جامعه‌شناسی کلان مجموعه‌های اجتماعی قرار دارد و دومین تمایز لزوماً باید بین عناصر فرهنگی یک جمع و آنچه که ما در اینجا عناصر ساختی جمع می‌نامیم صورت گیرد.

عناصر فرهنگی برای درک معنی این اصطلاحات بهتر است از یک نمونه عینی مثلاً یک دانشگاه آغاز کنیم. کنش بازیگران گوناگونی که یک دانشگاه را به وجود می‌آورد ملهم از جهان فرهنگی‌ای است که مشخصه تمام دانشگاههاست و در عین حال ویژه هر کدام است. نخست آنکه این بازیگران دارای ارزشهای معین مشترکی هستند یعنی اشکال مختلف شناخت یا کسب معرفت را ارج می‌نهند، برای تحقیق بهایی قائلند و کار فکری را قدر می‌شناسند. این آرمانها در زندگی هر استاد و هر دانشجویی یا در هر دانشگاهی به یکسان تحقق نمی‌یابد، ولی کم و بیش از جمله ارزشهایی است که در هر دانشگاهی وجود دارد. برای آنکه متقاعد شوید کافی است واکنشی را که هر رئیس دانشگاهی می‌تواند برانگیزد در نظر مجسم کنید، آنگاه که وی از جهل و بیسوادی، از تاریک اندیشی و کاهلی و عدم فعالیت فکری در ملاء عام به ستایش و تمجید پردازد.

مدلهای محسوستر و ملموستری از رفتار و سلوک وجود دارد که برای تمام دانشگاهیان ارزشمند و مهم است (مثلاً سکوت در کتابخانه) و نیز مدلهای دیگری که وابسته به نقشها و وظایف گوناگونی است که در سازمان دانشگاه وجود دارد و با ارزشهای دانشگاهی مرتبط و متقارن است. مثلاً می‌توان از قوانین و مقررات اخلاقی نام برد که بیشتر ضمنی و درونی‌اند تا آشکار و بیرونی و ناظر بر رفتار و سلوک استاد دانشگاه در اوقات و ساعاتی است که وی باید صرف تهیه مطالب و جزوه‌های درسی و راهنمایی دانشجویانش، پژوهش، کیفیت و عینیت تدریس و تحقیقاتش بنماید و نیز مربوط می‌شود به سهمی که وی باید در کارهای مختلف اداری برعهده داشته باشد و حتی بر روابط وی با مدیر گروه و رئیس دانشکده و رئیس دانشگاه و کارمندان اداری و دبیرخانه و نیز سعی و مراقبت و پشتکارش و حتی طرز لباس پوشیدنش تأثیر می‌گذارد. بالاخره می‌توان بسهولت در مورد نمادگرایی که حیات دانشگاهی در آن غوطه‌ور است مثالهای فراوانی ذکر کرد. زبان محاوره و زبان رسمی و کتابت در دانشگاه به عنوان محل انتقال دانش، طبعاً در تمام فرایندهای ارتباط که لازمه کارکرد تربیتی دانشگاه است مقام خاصی دارد. لیکن می‌توان در این فرایندها نمادگرایی ویژه‌ای یافت که خاص حیات دانشگاهی است و براساس آن روابط بین افراد نظام می‌یابد مانند نمادهای نقش، موقعیت، منزلت اقتدار و نیز نمادهای شرکت در اعیاد و جشنها، زاد روزها، برنامه‌های هنری، ورزشی، سیاسی و غیره.

عناصر ساختی اما عناصر سازنده محیط فرهنگی دانشگاه فقط یک جنبه از

حیات دانشگاهی است که ما در اینجا کلیت و تمامیت آن را مدنظر داریم، تحلیل عینی یک دانشگاه عناصر فراوان دیگری را که غیر فرهنگی هستند برای ما آشکار می‌سازد. عمده‌ترین عناصر مذکور عبارتند از:

۱. ابتدا می‌توان افراد مختلفی را دید که روزانه به کارها یا وظایف گوناگونی اشتغال دارند: حضور در کلاسهای درس، شرکت در سمینارها یا در کارهای عملی در آزمایشگاهها، نگارش و تحقیق در کتابخانه، پذیرایی از بازدیدکنندگان، نگهداری از ساختمانها و اموال غیرمنقول، توجه و نگهداری از کتابها، تحریر و ضبط مذاکرات در جلسات کمیته‌ها و غیره. تمامی این فعالیتها برای تحقق وظایف خاص دانشگاه یعنی آموزش و تحقیق تنظیم شده‌اند و هر یک به شیوه خاص خود در تحقق این مقصود سهیم هستند.

۲. هر یک از فعالیتهای فردی و جمعی براساس آنچه «تقسیم کار» خوانده می‌شود و به وسیله آن پایگاهها و نقش افراد تصریح می‌شود، سهمی در تحقق وظایف یا هدفهای دانشگاه دارند و معنی خاصی به خود می‌گیرند و برای تمام افراد دانشگاه در برابر کار و وظیفه‌ای که انجام می‌دهند حق‌الزحمه و کمک هزینه‌ای در نظر گرفته شده است که نمودهای گوناگونی دارد و موجب می‌شود که برخی تدریس کنند، برخی دیگر تحصیل کنند، عده‌ای دیگر به امور اداری بپردازند و بعضی دیگر امور دبیرخانه را به عهده بگیرند، عده دیگر از ساختمانها و اموال غیرمنقول نگهداری و مراقبت کنند و غیره.

۳. انجام این وظایف گوناگون موجب ایجاد تعداد زیادی «شبکه روابط اجتماعی» می‌شود. لازم نیست که هر استادی با تمام دانشجویان آشنا باشد ولیکن برخی از دانشجویان هستند که استاد باید مخصوصاً آنها را بشناسد. یک رئیس دانشکده موظف نیست که نجاران، قفل‌سازان و سرایداران و نقاشانی را که در دانشگاه کار می‌کنند بشناسد، لیکن رئیس کارگاهها باید با یک یک افراد مذکور آشنا باشد و غیره.

۴. این شبکه‌های روابط اجتماعی و تقسیم کار در چهارچوبهای سازمان یافته‌ای قرار می‌گیرند که آنها را دانشکده، گروه، بخش، مؤسسه و خدمات اداری می‌خوانند. گروههای دیگری از افراد را نیز می‌توان یافت که در اتحادیه‌ها، مجامع، باشگاهها، احزاب، نهضت‌های سیاسی و گاهی در مجامع سری فعالیت دارند.

۵. ورای چهارچوبهای رسمی که بازیگران (عوامل) گوناگون در آن گرد هم

می آیند و کار می کنند، شبکه های روابط اجتماعی موجب تشکیل گروههایی می گردد که کمتر رسمی بوده و بیشتر خودجوش هستند، از قبیل محافل دوستانه، جرگه ها، گروههای غیر متشکل بحث و تحقیق و تهیه مقدمات امتحانها.

۶. روابط اجتماعی در قالب سلسله مراتب گوناگون که در نتیجه طبقه بندی مشاغل و میزان لیاقت اولیای امور و عناوین و پایگاهها و درجات اداری است، شکل می گیرند. از این رهگذر تفاوتهایی در مقام و امتیازات بین استادان و بین دانشجویان جوانتر و نوآموز و دانشجویان ارشد، و بین گروهها یا دسته افرادی که امور اداری مربوط به کارکنان غیرآموزشی را انجام می دهند به وجود می آید.

۷. روابط اجتماعی در درون دانشگاه می تواند به شکل همکاری و همچنین رقابت و سبقت جویی بین بازیگران یا گروههای بازیگر باشد (بین دانشکده ها، گروههای آموزشی، انجمنها و نمایندگان اتحادیه ها). این روابط می تواند آکنده از تضاد و تعارض، مبارزه، جنگ و جدل کم و بیش غیر علنی و بی سروصدا باشد و اینها همه صورتهای گوناگون روابط اجتماعی هستند.

۸. فعالیتهای افراد مختلف دانشگاه و شبکه های روابطی که سازمان بندی می شوند تا حدی به تفاوتهای وضعیت فیزیکی یا مادی دانشگاه بستگی دارد. مثلاً در اینکه دانشگاهی دو هزار یا سی هزار دانشجو داشته باشد، پردیس دانشگاه وسیع و پهناور و یا کم وسعت و محدود باشد، ساختمانهای آن در یک نقطه متمرکز و یا در یک سطح وسیع پراکنده باشد، نوساز یا کهنه و فرسوده باشد، دانشگاه در مرکز یک شهر بزرگ یا در یک روستا واقع شده باشد، تفاوتهایی به وجود می آید. کار و روابط اجتماعی افرادی که در دانشگاه نقشی دارند نیز مشروط و مقید است به آرایش استقرار ساختمانها از قبیل: آمفی تئاترها، اطاقهای درسی یا سمینار، آزمایشگاهها، کتابخانه ها، دفترکار استادان، دبیرخانه ها، مراکز تفریحی یا فرهنگی، رستورانها و واحدهای مسکونی. اثاثیه این اماکن نیز عامل مؤثری هستند و این چنین است کمیت و کیفیت اشیای مختلف مادی دیگری که توسط افراد در فعالیتهای گوناگون مورد استفاده قرار می گیرد، از قبیل کتب، اسناد، لوازم و اسباب آزمایشگاه، و وسائل سمعی و بصری.

۹. دانشگاه نیازمند منابع مالی است و باید بر منابع و درآمدهای مالی خاصی تکیه کند. منبع تأمین این منابع ممکن است گوناگون باشد از قبیل کمکهای نقدی دولت، شهریه دانشجویان و هدایا. نوع و کمیت فعالیتهای افراد به محل تأمین این درآمدهای

مالی و حد و میزان آن بستگی دارد و نیز تابع این امر است که دانشگاه فقیر یا از عواید کلانی بهره‌مند باشد یا آنکه توسعه آن مورد عنایت و توجه باشد و یا برعکس مورد بی‌مهری قرار گیرد.

۱۰. دانشگاه همچنین در ظرف زمان قرار می‌گیرد که بدان سن و سالی می‌بخشد. سازمان و فعالیت‌های دانشگاه برحسب آنکه جدیدالاحداث و یا جا افتاده و تثبیت شده و مظهر سنن باشد، تغییر می‌کند.

۱۱. بالاخره، محیطی که دانشگاه در آن واقع است در شیوه زندگی و حیات آن مؤثر است. شکل زندگی دانشگاهی با توجه به اینکه در کشوری صنعتی یا در کشوری نوظاسته، در حال رشد و توسعه باشد، یا برحسب آنکه مؤسسات علمی و فرهنگی و دانشگاهی دیگر آن را احاطه کرده باشند و یا آنکه دور افتاده و منفرد باشد، یا در قلمرو حکومتی خودکامه و یا حکومتی مردمی باشد ممکن است متفاوت باشد.

ساخت و فرهنگ تمام این مظاهر حیات دانشگاهی که کنش اجتماعی افراد را تصریح و تعریف می‌کند و شرایط و قالب‌های آن را معین می‌سازد به هیچ وجه نمی‌تواند با آنچه که به مثابه فرهنگ دانشگاهی عنوان می‌شود یکسان تلقی گردد. برحسب معمول جنبه‌های مذکور را تحت مقوله «عناصر ساختی» سازمان اجتماعی قرار می‌دهند. هرگاه تعاریف فرهنگ در جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی فراوان باشد، یافتن تعریفی قانع‌کننده برای عناصر ساختی بسیار دشوار است. محققان عموماً به شمارش کم و بیش مفصل این عناصر اکتفا می‌کنند. همان‌طور که ما نیز در سطور قبل به همین شیوه عمل کردیم و فرنان دومون جامعه‌شناس کانادایی نیز در متن مستی‌خرج زیر به همین طریق به تعریف موضوع پرداخته است: «جامعه‌شناسی مانند مردم‌شناسی بدون آنکه موفق به تحدید حدود صریح و روشنی شده باشد همواره برگردد یک تمایز بنیادی بین ساخت و فرهنگ دور زده است. از یک طرف، اگر واقعیت اجتماعی با پیکره ساخت آن در نظر مجسم شود مانند یک صورت عینی جلوه می‌کند که در آن داده‌های جمعیتی و اقتصادی و نیز برخی از جنبه‌های سازمان اجتماعی (مثلاً جنبه‌هایی که به وسیله پایگاه و نقشها بیان می‌شوند) و بالاخره بعضی از گروه‌های اجتماعی مثل ملت یا طبقات با اولین تلاش ذهن به صورت ملموس و ساده قابل شناخت هستند. از طرف دیگر واقعیت اجتماعی، اگر با تصاویری که مفهوم فرهنگ به خود می‌گیرد در نظر مجسم شود، به صورت پیکره‌بندی و هیأتی غیرمادی یا «وجدان جمعی» و نیز به مثابه عالمی ذهنی که افراد در

آن شرکت جسته و از این رهگذر تعریف و تبیین می‌شوند ارائه می‌گردد»^۱. باید توجه داشت که این عناصر ساختی را می‌توان به دو گروه فرعی متمایز از یکدیگر تقسیم کرد: عناصر مورفولوژیک و عناصر مطلقاً اجتماعی. امیل دورکیم و پیروانش بویژه مارسل موس و موریس هالبواکس اصطلاح مورفولوژی اجتماعی یا بنیاد مورفولوژی را برای تعیین «مجموع افرادی که جامعه را تشکیل می‌دهند و نحوه استقرار آنها در روی زمین و ماهیت و پیکره‌بندی اشیا از هر قسم که نمایشگر روابط اجتماعی هستند»^۲ به کار برده‌اند. بنابراین عناصر مورفولوژیک دانشگاه مخصوصاً آنهایی خواهند بود که ما در صفحات قبل، در بند هشتم و نهم و نیز در قسمتی از بند یازدهم، یک‌به‌یک برشمردیم. عناصر مطلقاً اجتماعی عبارتند از وجوه مختلف ترتیب و آرایش روابط اجتماعی در قالب گروهها، سازمانها، جمعیتها، سلسله‌مراتب، شبکه‌های همکاری، رقابت، تعارض و غیره.

تعریف سازمان اجتماعی وضعیت فعلی این تقسیمات فرعی مورد توجه ما نیست. آنچه را که ما خواسته‌ایم اثبات کنیم این است که تمام عناصری که ما به نام عناصر ساختی نامیده‌ایم جزء حیات جمعی دانشگاه هستند و در سازمان‌بندی آن سهم می‌باشند و در ارتباط نزدیک با عناصر فرهنگی قرار دارند. عناصر ساختی و عناصر فرهنگی با هم پیوستگی بسیار نزدیک دارند و پیوسته به طور متقابل بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. فرهنگ، بازتابی از عناصر ساختی است و برای ایجاد مدلها، نمادها، ضمانتهای اجرایی و صراحت بخشیدن به محتوای هنجاری نقشها از آن عناصر الهام می‌گیرد. عناصر ساختی نیز به نوبه خود تا حدی از جلوه‌ها و تجلیات، ارزشها، ایدئولوژیها و نمادهای فرهنگی پیروی و متابعت می‌کنند و در عین حال می‌توانند شرایط و حدود آنها را معین سازند و نیز در مقابل آنها مقاومت نشان دهند یا آنها را نقض کنند. بنابراین اگر به لحاظ تحلیلی تشخیص بین عناصر فرهنگی و عناصر ساختی واجد اهمیت شود، از لحاظ ترکیبی تمیز و تشخیص و تفسیر و بازیافت تأثیرات متقابل آنها ضرورت می‌یابد. زیرا قطعاً آنچه را که ما در مورد جماعتی سازمان اجتماعی می‌خوانیم از ترکیب عناصر فرهنگی و عناصر

-
1. Fernand Dumont, "Notes sur l'analyse des idéologies", *Recherches sociographiques*, IV (1963) 2, p. 157. Les soulignés sont de F. Dumont.
 2. Note d'Émile Durkheim dans *L'Année sociologique*, 2, 1897-1898, p. 520.

ساختنی به دست می‌آید و ما فعلاً آن را به عنوان آرایش کلی تمام عناصری تعریف می‌کنیم که کنش اجتماعی را در قالب کلیتی با صورت و تصویری خاص شالوده‌ریزی می‌کنند: صورت و تصویری که با اجزای ترکیب‌کننده کلیت مزبور و دیگر آرایشهای ممکن تفاوت خواهد داشت.

بنابراین در مورد دانشگاه می‌توان گفت که ارائه‌کننده یک سازمان اجتماعی است که از دیگر انواع آرایش کنش اجتماعی (کارخانه، خانواده، دادگستری) متمایز است و نیز می‌توان گفت که دانشگاهی خاص (مثلاً دانشگاه هاروارد، دانشگاه پاریس، دانشگاه مونترال) دارای نوعی سازمان اجتماعی است که ویژگیهای آن را تعیین می‌کند و هویتی خاص بدان می‌بخشد که از هویت دیگر دانشگاهها متمایز است.

مثال و نمونه‌ای که ارائه کردیم شاید به طور اختصاصی به بیان وجه تمایز بین عناصر فرهنگی و عناصر ساختی و ترکیب آن به صورت یک سازمان اجتماعی کمک کند، مع‌ذلک ممکن است بتوان از روش تحلیلی واحد و طرح نظری یگانه‌ای برای بررسی سازمان اجتماعی هر جماعتی مدد گرفت: کارخانه، شهر، منطقه، طبقات اجتماعی، شغل، خانواده، خویشاوندی و جامعه در تمامیت خود معرف سازمان اجتماعی به مفهومی که در بالا به آن اشاره شد، هستند و در آنها عناصر ساختی و عناصر فرهنگی به هم می‌آمیزند.

بنابراین سازمان اجتماعی به معنایی که ما به کار می‌بریم برای هر جمعی از بازیگران اجتماعی عبارت از کاملترین زمینه تحلیلی است که کنش اجتماعی در آن انجام می‌شود. سازمان اجتماعی در واقع از تمامیت کنش اجتماعی در درون جمعی معین ناشی می‌شود و تمام عناصر فرهنگی و ساختی، تمام متغیرها و تمام عواملی که در تعیین، سازماندهی، هدایت و انگیزش کنش هر یک از افراد مؤثرند، در ایجاد سازمان اجتماعی سهیمند.

در این کتاب (که جلد دوم از مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی عمومی است) ما سازمان اجتماعی را بررسی می‌کنیم. این بدان معناست که ما بوضوح و آشکار به لایه جامعه‌شناختی کلان دست یافته‌ایم و برای آنکه باز هم به وجه کاملتری در این مرحله موضع بگیریم باید بخصوص بررسی کنیم که جامعه‌شناسی چگونه و از چه طریق به مطالعه و بررسی سازمان اجتماعی جوامع کلی پرداخته است. نخست بدان جهت که جوامع کلی که کاملترین هیأت‌های اجتماعی عینی هستند، ابزار کار

مناسبی برای جامعترین تحلیلهای جامعه‌شناختی خواهند بود و دوم آنکه بررسی سازمان اجتماعی هیأت‌های اجتماعی محدودتر (محیط کار، خانواده، سازمان دیوانسالار) ما را وادار می‌کند که زمینه بسیار وسیع و بی‌نهایت متنوعی را در بررسی خویش مورد توجه قرار دهیم.

تذکاری در باب معناشناسی

قبل از اقدام به این تحقیق تذکری در مورد معناشناسی ضروری به نظر می‌رسد. شاید خنده‌آور و شاید هم افسوس‌آمیز، اما در هر صورت معماگونه است که جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان هرگز نتوانسته‌اند به طور دسته‌جمعی و یکسان نمادهای زبان‌شناسی را به کار برند و این بدنامی را به دوش می‌کشند که قادر نیستند در باب الفاظ باهم سازش کنند. شاید بخصوص بیشتر در زمینه جامعه‌شناسی کلان که در آن واژه‌ها و اصطلاحات بیش از هر جای دیگر مورد بحث و مناقشه است، واژه‌ها و اصطلاحات در هم می‌آمیزند یا از زیر انگشتان ما می‌گریزند، و در هر صورت ابهام بر کار ما سایه می‌افکند.

بنابراین باید به آنچه که زبان‌شناس معروف، یا کوبسون «فونکسیون و نقش فرازبانی» می‌خواند توجه کنیم؛ ما به این فونکسیون و نقش «در مواردی برخوردار می‌کنیم که پیام دهنده و یا پیام گیرنده هر دو بررسی کاربرد درست یک رمز واحد را ضروری بدانند». ^۱ بنابراین بجاست مقصود خودمان را در باب مجموعه اصطلاحاتی که به کار برده‌ایم بیان کنیم.

سنخهای اجتماعی چنانکه بعداً خواهیم دید، دورکیم برای نشان دادن چیزی که ما سازمان اجتماعی می‌خوانیم بخصوص برای نشان دادن جوامع کلی ^۱ متوسل به اصطلاح سنخهای اجتماعی شده است. ام. استاین متزن نیز از او تبعیت نمود، اما این اصطلاح رواج نیافت. ^۲ به علاوه، اصطلاح مذکور مبهم و دو پهلو است، زیرا زیاده از حد وابسته به سنت سنخ‌شناسی است که ما در فصلهای آینده از آن سخن خواهیم گفت.

1. Cité par H. Lefebvre dans *Le Langage et la Société*, Paris, Gallimard, 1966, p. 100.

۲. بخصوص در کتاب تقسیم‌کار اجتماعی و قواعد روش جامعه‌شناسی.

3. M. Steinmetz, "Classification des types sociaux", *L'Année Sociologique*, 3, 1898-1899, p. 43-147.

ساخت اجتماعی بسیاری از محققان در مواردی از ساخت اجتماعی سخن می‌گویند که ما آن را سازمان اجتماعی می‌خوانیم.^۱ در واقع اصطلاح «ساخت اجتماعی» در مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی معاصر رواج فراوان دارد، لیکن ابهام آن کمتر از سازمان اجتماعی نیست. در یکی از فصول آینده خواهیم دید که مفهوم ساخت تا چه حد کار را به مباحثه می‌کشاند، مباحثه‌ای که امروزه بیش از هر وقت دیگر عیان شده است. در واقع، برحسب ضرورت اصطلاح «عناصر ساختی» را از عناصر فرهنگی متمایز ساختیم و در این متمایزسازی از شیوه‌ای که تا حدی در زبان فرانسه و در زبان انگلیسی رایج و معمول است پیروی کرده‌ایم. مثلاً دیدیم که فرنان دومون به سهم خود چگونه ساخت و فرهنگ را از هم تمیز می‌داد. سیمور لیپست جامعه‌شناس امریکایی نیز در تبیین توسعه اقتصادی به نوبه خود «شرایط ساختی» و عوامل فرهنگی را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد و آنها را با هم مقایسه می‌کند.^۲ از آنجا که ما تا کنون لفظ «ساخت» را در همین معنی به کار برده‌ایم و در فصول گذشته (جلد اول) در باب ویژگی «ساختی» کنش اجتماعی پافشاری و تأکید کرده‌ایم اکنون نمی‌توانیم بدون خطر ایجاد شبهه و ابهام برای همان لفظ معنی ثالثی قائل شویم.

سازمان اجتماعی اما در باب اصطلاح «سازمان اجتماعی» مورد قبول ما، باید گفت که اصطلاح مذکور این عیب را دارد که امروزه در جامعه‌شناسی از آن در معنی صریح و روشن دیگری یعنی برای بیان آرایشهای صوری و قالب‌ریزی شده نقشهایی استفاده می‌شود که جنبه دیوان‌سالاری دارند و کارکردهای معین و معلومی را ایفا می‌کنند. بدین ترتیب در باب دانشگاه گفته خواهد شد که دانشگاه یک سازمان دیوان‌سالار است دقیقاً نظیر یک مؤسسه صنعتی، یا یک بنگاه تجاری، یا دولت، یا یک بیمارستان، یا ارتش و غیره که آنها نیز سازمانهای دیوان‌سالارانه هستند. با وجود این به طور کلی از «سازمان» در معنی اخیر و از «سازمان اجتماعی» در آن معنی که در

۱. به عنوان مثال می‌توان از مورد ریمون فیث در مقاله‌اش تحت عنوان «سازمان اجتماعی و تغییرات اجتماعی» نام برد:

"Social Organization and Social Change", dans *Journal of the Royal Anthropological Institute*, vol. 84, 1954, p. 9 et dans son volume *Elements of Social Organization*, Boston, Beacon Press, 1963, p. 28-40.

2. Seymour M. Lipset, "Values, Éducation, and Entrepreneurship", dans *Elites in Latin America*, de S. M. Lipset et Aldo Solari, New York, Oxford University Press, 1967, ch. 1.

صفحات قبل تعریف کردیم، سخن می‌رود، و این روش تا حدی خطر وجود ابهام را در کلمه مذکور محدود می‌سازد. به کاربردهای واژه سازمان این مطلب را بیفزاییم که این واژه سرگذشتی پر فراز و نشیب در مکتب مردم‌شناسی انگلیس داشته است و این موضوع از میزان اطمینان ما در خصوص کاربرد درست آن می‌کاهد.

با وجود همه اینها ربرت فریس در فرهنگ علوم اجتماعی سازمان اجتماعی را این‌گونه تعریف می‌کند: «در علوم اجتماعی، سازمان اجتماعی یعنی مجموعه نسبتاً ثابتی از روابط متقابل کارکردی میان عناصر تشکیل دهنده آن (اشخاص یا گروهها) و واجد خصوصیتی است که در خود این عناصر وجود ندارد، و این امر سبب ایجاد ذات و هستی خاصی می‌گردد.»^۱ این تعریف از سازمان اجتماعی به حدی به تعریف ما از واژه مزبور نزدیک است که ما را متقاعد می‌سازد اصطلاح مذکور را در معنی نسبتاً رایج و معمول آن به کار ببریم.

صورت‌های اجتماعی بالاخره به این مطلب اشاره کنیم که می‌توانستیم اصطلاح «صورت‌های اجتماعی» را برای مشخص کردن سازمان اجتماعی به کار ببریم. ژرژ زیمل این اصطلاح را عمومیت داده، از آن برای بیان «صورت‌هایی استفاده می‌کرد که نمایشگر گروه‌هایی انسانی بودند که برای زندگی در کنار یکدیگر یا برای یکدیگر با یکدیگر متحد شده بودند.»^۲

نقض اندیشه زیمل در این است که او ... «ماده حیات اجتماعی» و صورت‌های مختلف زندگی اجتماعی را در مقابل هم قرار می‌دهد و این تمایز گذاری ناصواب، کل اندیشه جامعه‌شناختی او را مخدوش می‌کند. با وجود این هنوز هم برخی از مؤلفان معاصر اصطلاح صورت‌های اجتماعی را برای بیان و تعیین سازمان اجتماعی به کار می‌برند.^۳ اما در حقیقت این اصطلاح آن‌چنان غریب است که استفاده از آن توسط ما تقریباً یک نوع کجروی محسوب می‌شود!

1. *A Dictionary of the Social Sciences*, Publié sous la direction de Julius Gould et William L. Kolb, New York, The Free Press of Glencoe, 1964, p. 661.

2. G. Simmel, "Comment les formes Sociales se maintiennent", *l'Année Sociologique*, 1, 1896-1897, p. 72.

3. Par exemple, E. Franklin Frazier, "The Impact of Colonialism on African Social Forms and Personality", dans *Africa in the Modern World*, sous la direction de Calvin W. Stillman, Chicago, The University of Chicago Press, 1955, p. 70-96.

سنت دوگانه در بررسی سازمان اجتماعی جوامع

اکنون که مسأله مربوط به معناشناسی حل شد، می‌توانیم وارد مبحث جامعه‌شناسی سازمان اجتماعی شویم.

وقتی انسان در صدد درک این مطلب برمی‌آید که علم جامعه‌شناسی چگونه بحث و مطالعه در پیرامون سازمان اجتماعی جوامع کلی را آغاز نموده است، می‌تواند بسهولة سنت دوگانه‌ای را تشخیص دهد. ما سنت اولیه را «روش طبقه‌بندی» و سنت دوم را «روش تحلیلی» می‌نامیم.

در سنت در سنت طبقه‌بندی، جامعه‌شناسی در صدد آن است که به منظور گروه‌بندی تمامی جوامع شناخته شده در چند طبقه بزرگ یا چند نوع بزرگ، خصوصیات مشترک و ویژگیهای متفاوتی را که به هنگام مقایسه بین جوامع عینی با جوامع تاریخی مشاهده می‌شود، بخوبی بشناسد. هدف آشکار در این کار رسیدن به یک سنخ‌شناسی یا یک طبقه‌بندی است که به ما امکان دهد انواع جوامع موجود را در چند دسته بزرگ و کلی، محدود و خلاصه کنیم.

در جامعه‌شناسی سنت تحلیلی، بیشتر تهیه یک طرح مفهومی و نظری مورد توجه قرار می‌گیرد که سازمان اجتماعی و کارکرد آن، ترکیب قسمتهای مختلف، پیوستگی و ارتباط درونی، تقسیمات و تناقضات و بالاخره تحول و تغییرات آن را بشناسد. هدف مورد نظر ساختن یک «مدل» نظری است که تجزیه و تحلیل جامعه را در کلیت و یا اجزاء آن و درک و تبیین سازمان و تغییرات آن امکان‌پذیر سازد.

هدف مشترک تعمیم این دو سنت این سنت دوگانه از مختصات کار علمی در اکثر قریب به اتفاق تمام زمینه‌هاست. هدف هر تحقیق علمی بازسازی ذهنی واقعیت به منظور کشف نظمی است که در ورای تشتت و بی‌ربطی ظاهری پدیده‌های مورد بررسی وجود دارد. دانشمند نخست با گنجانیدن شمار بسیاری از پدیده‌ها در چند طبقه محدود که با توجه به برخی معیارها تشکیل شده‌اند و به موجب آنها پدیده‌ها با هم یا یکسان یا متفاوتند، توفیق می‌یابد این نظم غیرظاهری را دریابد. یک طبقه‌بندی نه تنها به ما این امکان را می‌دهد که بتوانیم مجموع قضایا یا پدیده‌ها را به تعدادی معین از واحدهای قابل دخل و تصرف تبدیل کنیم، بلکه وضعیت هر قضیه را نسبت به زمینه کلی وابسته به آن برای ما مشخص می‌سازد. ثانیاً محقق با مهیا ساختن یک مدل انتزاعی که پیوستگی منطقی داشته باشد و اصول و مقدمات سازمان و حرکت پدیده‌های مورد مطالعه را به

صورت قضایای عمومی درآورد، نظم پدیده‌ها را بازسازی می‌کند.

بنابراین هر دو روش طبقه‌بندی و تحلیل نظری دارای یک هدف مشترک قابل تعمیم هستند، اما هدف آنها در دو جهت متفاوت است. روش اول درصدد است تعداد محدودی طبقه یا مقوله بسازد که تمام قضایای مورد نظر در آنها بگنجد و حال آنکه روش دوم بر این است که یک طرح نظری بسازد که بیان‌کننده تمام پدیده‌ها باشد. جامعه‌شناسی نیز همانند سایر علوم می‌کوشد به تعمیم دست یابد و همین هدف است که به این دو روش پویایی می‌بخشد.

به این نکته نیز باید اشاره کرد که این دو سنت، در جامعه‌شناسی مانند سایر علوم، از یکدیگر مستقل و مجزا نیستند. تلاشهایی که تاکنون برای طبقه‌بندی جوامع به عمل آمده، سبب شده است که سؤالاتی اساسی که نظریه تحلیلی باید به آنها پاسخ دهد تنظیم و تدوین شود. از سوی دیگر پیشرفتهای سنت تحلیلی نیز امکان داده است که در طبقه‌بندیهای قدیم، مخصوصاً در معیارهایی که در تهیه و تدوین سنخ‌شناسی به کار رفته‌اند تجدید نظر و در آنها موشکافی و دقت شود. به همین جهت، خواهیم دید که بسیاری از مؤلفان برحسب آنکه به یک بخش بخصوص یا به بخش دیگری از اثر آنها توجه شود، پای بند و دلبسته به یکی از دو سنت هستند.

ما این فصل و فصل بعدی را به بررسی طبقه‌بندیهای جوامع که از طرف برخی از محققان پیشنهاد شده است اختصاص خواهیم داد و سپس در فصل سوم و چهارم به بحث در باره نظریه‌های تحلیلی در جامعه‌شناسی خواهیم پرداخت.

سنخ‌شناسی جوامع: دو مسأله

برای آنکه مطالب بعدی کتاب بهتر روشن شود، شایسته است توجه کنیم که طبقه‌بندی جوامع دو مسأله را که در رأس سایر مسائل هستند مطرح می‌سازد. نخستین مسأله، معیار یا معیارهایی است که برای گردآوری و تشخیص جوامع مورد استفاده قرار می‌گیرد. دومین مسأله خصوصیت تکاملی سنخ‌شناسی است.

مسأله معیارها مختصات یا عناصر تشکیل‌دهنده جوامع که برای تعیین اصول و مبادی یک طبقه‌بندی نسبتاً اساسی هستند و بدان ارزش و کاربردی جهانی می‌بخشند کدامند؟ این سؤال منشأ مباحثات متعددی در جامعه‌شناسی است. محققان در این مورد هم عقیده نیستند و ما خواهیم دید که انتخاب میان جامعه‌شناسان یا مکتبهای جامعه‌شناسی

اساساً از همین جا سرچشمه می‌گیرد. متأسفانه نمی‌توانیم بگوییم که جامعه‌شناسی معاصر هنوز در این باب به وحدت نظری دست یافته است، هر چند که این مسأله امروز با حدت و شدتی کمتر از زمانی که جامعه‌شناسی تازه قدم به میدان نهاده بود، مورد بحث قرار می‌گیرد. بنابراین در جامعه‌شناسی شمار قابل توجهی از طبقه‌بندی‌های جوامع را می‌توان یافت که هر یک از آنها براساس یک معیار متفاوت ساخته شده است. گرچه شمار سنخ‌شناسیها بسیار است، چندان از یکدیگر دور نیستند. چند ققره از طبقه‌بندی‌هایی که بیشتر معمول و معروف هستند در اینجا ارائه خواهیم داد؛ این عمل برای نشان دادن گرایشهای اصلی و عمده این بخش از جامعه‌شناسی از آغاز تا زمان حاضر کافی خواهد بود و خواهیم دید که علی‌رغم همه مسائل، در مورد انواع اساسی جوامع نوعی وحدت نظر وجود دارد.

مسأله تحول‌گرایی دومین مسأله، خصلت تحول‌گرا یا تاریخی است که همراه و ملازم تمام طبقه‌بندی‌های جوامع است. در واقع اگر انسان بخواهد جوامع را به منظور جنبه‌های مشترک یا متفاوتشان باهم مقایسه کند، خود را ناگزیر می‌بیند که آنها را برحسب درجه توسعه و رشد از یکدیگر متمایز سازد و برحسب نوع تحولی که «پیشرفته» یا کم و بیش «تحول یافته» باشند و برحسب نوع تحولی که معرف ویژگیها باشد آنها را دسته‌بندی کند. بنابراین هر جامعه‌شناسی تطبیقی‌ای یک داوری دربارهٔ میزان پیشرفت جوامع مختلف و ترتیب و تنظیم آنها برحسب درجه توسعه هر کدام محسوب می‌شود. به قول تالکوت پارسنز، نمی‌توان فرهنگ و سازمان اجتماعی قبیله‌ای از مرکز استرالیا را با فرهنگ و سازمان اجتماعی روسیه در تمامی موارد برابر و یکسان دانست. بدون توجه به قضاوت‌های ارزشی راجع به کیفیت انسانی یا اخلاقی این دو جامعه باید به این نتیجه رسید که جامعه دوم از جهات مختلف «پیشرفته‌تر» از جامعه اول است.^۱ بنابراین معیارهای مورد استفاده برای طبقه‌بندی جوامع همان معیارهایی هستند که در پرتو آنها درباره میزان «پیشرفت» جوامع داوری می‌شود. با توجه به این نکته اکنون بهتر می‌توان فهمید که چرا در سطور قبل گفتیم که انتخابهای اساسی در زمینه جامعه‌شناسی ممکن است در این مورد در تقابل با یکدیگر قرار گیرند.

بنابراین جامعه‌شناسی تطبیقی به طور اجتناب‌ناپذیری تحول‌گراست و این

1. T. Parsons, *Societies: Evolutionary and Comparative Perspective*, Englewood Cliffs, N.J., Prentice-Hall, Inc., 1966, p. 110.

بدان معنی است که جامعه‌شناسی تطبیقی در صدد است مراحل مختلف پی در پی رشد جوامع را از «قدیمی‌ترین» یا «ابتدایی‌ترین» مراحل تا پیشرفته‌ترین درجات شرح و توصیف کند و در نتیجه این عمل، جامعه‌شناسی در این مورد با مردم‌شناسی که تحقیقاتش بیشتر در باب جوامع عقب مانده‌تر است همسو و همداستان است. جامعه‌شناسی همچنین به خاطر اطلاع از احوال جوامع باستانی و آشنایی با دوران گذشته جوامع معاصر پیرو تاریخ است.

لیکن می‌دانیم که تحول‌گرایی پس از آنکه در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم بسیار عمومیت پیدا کرد و در علوم اجتماعی کاربرد فراوانی یافت سرانجام اعتبار خود را از دست داد و همراه با تحول‌گرایی، تمامی جامعه‌شناسی تطبیقی جای خود را به یک جامعه‌شناسی تحلیلی سپرد که ما آن را در فصول آینده بررسی خواهیم کرد تا روشن کنیم که به چه سبب اکثر محققانی که آثار آنها را بررسی خواهیم کرد تقریباً همه قدیمی هستند. با وجود این از چند سال پیش مجدداً در مردم‌شناسی و در زمان حاضر در جامعه‌شناسی توجه و علاقه‌ای ویژه نسبت به تحول‌گرایی به چشم می‌خورد. حتی می‌توان از یک نوع «تحول‌گرایی جدید» سخن گفت که برخی از موضوعات و مباحث نخستین تحول‌گرایان با تغییرات و اصلاحاتی که در سطور آینده به آن اشاره خواهیم کرد از سر گرفته شده است. بنابراین در این بررسی هم شاهد تجدید علاقه در باب کارهای تحقیقی در جامعه‌شناسی تطبیقی هستیم و هم شاهد کوششهایی که برای مهیا ساختن طرح و تدوین سنخ‌شناسی جوامع کل یا بعضی از بخشهای جوامع به عمل آمده است.

اکنون ما چند طبقه‌بندی از جوامع را از روی معیارهایی که برخی از محققان برای مقایسه جوامع با یکدیگر و تعیین مراحل رشد آنها در تحول اجتماعی به کار برده‌اند عرضه می‌کنیم. می‌توان دو نوع معیار را که توسط جامعه‌شناسان به کار برده شده است از هم باز شناخت. برخی معیارها نسبت به سازمان اجتماعی خارجی هستند از قبیل چگونگی شناخت یا فنون کار، یا آنکه فقط به قسمتی از سازمان اجتماعی مربوط می‌شوند مثل ساخت قدرت یا روابط اقتصادی، برخی معیارهای دیگر مستقیماً به خود سازمان اجتماعی مربوط می‌شوند، مثلاً وقتی که میزان سادگی یا پیچیدگی سازمان اجتماعی به عنوان معیار در نظر گرفته می‌شود.

برای روشن شدن موضوع، این نوع تمایز را در مبحثی که در پیش داریم رعایت

خواهیم کرد.

۱. معیارهای بیرون از سازمان اجتماعی و معیارهای بخشی

اوگوست کنت: مراحل شناخت

اوگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷) از دیدگاه عموم جامعه‌شناسان به عنوان پدر جامعه‌شناسی شناخته شده است، زیرا وی اولین کسی بود که از این علم با نام جامعه‌شناسی یاد کرد، هر چند در ابتدا از واژه فیزیک اجتماعی استفاده می‌کرد و بویژه به علت آنکه وی اولین کسی بوده است که در «دروس فلسفه اثباتی» خود که شش جلد آن بین سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۲ انتشار یافت و مخصوصاً در اثر معروفش به نام «گفتار درباره ذهن اثباتی» ضوابط منظمی برای علم جامعه‌شناسی ارائه کرده است.

سه اصل بنیادی در بنیاد جامعه‌شناسی اوگوست کنت سه اصل وجود دارد که کاملاً روشنگر جامعه‌شناسی اوست. نخست آنکه به عقیده وی نمی‌توانیم پدیده‌ای اجتماعی را درک و تبیین کنیم مگر آنکه آن را در زمینه کلی اجتماعی‌اش قرار دهیم. همان طور که در زیست‌شناسی ممکن نیست در باب یک عضو و کارکردهایش اظهار نظر کنیم مگر آنکه آن را در رابطه‌اش با تمام ارگانیسم انسان مورد دقت قرار دهیم. این اصل تفوق و برتری کل بر اجزا برای تجزیه و تحلیل مسائلی به کار بسته می‌شود که اوگوست کنت از آنها به عنوان «نظم خودجوش جوامع بشری» یاد می‌کند، مطلبی که موضوع جامعه‌شناسی ایستا می‌شود. این اصل در مورد جامعه‌شناسی تاریخی، در مورد تحول جوامع در طول زمان یعنی موضوع «جامعه‌شناسی پویا» نیز به کار می‌رود و در اینجا مطلب اخیر بویژه مورد توجه قرار می‌گیرد. در واقع، جامعه یک عصر معین فقط در ارتباط با سرگذشت و تاریخ خود یا بهتر بگوییم در ارتباط با تاریخ تمام بشریت قابل درک و تبیین است. بنابراین جامعه‌شناسی کنت الزاماً جنبه تطبیقی به خود می‌گیرد و چهارچوب کلی آن تاریخ عمومی جهان می‌شود.

طبق اصل دوم، پیشرفت معارف و دانشها باید اساساً به منزله راه‌یاب تاریخ بشری تلقی شود. انسان برحسب شناختهایی که دارد عمل می‌کند. روابطش با دنیای برون و دیگر انسانها بستگی به میزان شناخت وی از طبیعت و جامعه دارد. نمی‌توان به طور قاطع گفت که «اندیشه‌ها هدایت جهان را بر عهده دارند». شناختها و یا دقیقتر بگوییم شیوه‌های شناختی معمولاً عنصر استیلا جو و رکن غالب تاریخ هستند. هرچند نمی‌توانیم به صراحت در فلسفه اوگوست کنت در مورد جبر شناختها سخن بگوییم ولی ناگفته نگذاریم که به عقیده وی میان مراحل شناخت و سازمان اجتماعی به علت منطقی بودن

آن، همبستگی ضروری وجود دارد. بعداً علت و چگونگی امر بر ما روشن خواهد شد. بالاخره، اصل سوم مطرح می‌شود و به موجب آن این عقیده ابراز می‌گردد که انسانها به علت ساختمان زیستی و بویژه به علت نظام دماغی‌اشان همیشه و همه جا موجوداتی همسان هستند. باید انتظار داشت که جامعه همه جا به یکسان و در یک جهت تحول یابد و بشریت در تمامیت خود به سوی نوع پیشرفته‌تری از جامعه در حرکت باشد.

قانون مراحل سه‌گانه بعد از عنوان کردن این سه اصل، درک طبقه‌بندی جوامع بشری که اوگوست کنت مطرح کرده است برای ما آسانتر خواهد بود. قانونی را که اوگوست کنت مدعی است در زمینه تاریخ کشف کرده است کلید معما را به دست می‌دهد: این قانون، «قانون مراحل سه‌گانه» نام دارد که برحسب آن پیشرفت شناختها و معارف بشری در خلال سه مرحله و یا سه حالت انجام می‌گیرد:

۱. مرحله ربّانی، که انسان در طی آن اشیا و رویدادها را با نسبت دادن آنها به خود اشیا و یا به موجودات و نیروهای مافوق طبیعی و نامرئی از قبیل ماهیت خاص، اراده، احساسات و نفسانیات خویش تبیین می‌کند. هنگامی که انسان برای اشیا حیات و کنش قائل می‌شود، اندیشه رنگی به خود می‌گیرد که اصطلاحاً «بت‌پرستی» نامیده می‌شود و این مرحله آغازین حالت ربّانی است، سپس انسان برخی خصائص ماهیت انسانی (فضائل، رذائل، انگیزشها و غیره) را به قدرتهای مافوق طبیعت نسبت می‌دهد و در این مرحله است که پی‌درپی و متوالی آیین چندخدایی و توحید و یکتاپرستی پدیدار می‌گردد.

۲. مرحله مابعدالطبیعه، از مختصات این مرحله توسل جستن به موجودات انتزاعی و مجرد تصورات و پندارهاست که آدمی گمان می‌کند به مدد آنها می‌تواند ماهیت اشیا و علت رویدادها و وقایع را تبیین کند. در این مرحله به این موجودات انتزاعی و مجرد به منزله عاملان واقعی و یا اشخاص حقیقی نگریسته می‌شود و این مطلب اوگوست کنت را بر آن داشته است که بگوید اینان جانشین قوای مافوق طبیعی مرحله ربّانی می‌شوند.

۳. مرحله اثباتی یا تحققی، در این مرحله انسان از طریق مشاهده و تفکر درصدد دریافت روابط ضروری بین اشیا و بین خود رویدادها و وقایع برمی‌آید و می‌خواهد با تعیین ضوابط و قوانین، آنها را تبیین کند. این حالت ذاتاً با دو حالت پیشین از آن جهت

فرق دارد که اولاً انسان فروتنی و تواضع بیشتری به خرج می‌دهد و از شناخت ماهیت نهانی اشیا و علل نخستین و علل نهایی و غائی چشم می‌پوشد و ثانیاً این تفاوت بدان سبب است که شناختها و معارف به منظور آنکه زمینه تسلط بر عالم و تدبیر در کار آن را برای انسان فراهم کنند کارآیی می‌یابند و مؤثر واقع می‌شوند. واضح است که مرحله اثباتی، در نظرگاه اوگوست کنت مرحله اعلیٰ و اشرفی است که بالاخره هر انسانی باید بدان دست یابد، هر علم و معرفتی باید بدان مرحله برسد و تمامی جوامع بشری بدان واصل شوند.

وارسی و تحقیق در این قانون پی‌آیی و توالی این سه مرحله به دو طریق مورد بررسی و تحقیق قرار می‌گیرد: مرحله اول در تحول فردی هر شخص است. اوگوست کنت در این باره می‌نویسد: «آیا هر یک از ما، با کندوکاو در سرگذشت خاص خویش، به یاد نمی‌آورد که در مهمترین مفاهیم ذهنی‌اش در کودکی، معتقد ربّانی بوده، در جوانی به مابعدالطبیعه اعتقاد داشته و در سن کمال به طبیعیت‌گرایی گرویده است؟»^۱ امروزه اگر کسی می‌تواند به مرحله تحقیقی، یعنی مرحله اثباتی یک «فیزیکی‌دان» برسد بدان علت است که شناختها در قرن ما بیش از پیش، به مدد پیشرفت علوم جنبه اثباتی یافته‌اند. در گذشته، انسان عاقل، برحسب وضع شناختها و معارف عصری که در آن زندگی می‌کرد ناچار بود یا «معتقد ربّانی» باشد و یا به «مابعدالطبیعه» بگردد.

بنابراین توالی این سه مرحله باید اساساً در تاریخ علوم مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد. تحول و تکامل علوم، در واقع به ما نشان می‌دهد که چگونه هر یک از آنها با آزاد ساختن تدریجی خود از قیود مذهبی و متافیزیکی به کمال دست یافته و جنبه اثباتی یافته‌اند. مع‌هذا تمام علوم با آهنگ یکسانی و در یک زمان پیشرفت نکرده‌اند؛ آنچه که تبیین‌کننده اختلاف پیشرفت علوم در چهارچوب زمان است بدین صورت می‌توان بیان کرد: علمی که «کلی‌ترین یا ساده‌ترین پدیده‌ها را مطرح می‌سازند چون الزاماً نسبت به انسان از غرابت کاملی برخوردارند»^۲، اولین علمی بوده‌اند که توفیق وصول به مرحله اثباتی را یافته‌اند. اوگوست کنت از این مشاهده، سلسله مراتبی از علوم را استخراج می‌کند که بر مبنای سه معیار پایه‌گذاری شده است: درجه پیچیدگی پدیده‌هایی که علوم مزبور مورد بررسی قرار می‌دهند، غرابت موضوع آنها نسبت به انسان، و زمانی که علوم مزبور به مرحله اثباتی دست می‌یابند. ریاضیات اولین علمی بود که خود را از یوغ

1. *Cours de Philosophie Positive*, Paris, J.B. Baillière et Fils, 3^e édition, 1869, vol. 1, p. 11.

2. *Op. cit.*, vol. 1, p. 69.

اندیشه مذهبی و مابعدالطبیعی آزاد ساخت و جنبه اثباتی به خود گرفت، سپس نوبت به ترتیب به نجوم، فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی رسید.

ضرورت علمی جدید: جامعه‌شناسی این سلسله مراتب علوم روشن می‌سازد که شناخت اثباتی در آغاز متوجه اشیایی بوده است که از حیطة بشر بسیار دور بوده‌اند (مانند اعداد، سیارات) و سپس بتدریج با شیمی و بویژه زیست‌شناسی به مسائل انسانی توجه شده است. برای آنکه جدول علوم را کامل کنیم باید کاری که باقی مانده است انجام دهیم، یعنی علمی واقعاً اثباتی که موضوع آن انسان، سرگذشت وی و جامعه باشد خلق کنیم؛ به عبارت دیگر فیزیک اجتماعی یا جامعه‌شناسی را به وجود آوریم. فقدان این علم توجیه‌کننده هرج و مرج اجتماعی فعلی است. زیرا با آنکه انسان فعلاً طبیعت را تا آن درجه می‌شناسد که می‌تواند بر آن تسلط داشته باشد و آن را در ضبط و کنترل خویش درآورد، مع‌هذا تصور او از جامعه و تاریخ هنوز رنگ مذهبی و مابعدالطبیعی دارد. بنابراین اهمیت دارد که به طور نهایی و قطعی حاکمیت تعقل اثباتی را در این آخرین قرارگاه علم ربّانی و مابعدالطبیعه که شناخت انسان و جامعه را مطمح نظر دارد به پیروزی رسانیم. این تنها شیوه‌ای است که می‌توان به وسیله آن بر بنیاد شناختی علمی از قوانین اجتماعی و براساس پیش‌نگری، راستا و نقشی مؤثر برای تاریخ بشری تعیین کنیم، نه آنکه از پندار و خیال که از مختصات مراحل ربّانی و مابعدالطبیعه است پایه و اساسی برای شناخت و معرفت خویش بسازیم. اوگوست کنت پیشنهاد می‌کند که از رهگذر جامعه‌شناسی، می‌توانیم ضرب‌المثل «دانش برای پیش‌بینی، پیش‌بینی برای عمل» را در مورد پدیده‌های اجتماعی به کار بندیم تا زمینه تسلط انسان بر طبیعت را فراهم سازیم.

از دیدگاه اوگوست کنت چنین است اساس نظری و عملی علم جدید جوامع. بنابراین جامعه‌شناسی وظیفه و نقشی دوگانه دارد: با تکمیل جدول علوم اثباتی به پیشرفت علوم کمک خواهد کرد و امکان انتقال قطعی جامعه و تمام بشریت به مرحله اثباتی را ممکن خواهد ساخت. جامعه‌شناسی در نظر اوگوست کنت هم عمل است و هم شناخت؛ دقیقتر بگوییم چون شناخت است، جنبه عمل به خود می‌گیرد. در حقیقت، سازمان و تاریخ جامعه فعلی هنوز تحت نفوذ تصویری ماهیتاً مذهبی و مابعدالطبیعی است که انسانها از این گونه امور دارند، زیرا که انسانها جامعه را به همان صورت که در تصویر و اندیشه خویش دارند می‌سازند و سازمان‌بندی و هدایت می‌کنند. چون انسانها

هیچگونه شیوه اثباتی یا علمی از شناخت جامعه و سرگذشت آن ندارند، در نتیجه بی‌نظمی، بحرانها و هرج و مرج دائم اجتماعی به وجود می‌آید و بنابراین برعهده جامعه‌شناسی است که با شناخت درست‌تری از مکانیسم جامعه و معنی تاریخ، ابزاری در اختیار انسان بگذارد تا او را برای در دست گرفتن عنان سرگذشت خویش یاری کند. از آنجا که تاریخ ادوار پیشین به ما می‌آموزد که هر مرحله‌ای از شناخت و معارف، با سنخ و نوع خاصی از جامعه همخوان است، دیگر در اهمیت نقش جامعه‌شناسی هیچ تردیدی برای اوگوست کنت باقی نمی‌ماند. تکامل جوامع مانند تکامل افراد و معارف و شناختها از قانون مراحل سه‌گانه تبعیت می‌کند. از آنجا که این قانون، پیشرفت معارف و شناختها را در خود خلاصه می‌کند می‌تواند به عنوان قانون اساسی و بنیادین تاریخ در نظر گرفته شود. از اینجاست که اوگوست کنت سه نوع اساسی جامعه را در ارتباط با مراحل سه‌گانه شناختها و معارف تمیز و تشخیص می‌دهد.

جامعه نظامی هنگامی که معارف و علوم به دوره تفوق حکمت الهی تعلق داشت، جامعه از سنخ نظامی بود. در واقع قرابت و شباهت عمیقی میان شیوه شناخت ربانی و جامعه نظامی وجود دارد: این دو ذاتاً اقتدار طلب و براساس سلسله مراتب انسجام یافته‌اند. به همین جهت رؤسای سیاسی را از آغاز پیدایش نوع بشر و در طی قرون متمادی، همچون موجوداتی مقدس و حتی لاهوتی می‌نگریستند و این امر برای آنان و هیأت روحانیون قدرتی کامل و مطلق فراهم می‌ساخت. مقامات مدنی و مقامات مذهبی، در مواردی که از یکدیگر متمایز بودند، بی‌تردید غالباً برخورد و کشمکش داشتند، ولی می‌توان این نکته را خاطر نشان کرد که علی‌رغم این کشمکشها و تعارضات، همواره برای یکدیگر تکیه گاهی بوده، متقابلاً از هم حمایت می‌کرده‌اند.

جامعه نظامی با روحیه مذهبی، چون ماهیتاً ضد علمی است، الزاماً به کشاورزی که مبتنی بر مالکیت و بهره‌برداری از زمین است گرایش داشته است. خانواده به عنوان سلول مرکزی این جامعه به منزله واحد اصلی اقتصادی بوده که از رهگذر آن نه تنها مالکیت اموال انتقال می‌یافته است بلکه قدرت سیاسی و حتی قدرت لاهوتی و دینی نیز منتقل می‌شده است.

جامعه‌ای کاملاً تحت کنترل و نظارت برای مبدأ و آغاز بشریت، برای حفظ نظم اجتماعی مستقر، انتقال از مرحله شبانی به مرحله زراعت، تأمین امنیت اشخاص و جماعات و تنظیم و سازمان‌بندی زندگی مشترک اجتناب ناپذیر است. جامعه

نظامی پاسخگوی این گونه نیازها بوده است. به مدد چنین جامعه‌ای، عالم بشریت نظم و ترتیب یافته و با اولین مبادی تمدن آشنا گشت.

جامعه قانونگذاران جامعه قانونگذاران با مرحله مابعدالطبیعه شناخت مطابقت می‌نماید. از ویژگیهای چنین جامعه‌ای، تمایز دقیق بین قدرت روحانی و قدرت دنیوی و استقلال تدریجی قدرت دنیوی در برابر قدرت روحانی و تضعیف قدرت مذهبی به سود قدرت مدنی است. اختیارات قدرت مدنی بتدریج افزایش می‌یابد و مفاهیم دولت و میهن نضج می‌گیرند. وحدت پیشین که قدرت مذهبی آن را تأمین کرده بود از هم متلاشی می‌شود. در این دوره از تاریخ دو گروه انسان قدم به عرصه جامعه می‌نهند که به تبیین و بسط وظایف و قدرت دولت کمک فراوان می‌کنند: یکی وزرا که پادشاهان سهم روزافزونی از قدرت خویش را الزاماً به آنها وامی‌گذارند و دیگری نمایندگان سیاسی که دست اندرکار برقراری روابط بین دولتها و دخل و تصرف در آنها می‌شوند. کسب قدرت از سوی وزرا و نمایندگان سیاسی به زیان فرماندهان لشگری است که ناگزیر می‌شوند از قوای مدنی اطاعت کنند.

ولی آنچه که به طور خاص ویژگی این نوع جامعه را مشخص می‌کند، «دوران بحرانی» آن است. در سیاق و نظام شناختها و معارف، مرحله مابعدالطبیعه یک مرحله انتقالی است، یک دوره بحرانی که پیشداوریهای مذهبی موجود را مورد بحث قرار می‌دهد و جنبه‌های نادرست آنها را برملا می‌سازد و بدین طریق راه را برای مرحله اثباتی باز می‌کند. احتمالاً، جامعه قانونگذار، بدون این دوره بحرانی نمی‌توانست از مرحله ربّانی بگذرد.

در زمینه تکامل اجتماعی نیز وضع به همین منوال است. جامعه قانونگذاران، کاخ قدرت و وحدت جامعه دینی را در هم می‌شکند. این یک دوره بی‌سازمانی است که بحران و انقلاب از علائم مشخصه آن است، ولی تمام این مسائل اجتناب‌ناپذیر است. زیرا جامعه اثباتی نمی‌تواند بلافاصله جانشین جامعه نظامی که بنیاد آن مذهبی، و در مواردی ضد علمی و اقتدار طلب و استبدادی است بشود. در تاریخ مغرب زمین دوران بحرانی در قرن چهاردهم پدیدار گشت و پنج قرن ادامه داشت و به انقلاب کبیر فرانسه و پیدایش حکومت پارلمانی و ملتهای جدید منجر شد.

جامعه صنعتی جامعه انتقالی قانونگذاران مقدمات مرحله سوم که انسان امروزی را در بر می‌گیرد فراهم ساخته است؛ این مرحله جامعه صنعتی است که به موازات

دوره اثباتی علوم و معارف پیش می‌آید. علوم اثباتی که لازمه نظام طبیعی است اینک صنعت را پدید آورده و این یک نیز به نوبه خود موجب تغییرات اجتماعی گسترده می‌شود. به عقیده اوگوست کنت، صنعت «با الهام گرفتن از علم، کنش منطقی عقلانی بشریت بر دنیای بیرون را توسعه داده است.»^۱ صنعت به تعبیری سلاح مؤثر طرز تفکر اثباتی است که تأثیر آن مجموعه جامعه را در بر خواهد گرفت. به مدد صنعت و نیز به کمک تعلیم علوم اثباتی است که روحیه و طرز تفکر اثباتی اشاعه می‌یابد و تغییری بنیادین در وضع سازمان اجتماعی و نیز تغییر و تحولی عمیق در اذهان را سبب می‌شود. بنابراین جامعه صنعتی، از دیدگاه اوگوست کنت، هنوز در مراحل اولیه خود می‌باشد، ولی از هم اکنون می‌توان مختصات اصلی‌ای را که در آینده به دست خواهد آورد تمیز و تشخیص داد:

الف) روحیه علمی بر جامعه صنعتی حکومت خواهد کرد. پیشرفت طرز تفکر اثباتی اجتناب‌ناپذیر است و به از میان رفتن طرز تفکر رباتی و مابعدالطبیعی منتهی می‌شود. ریمون آرون در این باب می‌نویسد: «مفاهیم راهنمای اوگوست کنت در طی سالهای جوانی‌اش، اختصاص به شخص وی ندارد، او این اعتقاد را که اندیشه الهی به دوران گذشته تعلق دارد از جو حاکم بر روزگار خود کسب کرده بود، همچون بسیاری اندیشه‌های دیگر مانند سخن [جسارت‌آمیز] نیچه که خدا مرده است، یا اینکه از این پس اندیشه علمی حاکم بر طرز تفکر مردمان دنیای نوین خواهد بود.»^۲

ب) صنعت اولین تجلی عینی و اجتماعی روحیه علمی است ولی قلب و هسته اصلی جامعه صنعتی نیز خواهد شد. جامعه نظامی بر مبنای سلول خانواده بنا نهاده شده است، جامعه قانونگذاران بر مبنای ملت و جامعه صنعتی و بر محور صنعت و تولید صنعتی خواهد بود.

ج) افزایش تولید صنعتی با متمرکز شدن کارگران و توده‌های زحمتکش در اطراف کارخانه‌ها و در چهارچوب شهرها صورت خواهد پذیرفت. این توده‌های کارگر که امروزه طبقه پرولتر را تشکیل داده‌اند، با افزایش امکانات مالی و به مدد آموزش و تعلیم از بهروزی بیشتری نصیب خواهند برد.

1. *Op. cit.*, vol. 6, p. 270.

2. Raymond Aron, *Les Étapes de la pensée sociologique*, Paris, Gallimard, 1967, p. 87.

[نقل از ترجمه فارسی مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، ص ۹۲.]

د) نابرابری جزء لاینفک ساخت اجتماعی است. ثروت و قدرت الزاماً در دست گروه معدودی از اشخاص است. مالکیت خصوصی همچنان پابرجا و موتور اقتصاد صنعتی است. با تغییرات عمیق در ساختار قدرت، ساخت حکومت فئودالی و حکومت پادشاهی که از بقایای پیوند جامعه نظامی با حکومت دینی است محکوم به نابودی‌اند. حکومت قانونگذاران و شیوه حکومت پارلمانی بزودی همین سرنوشت محتوم را خواهد داشت. دو گروه تازه به قدرت می‌رسند، یکی صاحبان صنایع و مهندسان آنها که صنعت و کار را سازمان‌بندی و اداره خواهند کرد، و دیگری دانشمندان خاصه («جامعه‌شناسان») یا متخصصان علوم اجتماعی که قدرت سیاسی را به میراث می‌برند و عمران جامعه به ایشان سپرده خواهد شد.

ه) جامعه جدید صنعتی ناگزیر با بحران و انقلاب اجتماعی روبرو می‌شود ولی این خود نیز یک مرحله انتقالی است. بتدریج که صنعت توسعه می‌یابد، روحیه علمی یا اثباتی اشاعه می‌یابد، تأثیر دانشمندان و جامعه‌شناسان بر سازمان و تاریخ جوامع محسوس می‌شود، و صلح و امنیت بین‌المللی و اجتماعی پیشرفت می‌کند.

و) اگر جامعه صنعتی در ابتدای رشد خود، با دوره‌ای از آشفتگی‌های اجتماعی مواجه بوده، علت آن را باید در تخصص بیش از حدی که گریبانگیرش شده جستجو کرد. نتیجه و ره‌آورد این تخصص بیش از حد مبارزاتی است که بین گروه‌های ذی نفع (کارفرمایان و کارگران، تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان) در گرفته است. تخصص نیز با پیشرفت تکنیک و سازمان بهتر کار و جامعه، ناگزیر محدود خواهد شد. اما سرچشمه تضادها و کشمکش‌های فعلی، جهل و نادانی و بی‌اخلاقی اجتماعی است. توده‌ها که در دامن علوم اثباتی پرورده می‌شوند با الزامات زندگی اجتماعی و فرامین قاطع تاریخ آشنا گشته آنها را خواهند پذیرفت. علوم اثباتی بویژه جامعه‌شناسی ناگزیر باید اخلاق جدیدی را عرضه کند، اخلاقی که دیگر بر مدار الوهیت و مفاهیم انتزاعی نمی‌گردد بلکه بر مبنای اقدام به هیأت اجتماعی و شناخت بهتری از نقش هر یک از افراد و گروه‌ها برای رفاه جمع بنیان نهاده می‌شود. به برکت این اخلاق اجتماعی جدید، جامعه صنعتی دیگر روی جنگ را نخواهد دید و بیش از پیش از انقلاب برحذر خواهد بود. مع‌ذک اوگوست کنت در پایان عمر خود به این نتیجه رسید که اخلاق اجتماعی احتیاج به تکیه گاه مذهبی دارد و در این دوره از حیات خود به تعلیم و تبلیغ مذهب تازه‌ای پرداخت که با الوهیت بیگانه و کاملاً غیر دینی بود و براساس حرمت و پرستش انسان پایه‌ریزی شده بود.

ز) به هر تقدیر، جامعه صنعتی به عمر ملتهای بزرگ که زاده عصر نظامی‌گری و ثمره نقش سیاستمداران و وزرا است پایان خواهد داد. ملل بزرگ به کشورهای کوچک که هر کدام فقط چند میلیون جمعیت خواهند داشت تجزیه خواهند شد. این کشورها دیگر گرد مفهوم بی‌اعتبار ملت فرا نمی‌نشینند بلکه حیات خویش را برمدار تبعیت از تولید صنعتی پایه‌ریزی می‌کنند.

تفکر اجتماعی کنت همان‌طور که مشاهده شد تکامل جامعه صنعتی که اوگوست کنت در آغاز قرن نوزدهم تصور می‌کرد با آن آشناست، عمیقاً با آنچه سوسیالیستهای عصر او یعنی سن‌سیمون، پرودن، مارکس و انگلس در این باب پیش‌بینی می‌کردند تفاوت داشت. اوگوست کنت تصور نمی‌کرد که حذف و از میان بردن مالکیت خصوصی موضوعی باشد که از لحاظ علمی با ارزش، و قابل اثبات باشد، او همچنین قبول نداشت که حذف مالکیت خصوصی به تشکیل جامعه‌ای که تساوی حقوق افراد در آن ملحوظ باشد منتهی شود. وانگهی اوگوست کنت لیبرال نبود و در خوشبینی اقتصاددانانی که برای رقابت آزاد آثار نیک فرجام و جادویی قائل بودند نیز سهمی نداشت.

در واقع اوگوست کنت در این دوره «مرد میدان سازمان بخشی» است. او دیوان سالار شدن جامعه صنعتی را نوید می‌دهد. نقش رو به افزایش فن سالاران (تکنوکراتهای) صنعت و قدرت سیاسی را پیش‌بینی می‌کند. از همه بالاتر اوگوست کنت به سود جامعه‌ای که بر حسب عقل و منطق برنامه‌ریزان و سازمان‌دهندگان آرایش یافته جهت‌گیری می‌کند. سرانجام باید گفت که جامعه صنعتی کنت، جامعه‌ای است که در آن برنامه و طرح نقش اساسی ای‌فا می‌کند.

تأثیر جامعه‌شناسی کنت برخلاف آثار جامعه‌شناسان سوسیالیست، آثار کنت فاقد جنبه‌های ایدئولوژیک و مبارزاتی است، ولی به این خاطر نباید از تأثیر آثار او غافل شد. اولاً کنت نخستین کسی است که جامعه‌شناسی علمی را مطرح و نظام‌بندی کرده است. از یک سو، بدون تردید جامعه‌شناسی کنت منحصراً تحت تأثیر الگویی بوده است که علوم طبیعی به دست داده است و از سوی دیگر، تأثیرپذیری بیش از حد از اندیشه فلسفی موجب شده است تا جامعه‌شناسی وی جامعه بشریت را موضوع بحث خود قرار دهد و عنایتی به جوامع عملاً موجود نداشته باشد. به هر صورت کنت، برای جامعه‌شناسی نقش و وظایف اجتماعی بی‌حد و حصری قائل بود. با وجود این

کنت بخوبی به این نکته توجه داشت که روحیه فنی - علمی از حدود علوم طبیعی فراتر خواهد رفت و به حوزه علوم انسانی و اجتماعی راه خواهد یافت و نیز متوجه بود که جامعه صنعتی برای پیشبرد مقاصد خویش به مقیاس وسیعی از علوم انسانی و اجتماعی کمک خواهد طلبید.

ثانیاً، باید اذعان داشت که کنت اولین جامعه‌شناسی است که به تحلیل عمقی جامعه صنعتی پرداخته است. در بادی امر جامعه صنعتی به عنوان یک جامعه بورژوا و سرمایه‌دار در نظر او متجلی نشد. وی در صدد برآمد جامعه صنعتی را چنانکه هست درک کند و سیمای آینده آن را ترسیم نماید، سنتی که کنت پایه گذار آن بود و رشته‌ای که او را با جامعه‌شناسی معاصر پیوند می‌دهد.

اما در باره پیش‌بینی‌های کنت راجع به تکامل جامعه صنعتی باید گفت که تاریخ همیشه حق را به جانب او نمی‌دهد. اوگوست کنت در ارزیابی شانس بقای ایدئولوژی ملی دچار خطا شده است. وی نتوانسته است از نقشی که حکومت ایفا خواهد کرد تصور دقیقی داشته باشد، در اهمیت تاریخی و اخلاقی تعلیم و تربیت زیاده‌روی کرده و راه غلو پیموده است. به هر تقدیر جامعه صنعتی صلح و آرامشی را که او از آن انتظار داشته است به بار نیاورد. اما، کنت تأثیر مطلوب روحیه فنی - علمی در ذهن و روان مردم و سازمان اجتماعی جامعه صنعتی را بخوبی دریافت و توانست و غیردینی‌سازی جامعه صنعتی را پیش‌بینی کند، گرایش‌های سازمان بخش این نوع جامعه و منزلت فن سالاران در این جامعه را پیش‌گویی کند. به هر صورت، در صفحات آتی خواهیم دید تقابل و تعارض بین جامعه نظامی و جامعه صنعتی که کنت بر آن انگشت نهاده است بازتاب‌های فراوانی در جامعه‌شناسی داشته و هنوز نیز به صورتهای مختلف در جامعه‌شناسی معاصر به چشم می‌خورد.

مارکس و انگلس: روابط تولید

شایان اهمیت است که کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) و فردریک انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵) -را که هر دو همکار و از معاصرین کنت بودند- با یکدیگر عنوان کنیم. این دو نیز همانند کنت هم نظریه پرداز و هم اصلاح‌گر بودند و همچون او تفسیری از جامعه معاصر ارائه داده، می‌خواهند جریان آتی تاریخ را پیش‌گویی کنند. اما این هماهنگی در همین جا متوقف می‌شود و دیگر جامعه‌شناسی آنها کاملاً از جامعه‌شناسی کنت جدا و متمایز می‌گردد.

مارکس و انگلس: جامعه‌شناس؟ شاید از اینکه برای مارکس و انگلس در تفکرات جامعه‌شناختی جایی قائل می‌شویم تعجب‌آور باشد؛ از آن رو که سهم آنها در جامعه‌شناسی توسط اکثر جامعه‌شناسان بخوبی تأیید نشده است. پیشداوریها و قالبهای ذهنی مارکسیستها و غیرمارکسیستها موجب شده است که تفسیر آثار مارکس مبهم و تاریک باشد. ما به سهم خود با قضاوت جامعه‌شناس بلژیکی هانری ژن هم عقیده هستیم که «بعضی هر چند مدافع مارکسیسم هستند و مدعی هستند که مارکسیسم یک روش علمی است، مارکسیسم را به مثابه یک اعتقاد به کار می‌گیرند. برای آنان همیشه حق به جانب مارکس و انگلس و لنین است تا آن حد که مصرند این سه متفکر توانسته‌اند همه چیز را به نحوی پیش‌بینی کنند ... اما برای دیگران، مثلاً بوروکراتهایی که مدعی جامعه‌شناسی «کاربردی» هستند مارکسیسم دیگر کاربردی ندارد و متعلق به دوره نظامهای بزرگ فلسفه اجتماعی است ... این ایستار نیز همانند طرز فکر اولی افراطی است. برتری مارکس نسبت به دیگر نظامهای فکری بزرگ قرن نوزدهم در این حقیقت نهفته است که دیالکتیک او که تا حدودی صحیح است آغازی است برای نگرش جامعه‌شناختی کارکردی. او یک فلسفه اجتماعی نساخته است بلکه بنیادگذار نخستین جامعه‌شناسی کلان به معنای واقعی کلمه است. در جامعه‌شناسی، معدودی مارکسیسم را حقیر می‌شمارند و بسیاری بدان نزدیک می‌شوند.»^۱

ژرژگورویچ در این مورد صراحت بیشتری دارد: «مارکس در میان بنیانگذاران جامعه‌شناسی بزرگترین جامعه‌شناس و در عین حال کمتر از سایرین جزم‌گرا بود. و این برخلاف هرگونه جزم‌گرایی فلسفی یا سیاسی است که بیهوده گمان می‌رود که می‌توان به او نسبت داد ... مارکس قبل از هر چیز جامعه‌شناس است و این جامعه‌شناسی است که به اثر او یعنی سرمایه انسجام می‌بخشد. کتاب سرمایه‌ها که برضد پیشداوریهای «انسان اقتصادی» انتزاعی و برضد «بت‌انگاری» کالا و سرمایه و برضد «قوانین اقتصادی» جهانشمول که اقتصاددانان کلاسیک از آن سخن می‌گویند مبارزه می‌کند، نمی‌توان به عنوان یک اثر علمی درک نمود مگر آن را به عنوان یک جامعه‌شناسی اقتصادی در نظر بگیریم که نشان می‌دهد هرگاه پدیده‌های اقتصادی،

1. Henri Janne, "La Technique et le Système social", dans *Technique, Développement économique et Technocratie*, par H. Janne, Jean Morsa, Nicole Delruelle et Jacques Coenen, Bruxelles, Université libre de Bruxelles, 1963, p. 75-76.

فعالیت‌های اقتصادی، تحولات اقتصادی از مجموعه جامعه، ساخت آن و از نوع جامعه، از «پدیده اجتماعی تام» و «انسان جامع» جدا شوند مفهوم و خصلت خود را از دست می‌دهند. بدین ترتیب این فکر که مارکس تمامی زندگی اجتماعی را به زندگی اقتصادی کاهش داده است، در اساس غلط و بی‌پایه است، زیرا در واقع مارکس خلاف آن را انجام داده است؛ او نشان داده است که زندگی اقتصادی جزئی جداناپذیر از حیات اجتماعی است و تصور ما از آنچه که در زندگی اقتصادی می‌گذرد تا آن حد تحریف شده است که نمی‌توانیم بفهمیم ورای سرمایه، کالا، ارزش، قیمت و توزیع کالا، جامعه و انسانهایی که در آن مشارکت می‌نمایند پنهان شده‌اند مارکس در فلسفه اومانیستی خود به انسان جامع، جامعه تام و عمل جامع توسل نمی‌جوید، بلکه در جستجوی یافتن بُعد جدیدی است که دیگر فیلسوفان و اقتصاددانان بدان عنایتی نکرده‌اند. او به دنبال واقعیت اجتماعی در تمامی مجموعه لایه‌های عمقی آن و مطالعه آن به وسیله نوعی جامعه‌شناسی است که مجموعه متحرک زندگی اجتماعی را در انواع آن در نظر می‌گیرد.»^۱

هانری لوفور که صراحتاً گوروویچ را ندارد، می‌نویسد: «به دلایل متعدد ... مارکس یک جامعه‌شناس نیست اما در مارکسیسم، نوعی جامعه‌شناسی وجود دارد». این بدان معناست که لوفور بر این نکته حساس انگشت می‌نهد که آثار مارکس از چهارچوب تخصصی و لزوماً محدود علوم اجتماعی نوین یعنی علوم سیاسی، اقتصادسیاسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، و مردم‌شناسی فراتر می‌رود. مارکس واقعیت اجتماعی را به شیوه‌ای جامع و در آن واحد تاریخی، اقتصادی، سیاسی و جامعه‌شناسی مورد بحث قرار داده است. بنابراین لوفور از اینکه آثار مارکس را به یکی از این رشته‌ها نسبت دهد خودداری می‌کند. با وجود این، این امر سبب نمی‌شود که او نیز همانند ژرژ گوروویچ و هانری ژن اهمیت سهم مارکس و انگلس را در جامعه‌شناسی معاصر باز نشناسد.

1. Georges Gurvitch, "La Sociologie de Marx" dans *La Vocation actuelle de la sociologie*, vol. 2, chapitre XII, p. 220, 224 et 225.

عبارات شکسته از گوروویچ است. متذکر می‌شویم این بخش از کتاب گوروویچ کاملترین تحلیل از جامعه‌شناسی مارکس به شمار می‌رود.

2. H. Lefebvre, *Sociologie de Marx*, Paris, Presses universitaires de France, 1966, p. 17.

عبارت شکسته از مؤلف است.

دو متن از مارکس به منظور تحلیل تفکرات جامعه‌شناختی مارکس و انگلس، ما از دو اثر مارکس که در این دو متن مارکس اصول جامعه‌شناسی خود را به طور خلاصه بیان می‌کند، آغاز می‌کنیم. نخستین متن، که اغلب از آن یاد می‌شود، خلاصه‌ای است از مقدمه‌ای که مارکس بر جزوه نقد اقتصاد سیاسی نوشته است: «انسانها در تولید اجتماعی هستی خود، روابط معین، ضروری و مستقل از اراده‌شان به وجود می‌آورند. روابط تولید با درجه معینی از رشد نیروهای مادی تولید مطابقت می‌کند. مجموع این روابط ساخت اقتصادی جامعه و پایه و اساس واقعی‌ای را به وجود می‌آورد که بنای حقوقی و سیاسی بر آن قرار می‌گیرد و اشکال معینی از آگاهی اجتماعی بدان پاسخ می‌دهد. شیوه تولید زندگی مادی به طور کلی بر رشد و توسعه حیات اجتماعی، سیاسی و فکری حاکم است. این آگاهی انسانها نیست که تعیین‌کننده هستی آنهاست، برعکس این هستی اجتماعی آنهاست که آگاهی آنها را تعیین می‌کند. نیروهای تولید مادی جامعه، در درجه معینی از رشد با روابط تولید موجود یعنی روابط مالکیت که تا آن زمان در بطن آن خاموش بوده است و چیزی جز بیان حقوقی آن نیست در تضاد قرار می‌گیرد. این شرایط که تا دیروز صورتهای توسعه نیروهای تولیدی بودند بدل به موانع می‌شوند و بنابراین دوره انقلاب اجتماعی آغاز می‌گردد. تغییرات در بنیان اقتصادی با تغییرات کم و بیش سریع در تمامی این بنای عظیم همراه است ... شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی، فئودال و بورژوازی نوین با توجه به خطوط اصلی خود به عنوان ادوار ترقی شکل‌بندی اقتصادی جامعه آشکار می‌گردند.»^۱

دومین متن شاید ساده‌تر و روشنتر باشد. این متن علاوه بر آراء متن نخست افکار دیگری را نیز شامل می‌شود و خلاصه‌ای است از مقاله‌ای که مارکس در ۱۸۴۹ تحت عنوان کار دستمزدی و سرمایه منتشر نمود. «انسانها در جریان تولید فقط با طبیعت ارتباط ندارند، اگر با یکدیگر همکاری نکنند و فعالیت‌های خویش را مبادله ننمایند، تولید صورت نمی‌گیرد. به منظور تولید، افراد بین خود پیوستگیها و روابط خاصی ایجاد می‌کنند. برخورد آنها با طبیعت و به عبارت دیگر تولید، فقط در چهارچوب این پیوستگیها و روابط اجتماعی صورت می‌گیرد.

«روابط اجتماعی‌ای که تولیدکنندگان را به یکدیگر مربوط می‌سازد و شرایطی

1. Karl Marx, *Oeuvres*, Bibliothèque de la Pléiade, Paris, Gallimard, 1963, vol. 1, p. 272-274.

که آنها فعالیتهای خود را مبادله می‌کنند و در مجموعه تولید مشارکت می‌نمایند، طبعاً برحسب خصوصیات و مسائل تولید تفاوت می‌یابد. با اختراع یک ماشین جنگی جدید، سلاح آتشین، تمامی سازمان درونی ارتش باید تغییر کند؛ شرایطی که برحسب آن افراد یک ارتش را به وجود می‌آورند و به عنوان ارتش عمل می‌کنند تغییر شکل می‌یابد و این امر در مورد روابط بین ارتشهای متفاوت نیز صادق است.

«این بدان معناست که روابط اجتماعی که برحسب آن افراد به تولید می‌پردازند، یعنی روابط اجتماعی تولید با تحول و رشد ابزار مادی تولید و نیروهای تولید، تغییر و تحول می‌یابند. روابط تولید در کلیت خود، چیزی را به وجود می‌آورند که بدان روابط اجتماعی می‌گویند؛ بخصوص جامعه‌ای که در مرحله تکامل تاریخی معینی قرار گرفته است، جامعه‌ای خاص و کاملاً مشخص. جامعه باستان، جامعه فئودال، و جامعه بورژوا یک چنین مجموعه‌های روابط تولید هستند که هر یک مرحله خاصی از تحول تاریخ بشریت را مشخص می‌کنند.»^۱

نیروهای تولیدی و روابط تولید این متون نشان می‌دهند که مارکس و انگلس با طرد ایدئالیسم و روشنفکرگرایی فلسفه سنتی می‌خواستند چشم‌اندازی واقع‌گرایانه‌تر و عینی‌تر راجع به انسان، جامعه و تاریخ بیابند. از نظر آنها انسان نخست «موجودی نیازمند» است: نیازهای اولیه همچون تغذیه، پوشاک، مسکن و نیازهای پیچیده‌تر رفاهی. ارضای این نیازها مستلزم آن است که انسان درگیر مبارزه با طبیعت و نیروهای طبیعت شود و ناگزیر باشد که فنون کار را کامل نماید و شیوه‌های سازمان کار جمعی را بسط دهد. این ضروریات مادی هستی انسانی، که فیلسوفان هرگز مورد توجه قرار نداده‌اند، نزد مارکس و انگلس اولین و اساسی‌ترین داده به شمار می‌رود. در واقع به وسیله پراکسیس و از طریق آن، یعنی فعالیت مادی روی طبیعت و روی خود است که انسان آگاهی، شناخت و جهان‌بینی خود را توسعه می‌بخشد و بر پایه این پراکسیس است که سازمان اجتماعی و سیاسی بنا نهاده می‌شود و بالاخره این پراکسیس است که تاریخ جوامع و بشریت را روشنی می‌بخشد. از اینجا است که اصطلاح ماتریالیسم تاریخی که برای مشخص کردن تفکرات مارکس و انگلس به کار رفته است مطرح می‌شود، اصطلاحی که خود آنها هرگز به کار نبرده‌اند.

1. Karl Marx, *Oeuvres*, vol. I. p. 212.

می‌توان گفت که تمامی جامعه‌شناسی مارکس و انگلس بر محور این فکر قرار گرفته است که تولید کالا برای ارضای نیازها، فعالیت اساسی انسان و پایه تمامی زندگی اجتماعی او می‌باشد. شرایطی که در آن این تولید صورت می‌گیرد سازمان جوامع را مشخص می‌کند و تاریخ آنها را می‌سازد.

تولید کالا نخست تحت تأثیر چیزی است که مارکس و انگلس «نیروهای تولیدی» می‌نامند که عبارتند از: ثروتهای طبیعی، مجموعه شناخت و فنون مورد استفاده در تولید و همچنین شیوه‌های سازمان کار؛ همان چیزی که ریمون آرون «توانایی یک جامعه معین برای تولید» می‌نامد.^۱ توانایی تولید در طول زمان پیشرفت کرده است و به برکت پیشرفت علمی و تکنولوژیک افزایش یافته است. تاریخ به ما نشان می‌دهد که مرحله معینی از رشد نیروهای تولید با نوع خاصی از «روابط تولید» یا مجموعه روابط ایجاد شده بین انسانها در جریان تولید مطابقت می‌کند. به عبارت دقیقتر، روابط تولید از نظر مارکس و انگلس اساساً روابط مالکیت هستند؛ یعنی روابط بین مالکین نیروهای تولید و آنها که مالک نیستند، بین استثمارکننده و استثمارشونده، بین طبقه مسلط و طبقه تحت سلطه. این روابط تولید نه حاصل اراده افراد و نه ناشی از یک قرارداد اجتماعی است. آنها «ضروری» هستند زیرا بر پایه شرایط مادی تولید تعیین می‌شوند.

مبارزه طبقاتی روابط تولید که مجموع آن ساخت اقتصادی یک جامعه را می‌سازد ماهیتاً روابط متضاد و پرتعارض بین گروههایی است که منافع متضاد دارند. این روابط پرتعارض در روابط و تضادهای طبقاتی، یعنی در مبارزه طبقاتی که نتیجه اجتناب‌ناپذیر روابط مالکیت است، متبلور و بیان می‌گردد. طبقه مسلط بنای حقوقی و سیاسی را سازمان می‌بخشد و حفظ می‌کند که پاسخگوی منافع او باشد و به طور کلی با آگاهی اجتماعی او (یعنی شیوه‌ای که جامعه را درک می‌کند و متناسب با جایگاهی که در آن دارد در باره آن می‌اندیشد) مطابقت داشته باشد. این امر بیانگر آن است که سازمان اجتماعی و سیاسی یک جامعه معین، منعکس‌کننده ساخت اقتصادی آن است. با وجود این، پیشرفت نیروهای تولید موجب می‌شود این نیروها با روابط تولید برخورد کنند و یا در تضاد قرار گیرند و در نهایت مانع رشد تولید شوند. در اینجا است که جامعه وارد مرحله تغییرات اجتماعی کم و بیش سریعی می‌شود که منجر به تغییر جامعه

۱. Raymond Aron, *op. cit.*, p. 154.

کهن به جامعه نوین می‌گردد که با حالت نیروهای تولید سازگاری بهتری دارد. این تغییر و تحول اساساً با مبارزه سازمان یافته طبقات محروم بر ضد طبقه مسلط صورت می‌گیرد. طبقات محرومی که با ابزار تولید، قدرت سیاسی و حتی فرهنگ بیگانه‌اند. طبقه محروم با آگاهی تدریجی از تضاد بین نیروهای تولید و روابط تولید، و تضادهایی که در از خود بیگانه شدن او شریکند، وارد عمل انقلابی می‌شود تا نظم حاکم را که توسط طبقه مسلط حفظ می‌شود، سرنگون کند. این روندی انقلابی است که مارکس در آغاز بیانیه کمونیست می‌نویسد: «تاریخ تمامی جوامع تا عصر ما چیزی جز تاریخ مبارزات طبقاتی نیست. آزادمردان و بردگان، اشراف و توده مردم، ارباب و رعیت، استادکاران و شاگردان و در یک کلام، ستمگران و ستمدیدگان که در تضادی دائمی هستند جنگ بی‌پایانی را آغاز می‌کنند که گاهی آشکار و گاه پنهان است. نبردی که همیشه با واژگونی انقلابی همه جامعه و یا با نابودی طبقات درگیر مبارزه همراه است.»^۱

طبقه‌بندی جوامع از نظر مارکس و انگلس در این چشم‌انداز تاریخی است که مارکس و انگلس انواع متفاوت جوامعی را که از نظر تاریخی یکی پس از دیگری تحقق یافته‌اند، برمی‌شمارند. بنابراین، مارکس و انگلس انواع مختلف جامعه را برحسب حالت رشد نیروهای تولیدی و روابط تولیدی که به دنبال داشته است تعریف کرده‌اند. مارکس در نقل قولی که از مقاله او تحت عنوان «کار دستمزدی و سرمایه» کردیم، بروشنی این مسأله را نشان می‌دهد. مع‌ذلک برخلاف نظر اوگوست کنت، مارکس و انگلس طبقه‌بندی خود از جوامع را چندان بسط نداده‌اند، چرا که گذشته کمتر از حال و آینده مورد توجه آنها بوده است. در حالی که کنت جامعه نوین را به عنوان جامعه صنعتی تحلیل و آن را از طریق جوامع تاریخی گذشته تفسیر کرده است، مارکس و انگلس بیش از هر چیز به خصوصیت سرمایه‌داری و بورژوازی جامعه نوین توجه کرده و خواسته‌اند که انتقاد اصولی و کوبنده‌ای از سرمایه‌داری ارائه دهند.

با وجود این، مارکس و انگلس نظر خود را راجع به توالی تاریخی انواع مختلف جوامع در بخشهای مختلف آثار خود بیان کرده‌اند. در خلاصه‌هایی که قبلاً عنوان کردیم

۱. این متن تمامی تاریخ بشریت را به صورت فشرده و بسیار خلاصه در بردارد. باید به خاطر داشت که مارکس می‌خواسته است به متن لحن دراماتیکی بدهد که متناسب با شرایطی است که «بیانیه» نوشته شده است.

دو نمونه آن را می‌توان یافت و مواردی که مفصلتر هستند در نخستین بخش ایدئولوژی آلمانی و بخصوص در مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی مارکس و همچنین در منشأ خانواده انگلس وجود دارد. در واقع، طبقه‌بندی مارکس و انگلس از جوامع بتدریج که آراء آنها صراحت می‌یابد و تحقیقاتشان عمیقتر می‌شود، تغییر می‌کند. به علاوه ملاحظه می‌شود که مارکس در نخستین متن از چهار نوع جامعه و در دومین اثر که قبلاً متذکر شدیم از سه نوع جامعه سخن می‌گوید.^۱

با مراجعه به بخشهای مختلف آثار مارکس و انگلس می‌توان یک طبقه‌بندی شش‌گانه از جوامع یافت.

جماعت قبیله‌ای جماعت قبیله‌ای قدیمی‌ترین شکل جامعه شناخته شده است. بر طبق گفته مارکس این جامعه نتیجه توسعه و بسط خانواده است که نخستین سلول اجتماعی به شمار می‌رود و یا پیامد اتحاد چند خانواده از طریق ازدواج و یا شکل دیگر است. در این جامعه، تقسیم کار بسیار محدود است و شاید کمی بیش از تقسیم کار در خانواده است و این تقسیم کار با فنون کار ابتدایی و بهره‌وری ضعیف مطابقت می‌کند. هدف کار را نمی‌توان به معنای دقیق تولید دانست بلکه صرفاً تأمین معاش جمع و اعضا است.

در این نوع جماعت، مالکیت خصوصی کالاهای تولیدی تقریباً وجود ندارد: نوع مالکیت مسلط، مالکیت («اشتراکی») است یعنی سرزمین یا خاک به مجموعه قبیله تعلق دارد و هر عضو مولد، خود را شریک در جامعه می‌داند. در چنین شرایطی، سازمان اجتماعی با توجه به آنکه بر پایه خانواده و پیوستگیهای خویشاوندی استوار است بسیار ساده است و به زحمت می‌توان در آن سلسله مراتب اجتماعی را یافت.

جماعت قبیله‌ای در اصل پیش از آنکه ساکن و کشاورزی شود، ایلاتی و شبانی است و بتدریج که تجارت در آن توسعه می‌یابد، جنگ و مبادله ظاهر می‌شود. جماعت قبیله‌ای بتدریج به سوی بردگی که قبلاً در «خانواده پنهان» بوده است، رو می‌آورد، تا طبق نظر مارکس بهره‌وری خود را افزایش دهد.

۱. درباره تحول اندیشه مارکس و انگلس راجع به انواع جامعه به مقدمه E. J. Hobsbawm در ترجمه انگلیسی ساختار اقتصادی پیش از سرمایه‌داری مراجعه کنید:

Pre-Capitalist Economic Formation, Londres, Lawrence and Wishart, 1964.

بنابراین جماعت قبیله‌ای شکلی از «کمونیسم ابتدایی» است (اصطلاحی که گاهی برای مشخص کردن آن به کار گرفته شده است). حتی بردگان در نظام برده‌داری نیز که اولین شکل بهره‌کشی انسان از انسان است، اغلب به عنوان اموال اشتراکی در نظر گرفته می‌شوند. این جامعه نوعی جامعه بدون طبقه اجتماعی است.

جماعت قبیله‌ای نوعی از جامعه است که اهمیت زیادی دارد، زیرا پایه مشترکی است که از آن سه نوع جامعه بعدی مشتق می‌شوند.

جامعه آسیایی جامعه آسیایی تداوم مستقیم جماعت قبیله‌ای است. در این جامعه مالکیت خصوصی ابزار تولید به چشم نمی‌خورد. تمامی زمینها از آن قدرت برتر است. خانواده‌ها یا گروههای محلی صاحب اختیار قلمرو خود هستند و بنابراین شکل دیگری از مالکیت اشتراکی است. هر خانواده با قدرت برتر در مالکیت زمینها سهیم است. مازاد تولید متعلق به قدرت برتر یا جماعت محلی‌ای است که آنها را در راه منافع عام به کار می‌گیرد.

رژیم سیاسی یک چنین جامعه‌ای عموماً تابع قدرت یک مستبد است و اصطلاح «استبداد شرقی» نیز برای مشخص کردن این نوع جامعه به کار می‌رود. اما رژیم سیاسی می‌تواند خصوصیتی دموکراتیک نیز داشته باشد، در چنین صورتی اقتدار اساساً در رؤسای خانواده‌ها متمرکز شده است.

در این نوع جامعه، شهر ممکن است هیچ اهمیتی نداشته باشد. این جامعه، جامعه‌ای روستایی و مرکب از جماعات محلی کوچک است که به دلیل ترکیبی که می‌توانند بین صنعت و کشاورزی به وجود آورند، از نظر اقتصادی خودمختاری بسیار زیادی دارند. با وجود این شهرها از آنجا که مرکز تجارت هستند و یا از آن رو که رؤسا مازاد تولید را برای به کار گرفتن نیروی انسانی مورد استفاده قرار می‌دهند، توسعه می‌یابند.

جامعه آسیایی عموماً یک جامعه بدون طبقه است و هرگاه طبقاتی در آن به وجود آیند شکلی ابتدایی خواهند داشت. به عبارت دیگر، به دلایل مختلفی که مارکس در آنها تردید داشته است، جامعه آسیایی باثبات‌ترین جامعه است و کمتر نشانی از تحول و تغییر دارد.

جامعه آسیایی در شرق وجود داشته، هنوز هم وجود دارد (نام این جامعه از آنجا منشأ می‌گیرد) بخصوص در بعضی از مناطق هند و در جوامع مکزیکی

و پرو و نزد بعضی از سِلت‌های ا'کهن.

مدینه باستان مدینه باستان در اصل تجمع چند قبیله بوده که مثال کلاسیک تحول یافته آن یونان و روم قدیم است. محور توسعه و مرکز این جامعه شهر است و نه روستا. قدرت و ثروت در شهر متمرکز می‌شود. روستا وابسته شهر می‌شود و برحسب آن توسعه می‌یابد.

از آغاز، سازمان اجتماعی شهر اساساً نظامی است، جنگ تنها وسیله به دست آوردن اراضی و نگهداری آنهاست. در نتیجه مالکیت زمین اشتراکی و ملی است و زمین به اجتماعی ملی، به دولت تعلق داشته و تنها شهروندان، یعنی اعضای این جامعه می‌توانند در مالکیت کمون سهم باشند. اما به موازات مالکیت اشتراکی، مالکیت خصوصی اعم از منقول و غیرمنقول به وجود می‌آید. با وجود این مالکیت اشتراکی (*ager publicus*) همچنان دارای اهمیت است. به علاوه، شهروند فقط از طریق مشارکت خود در کمون است که حق بهره‌مندی از مالکیت اشتراکی دارد و همچنین می‌تواند اموال خصوصی داشته باشد. بدین سان در روم، این حق صرفاً از آن اشراف بود و سپس به توده مردم نیز بسط یافت، اما هرگز شامل حال بردگان نشد. بنابراین حق مالکیت بردگان همانند دیگر اموال یک پایه اشتراکی داشت، بدین معنا که بردگان نیروی کار اشتراکی هستند که شهروندان - مالکین در آن سهمند.

این تقسیم مالکیت با تقسیم کار همراه است، به نحوی که مدینه باستان یک جامعه طبقاتی است که در آن بین شهروندان و بردگان روابط طبقاتی وجود دارد. اما در ضمن در آن تضادهای دیگری نیز وجود دارد، از جمله تضاد بین دولت‌ها که با یکدیگر به رقابت برمی‌خیزند و جنگ برپا می‌کنند، تضاد بین شهر و روستا که برای اولین بار در این

۱. به اختصار متذکر می‌شویم که جامعه از نوع آسیایی موضوع بحث‌های داغی بین مارکسیست‌ها بوده است. به نظر می‌رسد خود مارکس در شناخت آن مردد بوده است، انگلس در کتاب منشأ خانواده آن را کنار گذاشته است، لنین از آن سخن می‌گوید ولی استالین آن را عملاً کنار می‌گذارد. در این مورد می‌توان سوای مقدمه E. J. Hobawm که قبلاً نام بردیم مطالعات ذیل را برشمرد:

Karl A. Wittfogel, *Oriental Despotism: A Comparative Study of Total Power*, Yale University Press et Oxford University Press, 1957; George Lichteim, «Marx and the Asiatic Mode of Production» dans *St. Antony's Papers*, No. 14, Londres, Chatto & Windus, 1963; F. Tokei, *Sur le mode de production asiatique*, Budapest, Akadémiai Kiado, 1966.

نوع جامعه پدیدار می‌شود، تضاد بین صنعت و تجارت در درون شهر و بالاخره وضعیت دشوار خرده مالکان که نخستین پرولتاریای روستایی هستند.

جامعه ژرمنیک جامعه ژرمنیک قرون وسطی نمونه خوبی از نوع دیگر جامعه است که در جای دیگر نیز می‌توان یافت. این جامعه اساساً روستایی است و شهر - هرگاه وجود داشته باشد - صرفاً اقامتگاه پادشاه و درباریان است و پایه اقتصادی ندارد.

مشخصه جامعه ژرمنیک این است که بر پایه پراکندگی و خودمختاری خرده مالکی قوام یافته است. هر واحد خانوادگی مستقلاً در مزرعه‌ای که مالک آن است زندگی می‌کند و از آن برای رفع احتیاجاتش استفاده می‌جوید. تمرکز مالکیت وجود ندارد، در اینجا می‌توان واحدهای کار و خرده مالکی را در کنار یکدیگر یافت.

جامعه ژرمنیک منفرد و شدیداً فردگراست. مالکیت اشتراکی اگر هم وجود داشته باشد چیزی جز مکمل مالکیت خصوصی نیست. یعنی تکه زمینی است که خرده مالکین در آن سهیمند و آن را برای مواردی خاص به کار می‌برند. تعلق به جامعه رابطه‌ای با مالکیت ندارد، برخلاف مدینه باستان که حقوق را به مالکیت پیوند می‌دهد و برعکس جامعه آسیایی که سبب مشارکت در مالکیت می‌شود. تعلق به جامعه یعنی اشتراک زبان، روابط خونی، مذهب واحد و غیره. جامعه ژرمنیک، جامعه‌ای است که در آن روابط سست است و در هنگام جنگ محافظت از خرده مالکین را علاوه بر انجام خدمات دیگر تضمین می‌کند.

روستای کپیک در قرون هجدهم و نوزدهم با این نوع جامعه مطابقت می‌کند. اقتصاد معیشتی این روستا بر پایه مزارعی بود که توسط واحد خانوادگی کشت می‌شد. خرده مالکان شدیداً فردگرا و از یکدیگر مستقل بودند. در روستاهای کهن هنوز هم مالکیت بر چراگاهها که اغلب اختصاص به چرای دامها در تابستان دارد، جمعی است.

جامعه فئودال پس از انحطاط مدینه باستان و هجوم بربرها، جامعه فئودال غربی توانست از دل جامعه‌ای از نوع ژرمنیک و یا یک جامعه روستایی بی‌سازمان و غارت زده به در آید. جامعه فئودال می‌تواند هم روستایی و هم شهری باشد، اما منشأ آن روستایی است. مالکیت زمین در دست مالکین بزرگ است، اما رعایا کار کشت زمین را بر عهده دارند. مالکین در مقابل دریافت بهره مالکانه از رعایا از آنها حمایت می‌کنند.

جامعه فئودال روستایی یک جامعه طبقاتی است و شدیداً مبتنی بر سلسله مراتب که طبقه اربابان و مالکان بزرگ را در برابر طبقه رعایا قرار می‌دهد. رعایا به برکت

ارباب و روی زمین او می‌توانند کار و زندگی کنند. در مقابل این سلسله مراتب روستایی و مالکیت بزرگ ارضی، در شهر سلسله مراتب صنفی وجود دارد که تمام پیشه‌وران بدان تعلق دارند. این نظام صنفی روابط بین استادکاران، کارگران و شاگردان مبتدی را مشخص می‌کند.

تقسیم کار نسبتاً محدود و بویژه بین شهر و روستا است. تقسیم کار در شهر، به وسیله سازمان صنفی شالوده‌ریزی می‌شود. اما تقسیم بین صنعت و تجارت خیلی دیر در شهر فتودالی آشکار می‌شود. نظام صنفی فتودالی، نظام سرمایه‌داری را در بطن خود می‌پروراند: این نظام به منظور حمایت از پیشه‌ورانی است که سرمایه‌هایشان، هر چند نه چندان زیاد، بر کار کارگران و مبتدیان تسلط دارد.

جامعه سرمایه‌داری بورژوا جامعه سرمایه‌داری بورژوا با توسعه فنون و تقسیم کار پیشرفته‌تری نسبت به دیگر انواع جوامع و روابط طبقاتی نسبتاً مشخصی متمایز می‌شود. ویژگی این جامعه، تسلط طبقه جدیدی است که با بسط تجارت و صنعت مجال بروز یافته است. این طبقه یعنی طبقه بورژوا که ریشه شهری دارد، به برکت انباشت سرمایه‌های زیاد، راههای نوین تجارتنی را می‌گشاید و مانوفاکتور را ایجاد می‌کند و بهره‌وری کار را افزایش می‌دهد. این فعالیت اقتصادی متزاید جز با گرد آمدن کارگرانی که بیش از پیش از وسایل تولید و کالاهای تولیدی بیگانه شده‌اند تحقق نمی‌یابد و بدین سان طبقه کارگران پرولتر به وجود می‌آید.

در تحول جامعه سرمایه‌داری می‌توان دو مرحله را متمایز کرد. مرحله سرمایه‌داری تجاری که در این مرحله طبقه بورژوا سازمان می‌یابد و با توسعه بازارها، کشف مواد جدید و منابع تازه، ثروتمند می‌شود؛ و مرحله سرمایه‌داری صنعتی و مانوفاکتور که بیش از هر چیز بر تولید انبوه متمرکز است. در این مرحله دوم است که کارگران پرولتر پدیدار می‌شوند و در شهرها متمرکز می‌گردند و روستا نیز بسرعت به شهر تبدیل می‌شود. می‌توان بر طبق آثار لنین مرحله سومی نیز به این دو مرحله افزود یعنی مرحله سرمایه‌داری مالی و استعماری که مارکس در عصر خود لااقل صورت نوین آن را تجربه نکرده بود.

با وجود این، از نظر مارکس، منطق درونی سرمایه‌داری ایجاب می‌کند که خصم خود را در بطن خویش پروراند زیرا تضاد بین طبقه بورژوا و طبقه پرولتر روزبه‌روز شدیدتر می‌شود و منجر به سقوط و از بین رفتن طبقه بورژوا، توسط طبقه پرولتر

می‌گردد. بنابراین از طریق دیکتاتوری پرولتاریاست که نوع جدید جامعه به وجود می‌آید، یعنی جامعه کمونیستی بدون طبقه که براساس حذف مالکیت خصوصی و بازگشت به مالکیت اشتراکی است و برخلاف جامعه سرمایه‌داری دیگر انسان مطیع فرامین تولید نخواهد بود، زیرا تولید برحسب نیازهای انسان و تمامی انسانهاست. با آزادی انسان است که آنچه مارکس ماقبل تاریخ بشریت می‌نامد پایان می‌یابد و تاریخ واقعی بشر آغاز می‌شود. این امید بزرگ انسان‌گرایانه که در قلب اثر مارکس و انگلس قرار دارد اغلب توسط طرفداران بی‌قید و شرط مارکس فراموش می‌شود. اما این نظریات آخرین ما را به مرز جامعه‌شناسی و پیامبری نزدیک می‌کند.

مارکس، انگلس و کنت پیش از اتمام این بخش از اثر مارکس و انگلس، شایسته است جامعه‌شناسی مارکسیستی را با جامعه‌شناسی کنت مقایسه کنیم. کنت همانند مارکس و انگلس به وضعیت جامعه صنعتی معاصر توجه داشته است. جامعه‌شناسی او همانند جامعه‌شناسی مارکس و انگلس هدفش اصلاح اجتماعی بوده است. بنابراین سخن از دو جامعه‌شناسی دقیقاً «متعهد» است. اما از نظر کنت، جامعه‌شناسی خود یک راه حل برای مسأله اجتماعی است. شناخت اثباتی و علمی جامعه به بشریت امکان خواهد داد تا با شناخت بهتر، خود را بهتر هدایت کند. بنابراین عملی که جامعه‌شناسی کنت مشوق آن است تعلیم روحیه جدید اثباتی و علمی به توده مردم است؛ عملی که کنت خود شخصاً در طول حیاتش بدان پرداخته و هر هفته درسهایی به توده مردم می‌داده است که امروز بدان «آموزش بزرگسالان» می‌گویند. برعکس، جامعه‌شناسی مارکس با سازمان دادن انبوه پرولترها منجر به انقلاب می‌شود تا طبقه بورژوا را واژگون سازد.

درباره اصول موضوع «عقل‌گرایانه» یا عقلانی - منطقی کنت و اصول «ماتریالیسم» مارکس و انگلس می‌توان مفصلاً بحث کرد. اما این بحث ما را از موضوع اصلی دور می‌گرداند. فقط همان طور که در بخش سوم گفته شد و اکنون نیز مجدداً بر آن تأکید می‌کنیم «ماتریالیسم اقتصادی» مارکس و انگلس، آن طور که طرفداران و مخالفان آنها می‌پندارند چندان ساده نیست.

بهتر است به یک وجه تمایز دیگر که موضوع بحث ماست اشاره کنیم. تحول جوامع از دیدگاه کنت کاملاً خطی است و اصل وحدت نژاد بشر سبب می‌شود که کنت معتقد شود که جوامع همگی همانند یکدیگر از سه مرحله مبتنی بر قانون مراحل سه گانه

می‌گذرند. بدون شک او اذعان دارد که بعضی شرایط اقلیمی، منابع طبیعی، بریدگی، جداافتادگی و شاید نژاد می‌تواند بر آهنگ این پیشرفت تأثیر گذارد ولی آنها نمی‌توانند جریان را تغییر دهند، و کنت پیش‌بینی می‌کند که بشریت در هماهنگی حالت اثباتی به سوی وحدت به پیش می‌رود.

مارکس و انگلس نیز به نوبه خود به تغییرات تاریخی و تنوع راههای تکامل بیشتر حساس هستند. آنها بویژه معتقدند که جماعت قبیله‌ای منشأ انواع جامعه مانند جامعه آسیایی، مدینه باستان و جامعه ژرمنیک بوده است. شرایط محلی، عوامل مختلف طبیعی، اقتصادی، و اجتماعی می‌تواند راههای تاریخ را متعدد سازند و به علاوه بعضی از انواع جامعه در مقایسه با سایر جوامع، عناصر و عوامل پویای بیشتری در ساخت سازمانشان دارند؛ مثل مدینه باستان، جامعه ژرمنیک و جامعه فتودال که در خود عوامل تحول بیشتری را دارا هستند، در حالی که جامعه آسیایی کمتر تمایل به تغییر دارد. این چشم‌انداز انعطاف‌پذیر تاریخی مارکس و انگلس بیش از نظریه تکامل خطی اوگوست کنت با نظرگاه تکاملی نوین مطابقت می‌کند.

فردیناند تونیس: پایه‌های روانی روابط اجتماعی

در مقایسه با طبقه‌بندیهای تحول‌گرا یا تاریخی که توسط کنت، مارکس و انگلس ارائه شده است، سنخ‌شناسی فردیناند تونیس (۱۸۵۵-۱۹۳۶) کاملاً متفاوت است. چه از نظر معیار به کار برده شده و چه از نظر طبقات یا مقولات جامعه‌شناختی که این سنخ‌شناسی در بردارد و هسته مرکزی جامعه‌شناسی تونیس را تشکیل می‌دهد. در صفحات بعد فرصت خواهیم داشت که تأثیر خاصی که تونیس در جامعه‌شناسی داشته است ملاحظه کنیم.

دو نوع اراده شیوه اتخاذ شده توسط تونیس^۱ ریشه در روان‌شناسی فردی دارد.

۱. در مورد آثار تونیس، ما بخصوص از اثر او تحت عنوان *Gemeinschaft und Gesellschaft* که ژ. لیف به فرانسه ترجمه کرده است استفاده کرده‌ایم:

Communauté et Société, Paris, Presses universitaires de France, 1944.

بعلاوه ژ. لیف کتاب خوبی درباره تونیس تحت عنوان جامعه‌شناسی تونیس منتشر کرده است:

La Sociologie de Tönnies, Paris, P.U.F. 1946.

تحقیق دیکتور لی مان نیز اثر فوق‌العاده‌ای است. اما فرض بر آن دارد که آثار تونیس شناخته شده است:

Victor Leemans, *Ferdinand Tönnies et la Sociologie contemporaine en Allemagne*, Paris, Librairie Félix Alcan, 1933.

بالاخره متذکر می‌شویم که ترجمه انگلیسی کتاب تونیس که توسط لومیس انتشار یافته است با —

از این لحاظ تونیس تحت تأثیر نوعی «مکتب روان شناختی» علوم اجتماعی است که در آلمان در پایان قرن نوزدهم تقریباً با اهمیت تلقی می‌شد. تحقیقات این مکتب یا راجع به «روان‌شناسی خلق» است که توسط لازاروس و اشتاین‌هال صورت گرفته است و یا درباره پایه‌های روانی حقوق (O. Gierke, R. Von Ihering) یا مبانی اقتصاد سیاسی (A. Wagner) است. تونیس به سهم خود به تحلیل پایه‌های روانی روابط اجتماعی که بافت هر جمع را تشکیل می‌دهد، پرداخت. از نظر تونیس، این روابط اجتماعی، روابط بین «اراده‌های» انسانی هستند. در اینجا واژه «اراده» معنای مبهمی دارد یا کلی است و برای تعیین مجموعه مکانیسم‌هایی به کار می‌رود که رفتار انسانها را در برابر یکدیگر هدایت می‌کند و جهت می‌دهد.

اراده انسان در این معنای کلی به دو شکل کاملاً متفاوت و حتی متضاد جلوه‌گر می‌شود: یکی به اراده ارگانیک (volonté organique) و دیگری به اراده فکور (volonté réfléchie) ترجمه شده است. اراده ارگانیک، اراده طبیعی است از آن جهت که مستقیماً وابسته به ارگانسیم زیستی است و اصول، قدرت و شور خود را از آن می‌گیرد و ترجمان مستقیم نیاز حیاتی انسان و همچنین هویت جامع اوست که از وضعیت زیستی، احساسات و تفکرات نشأت گرفته است. اراده ارگانیک با تفکر ناسازگار نیست. این اراده، تفکر را با مجموعه محرکات و مکانیسم‌های کنش انسانی یگانگی می‌بخشد و در واقع تفاوت اساسی اراده ارگانیک و اراده فکور در این نکته نهفته است. اراده فکور یا فرزانه تحت سلطه تفکر است و در نتیجه مصنوعی است، زیرا اراده‌ای است که انسان باید با رشد خود بپرورد، به نحوی که بخشی از کنش خود را تحت کنترل عقلانیت و هوش درآورد. بنابراین اراده ارگانیک از نظر تونیس «اراده‌ای است که تفکر را ایجاد می‌کند»، در حالی که اراده فکور «تفکری است که اراده را در بر می‌گیرد».

صور اراده اراده ارگانیک بر حسب سطوح مختلف فعالیت‌هایی که با آن مطابقت می‌کنند سه صورت به خود می‌گیرد. در سطح فعالیت نباتی «درون» ارگانسیم، اراده ارگانیک یعنی میل، در سطح فعالیت «حیوانی» که به وسیله آن ارگانسیم با جهان بیرون ارتباط دارد اراده ارگانیک یعنی عادت، و بالاخره در سطح فعالیت ذهنی، اراده

→ مقدمه‌ای توسط جان مک‌کینی و لومیس مستقیماً به موضوع همین فصل مربوط می‌شود (بخصوص به صفحات ۱۲-۲۹ نگاه کنید):

Charles P. Loomis, *Community and Society*, East Lansing, The Michigan State University Press.

ارگانیکی صورت حافظه به خود می‌گیرد که نزد تونیس عبارت است از توانایی بازسازی اعمال مناسب به منظور دستیابی به غایات خاص. عادت و حافظه به یکدیگر سخت وابسته‌اند و هر دو از طریق یادگیری حاصل می‌شوند. چیزی که بیانگر آن است که این دو باید پایه و مبانی اخلاق باشند. آرایش و ترتیبی که بین سه صورت اراده ارگانیکی وجود دارد به هر شخص خصلت اخلاقی خاص او را می‌بخشد.

اراده فکور نیز به سه صورت «ساده» تجلی می‌یابد: تفکر، تناسب و مفهوم. در اینجا معنی «تفکر» نزد تونیس را با ارائه گفتاری از ژ. لیف خلاصه می‌کنیم: «تفکر در نظر گرفتن نیت یا هدف است، تناسب جستجوی دلایل است وقتی که هدف انتخاب شده است و مفهوم تصویر منطقی و عام اشیا و اهداف است^۱». باید متذکر شد که بر طبق نظر تونیس، صور «پیچیده» اراده فکور نیز وجود دارد که در اینجا مجالی برای پرداختن به آنها نیست.

تضاد دو اراده دو اراده ارگانیکی و فکور در فعالیت انسانی، تمایلات متفاوت و حتی متضاد به وجود می‌آورد. ژ. لیف تضاد بین دو اراده را به صورت زیر بیان می‌کند: «اراده ارگانیکی و اراده فکور ماهیتاً با یکدیگر متضادند. یکی بیانگر انگیزه‌های دل است و دیگری ترجمان فعالیت سر، اولی حوزه ملموس ارگانیکی و عاطفی است و دومی حوزه صرفاً فکری و انتزاعی^۲».

تضاد بین دو اراده در رفتارهای متفاوتی که سبب ظهور و تجلی آنها می‌شوند آشکار می‌گردد. اراده ارگانیکی منشأکنشی است که ملهم از احساسات، عشق یا نفرت، دوستی یا کراهت، شجاعت یا ترس، خوبی یا شر و غیره است. برعکس، هر کنش منطقی، محاسبه شده، تابع نفع شخصی، جاه‌طلبی و در جستجوی قدرت یا پول بیانگر اراده فکور است.

در هر شخص، دو اراده با یکدیگر به مقابله می‌پردازند و ناگزیر یکی بر دیگری غالب می‌شود. در نتیجه در بعضی، اراده ارگانیکی فائق و تقویت می‌شود و در برخی دیگر اراده فکور تأیید می‌شود، چیزی که سبب می‌شود تونیس اشخاص را برحسب نوع اراده‌ای که بر آنان غالب است، تمیز و تشخیص دهد.

تضاد بین دو اراده لزوماً فقط بین فعالیت‌های فردی و افراد به چشم نمی‌خورد، این

۱. J. Leif, *op. cit.*, p. 29.

۲. J. Leif, *op. cit.*, p. 33.

تضاد همچنین در گروهها و دسته‌های اجتماعی نیز دیده می‌شود. بدین سان روان‌شناسی فردی تونیس به صورت روان‌شناسی اجتماعی درمی‌آید. مثلاً تونیس تضاد بین دو جنس را به وسیله دو نوع اراده بیان می‌کند: زن بیشتر تابع اراده ارگانیک است با توجه به آنکه حساس‌تر، مشهودی‌تر، و احساساتی‌تر از مرد است و مرد که بیش از زن گرفتار زندگی فعال و غالباً دشوارتری است باید بیشتر از اراده فکور تبعیت کند. و به همین ترتیب، شاعران، هنرمندان، مردان نابغه طبیعتی بیشتر «زنانه» دارند و این اراده ارگانیک است که نزد آنان بیشتر است. در کودکی و جوانی، موجود انسانی بخصوص تحت تأثیر اراده ارگانیک است که ابتدایی‌تر و طبیعی‌تر است و در سن کمال و پیری، برعکس، اراده فکور پیشرفت می‌کند و بیش از پیش بر اراده ارگانیک غلبه می‌نماید. بالاخره، آموزش به اراده فکور کمک می‌کند تا آن حد که روحیه انتقادی را برمی‌انگیزد و تشدید می‌کند و سبب رشد عقلانیت و آزادی تفکر می‌گردد. پس وجه تمایز طبقات تحصیل کرده از دیگران، تفوق اراده فکور است بر آنان، در حالی که طبقات غیر تحصیل کرده اغلب از اراده ارگانیک تبعیت می‌کنند.

روابط جماعتی و روابط جامعه‌ای از آنجایی که دو نوع اراده می‌توانند سبب تمایز و تضاد رفتارهای افراد و دسته‌ها و گروههای اشخاص شوند، می‌توان دریافت و پذیرفت که آنها دو نوع رابطه اجتماعی بین افراد را متمایز می‌کنند. کنش افراد در روابطی که آنها را با یکدیگر متحد می‌سازد همانند بقیه رفتار آنها توسط صورتی از اراده هدایت می‌شود. برحسب این فرمول تونیس، روابط اجتماعی روابط بین اراده‌های انسانی هستند. روابط اجتماعی که از اراده ارگانیک تبعیت می‌کنند همان روابطی هستند که تونیس آنها را روابط جماعتی (communautaires) می‌نامد، روابط اجتماعی ناشی از اراده فکور روابط جامعه‌ای (sociétaires) نامیده می‌شوند. این دو صورت روابط اجتماعی از دیدگاه تونیس «مقولات بنیادین هر واقعیت اجتماعی» به شمار می‌روند. در واقع می‌توان به هریک از این دو مقوله تمامی صور حیات اجتماعی انسانی را نسبت داد. بدون شک، روابط جماعتی و روابط جامعه‌ای هرگز به صورت کامل و بی‌نقص در جوامع ملموس و محسوس یافت نمی‌شوند. هیچ گروهی صرفاً بر پایه روابط جماعتی یا جامعه‌ای بنیان نگرفته است. مختصات جماعتی و جامعه‌ای روابط اجتماعی جزء مقولات «جامعه‌شناسی ناب» یا نظری به شمار می‌روند. با وجود این، مشاهده واقعیت اجتماعی عینی امکان می‌دهد تا به شیوه‌ای تحلیلی دو صورت روابط اجتماعی را از

یکدیگر جدا کرد و نشان داد که در هر مورد کدامین مسلط است. گروهها و جماعتی که در آنها روابط اجتماعی از نوع جماعتی حاکم است نوعی خاص از سازمان اجتماعی را به وجود می‌آورند که جماعت یا گماین شافت (Gemeinschaft) است و آنها که روابط جامعه‌ای بر آن غالب است نوع متضاد سازمان اجتماعی یا گسل شافت (Gesellschaft) را به وجود می‌آورند.

جماعت جماعت از اشخاصی تشکیل شده که دارای روابط طبیعی یا خودبه‌خودی و همچنین اهداف مشترکی هستند که منافع خاص هر یک از افراد را متعالی می‌سازد. احساس تعلق به جمع واحد بر تفکر و کنشهای اشخاص حاکم است و همکاری هر عضو و وحدت یا اتحاد گروه را تضمین می‌کند. بنابراین جماعت یک کل ارگانیکی است که در بطن آن زندگی و منافع اعضا با زندگی و منافع جمع یکی می‌شود. این نوع سازمان اجتماعی به طور ملموس و محسوس به سه صورت اساسی جلوه‌گر می‌شود: جماعت خونی که عبارت است از خانواده، خویشاوندی، کیلان و غیره. این اجتماع، طبیعی‌ترین اجتماعی است که منشأ زیستی دارد و در نتیجه ابتدایی‌ترین اجتماع به شمار می‌رود. جماعت مکانی که از طریق همسایگی شکل می‌گیرد و می‌توان آن را در یک روستای کوچک یا محیط روستایی یافت و بالاخره جماعت جانها که بر پایه دوستی، توافق و یکسانی ذهن و احساسات پدید می‌آید. جماعت جانها بخصوص در شهر کوچک که اشخاص یکدیگر را می‌شناسند و در اجتماع ملی و در یک گروه مذهبی یافت می‌شود.

متذکر می‌شویم که سه نوع جماعت یاد شده در ذهن تونیس با سه صورت اراده ارگانیکی مطابقت می‌کند. نخستین آنها با لذت مطابقت می‌کند چون از نظر بیولوژیک طبیعی‌ترین و ابتدایی‌ترین است. دومین با عادت چون بر مبنای نزدیکی فیزیکی، همزیستی بر یک سرزمین محدود استوار است و سومین با حافظه که برای هر گونه ارتباط فکری و روحی بین افراد اساسی و ضروری است.

جامعه برخلاف جماعت، در جامعه روابط بین اشخاص بر پایه منافع فردی است و طبعاً این روابط از نوع رقابت، سبقت و یا حداقل نوعی از روابط اجتماعی است که براساس بی‌تفاوتی در مورد دیگران است. - اگر چنانکه گفتیم - جماعت از روابط «گرم» که شدیداً بار عاطفی دارد ساخته شده باشد، جامعه، سازمان اجتماعی روابط «سرد» است که در آن تنوع منافع و حسابگری حاکم است.

مبادله تجاری مثال بارز یک رابطه جامعه‌ای است. مشارکت کنندگان در این مبادله هریک به دنبال کسب منافع بیشتر هستند و قاعده کار چنین است. دنیای تجارت، معاملات و کار صنعتی - شکل‌های سازمان اجتماعی با مختصات جامعه‌ای هستند. شهر بزرگ، مرکز ممتاز و برگزیده فعالیت تجاری و صنعتی نیز صورتی از جامعه است. حتی دولت سیاسی که بر این شهرها حاکم است و از منافع اقتصادی حمایت و دفاع می‌نماید و اغلب باید از آن تبعیت کنند و غالباً بیانگر منافع خاص یک اجتماعی ملی است صورتی از جامعه به شمار می‌رود. حقوق که ناشی از حقوق روم است نیز بر طبق نظر تونیس نهادی از نوع جامعه‌ای است، زیرا از تصورات انسان منطقی، متفکر و در نتیجه مسئول الهام گرفته است. به علاوه بیانگر یک مفهوم متعارف اساسی از روابط اجتماعی است. علم نیز یک سپهر جامعه‌ای است، زیرا بر آن است که یک نظام تفکر صرفاً عقلانی، انتقادی، منطقی و جهانی باشد. بالاخره عقاید عامه نیز خود را خردمندانه می‌نامد چون بر پایه تفکرات علمی قرار گرفته است و از آن الهام می‌گیرد، و به علاوه بر محور دولت و منافع قرارداد که از آن تبعیت می‌کند؛ در نتیجه عقاید عامه صورتی از فعالیت جامعه‌ای است.

از جماعت به جامعه تونیس در آخرین اثر خود تحت عنوان، روح عصر جدید^۱ می‌خواهد جامعه‌شناسی جماعت و جامعه خود را در مورد تکامل تاریخی غرب نوین به کار گیرد. از نظر تونیس، عصر جدید لزوماً شامل قرون وسطی نیز می‌شود زیرا دوره‌ای که مورخین عصر جدید می‌نامند و از پایان قرون وسطی آغاز می‌کنند واقعاً در پرتو قرون وسطی که با آن یک کل را تشکیل می‌دهد، تبیین می‌شود؛ و تاریخ غرب از قرون وسطی تا زمان ما، تاریخ گذر از سازمان اجتماعی با مختصات جماعتی به سازمان اجتماعی با مختصات جامعه‌ای است. اصول سازمان اجتماعی قرون وسطی اساساً واحد خانوادگی، روابط خونی، روابط همجواری، روابط روستا و شهرک بوده است. اربابان و رعایا در تمام امور در مالکیت زمین سهیم بوده‌اند. مجموعه مقررات قضایی منعکس کننده رسوم اخلاقی و آداب و رسوم روحیه اجتماعی بوده است. دولت سیاسی عملاً وجود نداشته، جماعت فکری در وحدت مذهبی تحقق می‌یافته است.

با پیدایی و پیشرفت فردگرایی است که جماعت قرون وسطایی تحول می‌یابد و

1. *Geist der Neuzeit*, Leipzig, Hans Buske, 1935.

عاقبت دگرگون می‌شود تا جامعه نوین تولد یابد. این فردگرایی نخست با تجارتنی شدن متزاید روابط بین سروران و کهتران تجلی می‌یابد. اربابان از رعایای خود بهره مالکانه بیشتری مطالبه می‌کنند. صنعتگران به صورت اصناف در می‌آیند تا خود را در مقابل دیگران حفظ کنند. شهریاران از رعایای خود مالیات می‌گیرند، کلیسا نیز روابط بین مؤمنین، کشیش و خدا را تجاری می‌سازد. روابط تضاد و سرکوب جایگزین روابط کهن وحدت و تعاون می‌شود. اما سرکوب ناگزیر منجر به جنبشهای رهایی بخشی می‌شود که در پایان قرون وسطی همه در آن شرکت می‌کنند، از جمله می‌توان به رهایی رعیتها و دهقانان، آزادی شهرها و تجارت، مطالبات سیاسی و اقتصادی، آزادی مذهبی، و برابری حقوق شهروندان اشاره کرد. آزادی و برابری که افراد خواهان آن هستند و آن را به دست می‌آورند به نوبه خود سبب ظهور نوع جدیدی از تفاهم بین افراد و در نتیجه ظهور نوع جدیدی از سازمان اجتماعی یعنی تفاهم مبتنی بر قرارداد می‌شود. تفاهم مبتنی بر قرارداد به معنای شناسایی و تأیید تفاوت و تنوع منافع فردی است و به صورت یک نظام درمی‌آید و جانشین وفاق اجتماعی و احساس تعلق می‌گردد. تحول از قرون وسطی تا عصر ما به صورت خلاصه چنین است که سازمان اجتماعی از نوع جامعه‌ای، شهری، صنعتی، سرمایه‌داری، دموکراتیک و علمی بتدریج جایگزین اجتماع کهن قرون وسطایی از نوع جماعتی، روستایی، پیشه‌وری، تعاونی و مبتنی بر سلسله مراتب و مذهبی می‌شود.

جامعه‌شناسی تونیس در آخرین آثار او کاربردی تاریخی می‌یابد. دو مقوله اساسی جامعه‌شناسی ناب یعنی جماعت و جامعه بدل به دو نوع جامعه ملموس و تاریخی می‌شود که می‌توان آنها را مقایسه نمود و توالی آن را در زمان دنبال کرد، همچنان که می‌توان آنها را در فضا و در یک دوره تاریخی واحد مقایسه نمود.

نخستین تلاش برای یک نظریه اساسی اگر اثر جامعه‌شناختی تونیس تأثیر بسیار عمیقی داشته است طبعاً به علت پایه روان‌شناختی - که او تصور می‌کرد به جامعه‌شناسی داده است - نیست. امروزه روان‌شناسی تونیس هیچ جاذبه‌ای ندارد مگر اینکه در زمینه سنخ‌شناسی او در روابط اجتماعی و سازمان اجتماعی قرار گیرد. استفاده‌ای که او از روان‌شناسی خود در مورد گروه افراد می‌کند بسیار سهل و ساده است، بخصوص تضادی که بین مرد و زن ایجاد می‌کند بر پایه خُلقیات مردانه و زنانه‌ای است که در طبیعت زیستی مرد و زن تصور می‌شود در حالی که تحقیقات جدید مؤید این امر

است که فرهنگ تا حدود زیادی در تمایز ویژگیهای روانی بین دو جنس دخالت دارد. موفقیت و جاذبه جامعه‌شناسی تونیس را بیشتر می‌توان نتیجه نخستین تلاش برای تدوین یک مدل مبتنی بر یک نظریه اساسی دانست، مدلی که تونیس قصد داشته است کاربرد آن را در جوامع عینی و تاریخی نشان دهد. گماین شافت و گسل شافت آغاز نظریه جامعه‌شناسی عمومی را نشان می‌دهد و از این لحاظ، اثر تونیس همان قدر به سنت تحلیلی تعلق دارد که به سنت تطبیقی و طبقه‌بندی‌کننده در مطالعه جامعه‌شناختی سازمان اجتماعی.

سنخ‌شناسی دو قطبی اما در مورد طبقه‌بندی صور سازمان اجتماعی که تمامی جامعه‌شناسی تونیس بر پایه آن قرار گرفته است، این طبقه‌بندی مجموعه‌ای از سنخ‌شناسی دو قطبی یا دوگانه را مطرح می‌کند که کم و بیش همه آنها از طبقه‌بندی تونیس الهام گرفته‌اند. باید به خاطر داشت که تونیس اولین کسی نبوده است که چنین تقسیم‌بندی دوگانه‌ای را مطرح کرده و به طور ضمنی از طبقه‌بندی هانری سومنر مین الهام گرفته است. مین در بررسی خود درباره حقوق باستان، بخصوص حقوق روم، نتیجه می‌گیرد که تحول در حقوق خطی بوده و از حقوق تعیین‌کننده پایگاه اشخاص شروع و به حقوقی که قرارداد بین اشخاص را فراهم می‌کند منتهی می‌شود. در این تحول حقوقی، مین «اضمحلال تدریجی وابستگی خانوادگی و پیشرفت تعهد فردی را انعکاس تحول اجتماعی می‌داند»^۱. حقوق مربوط به پایگاه اشخاص مستقیماً وابسته به قدرت خانواده است. حقوق قراردادی نتیجه فردگرایی متزاید است. در اینجا بعضی از آرائی که تونیس از مین گرفته است بخصوص اندیشه مربوط به پیشرفت فردگرایی در تاریخ و ظهور همزمان حقوق قراردادی را باز می‌شناسیم.

اصالت تونیس در این بود که دو نوع سازمان اجتماعی را به عنوان دو «سنخ ناب» مطرح کرد، بنابر اصطلاح رایج شده توسط ما کس وبر یعنی دو سنخ انتزاعی، آنچنان با یکدیگر متفاوت بودند که در دو قطب کاملاً متضاد قرار می‌گرفتند. واقعیت عینی تقریباً هرگز به چنین «خلوصی» نرسیده است. بنابر این واقعیت چیزی بین این دو قطب است و عموماً نزدیکتر به یکی از این دو است و این وظیفه برعهده، ما کس وبر باقی ماند که این روش‌شناسی را نظاممند کند، کاری که تونیس طرح آن را تدوین و بدان عمل کرده بود.

1. H. S. Maine, *Ancient Law*, New York, Henry Holt and Company, 1885, p. 163. La première édition date de 1861.

این روش یعنی «سنخ ناب» یا «سنخ آرمانی» در جامعه‌شناسی توسط محققان متعددی به منظور بررسی واقعیت‌های متفاوت به کار گرفته شده است. بی‌آنکه به تفصیل سخن گوئیم بخصوص طبقه‌بندی چارلز کولی را متذکر می‌شویم که یک مقوله آن «گروه‌های نخستین» شامل گروه‌های محدودی همچون خانواده است که در آنها روابط اجتماعی صورت شخصی و صمیمانه دارد و بر شکل‌گیری شخصیت تأثیر عمیقی می‌گذارد (و بخصوص در این معناست که به آنها نخستین گفته می‌شود) و مقوله دیگر شامل تمامی گروه‌های وسیعتری است که فرد به آنها تعلق دارد. کولی نمی‌خواست این گروه‌ها را «دومین» بنامد، اما جامعه‌شناسان دیگر که به دنبال او این تمایز را به کار برده‌اند در استفاده از این مفهوم تسامح روا نداشته‌اند.

هوارد پیکر به نوبه خود این تمایز را به شکل جوامع لاهوتی و جوامع ناسوتی (Secular) بیان می‌کند. کارل پوپر جامعه باز را در برابر جامعه بسته و مک ایور روابط جماعتی و روابط انجمنی را به کار می‌گیرند. ما بعداً تمایز اسپنسر بین جامعه نظامی و جامعه صنعتی و یا تمایز دورکیم بین همبستگی مکانیک و همبستگی ارگانیک، تمایز ردفیلد بین جامعه قومی و جامعه شهری را ملاحظه و بررسی خواهیم کرد. به علاوه تمامی تحلیلها و اندازه‌گیری ایستارها در روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی اساساً بر پایه تقسیم‌بندی‌های دوگانه مشابه چون محافظه‌کاری - ترقی، تساهل - عدم تساهل، تقطیع - انسجام، و «محلی - جهان وطنی» قرار دارد. بنابراین تونیس آغازگر روشی است که گرچه مورد انتقاد قرار گرفته و می‌گیرد، اما چنانکه خواهیم دید خالی از فایده نبوده است و این روش در جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و روان‌شناسی بسیار به کار گرفته شده است.

تأثیر سیاسی تونیس. با وجود این تأثیر تونیس صرفاً در جامعه‌شناسی احساس و خلاصه نمی‌شود، او بر حیات سیاسی و ملی آلمان تأثیر گذاشته است. در واقع آشکار است که تونیس طرفدار روابطی با مختصات جماعتی است که در نهایت آن را به عنوان نوعی اخلاق طبیعی تعریف می‌کند. هدف تونیس آن است که اثری جامعه‌شناختی و در ضمن اخلاقی ارائه دهد. همچنین می‌توان گفت که اثر او در صراحت بخشیدن به جنبش رومانتیک و ناسیونالیست آلمان و همچنین نازیسم کاملاً آشکار است. اما باید به خاطر داشت که تونیس تنها جامعه‌شناسی نبوده است که خواستهای قلبی خود را نشان داده، بسیاری از جامعه‌شناسان نیز علاقه خود را به «برتری» جامعه‌نویین در برابر جوامع کمتر

پیشرفته پنهان نکرده‌اند. قضاوت مبتنی بر ارزشهای شخصی همیشه در آستانه دری است که جامعه‌شناس برای نگرستن به جهان باز می‌گشاید.

۲. معیارهای درونی در سازمان اجتماعی

طبقه‌بندی‌های ارائه شده در نخستین بخش این فصل همگی اصول خود را بیرون از سازمان اجتماعی به معنای خاص کلمه قرار داده‌اند. از نظر کنت، سازمان اجتماعی از پیشرفت شناختها تبعیت می‌کند. برحسب نظر مارکس، سازمان اجتماعی یک روبنای روابط تولید یا اشکال تملک وسایل تولید است. از نظر تونیس، مبانی سازمان اجتماعی در روان فردی و برحسب نوع «اراده‌ای» قرار دارد که الهام بخش کنش انسانی و روابط اجتماعی است.

اکنون به بررسی سنخ‌شناسیهایی می‌پردازیم که می‌توان گفت دقیقاً جامعه‌شناختی هستند از آن جهت که مؤلفان آنها اصول یا معیارهایی را جستجو کرده‌اند که سازمان جوامع برحسب آن شالوده ریزی می‌شوند.

هربرت اسپنسر: پیچیدگی متزاید جوامع

قانون عمومی تحوّل تمامی آثار فلسفی هربرت اسپنسر (۱۸۲۰-۱۹۰۳) صرف نشان دادن این امر شده است که می‌توان تمامی دانش بشری را از طریق یک قانون بزرگ علمی که کاربرد جهانی دارد یعنی «قانون عمومی تحوّل» بازسازی کرد. اسپنسر با الهام گرفتن از آثار بخصوص لامارک و داروین که در قرن نوزدهم نظریات تحوّل‌گرا یا تغییرات در زیست‌شناسی تکوینی را بنیان نهادند، قانونی عمومی تدوین می‌کند که برحسب آن تحوّل تمامی اجسام با گذر از مرحله ابتدایی که باهمگنی یا سادگی ساخت مشخص می‌شود، به مرحله پیشرفته‌تر صورت می‌گیرد که با ناهمگنی متزاید اجزا مشخص می‌شود که این یک نیز شیوه‌هایی نوین برای انسجام اجزا دارد. اجزاء یک پیکره هر اندازه متفاوت‌تر و ناهمگن‌تر باشد، آن پیکره سازمان پیچیده‌تری دارد و می‌توان گفت که «پیشرفته‌تر» یا «متحول‌تر» است. تخصص ارگانها به شرط آنکه با انسجام مجموعه همراه باشد، یک عامل پیشرفت برای کل اندام است زیرا این حالت سبب می‌شود شعاع عمل خود را گسترده نماید و در نتیجه شانس بقای خود را «در مبارزه برای حیات» که در تمامی نظام طبیعت وجود دارد افزایش دهد. بدین‌سان از نظر

اسپنسر، جامعه باید به عنوان یک موجود زنده در نظر گرفته شود. مانند ارگانسیمهای زنده تا مشمول قانون تحوّل باشد. اسپنسر برای نشان دادن رابطه بین تحوّل بیولوژیک و تحوّل اجتماعی، جامعه را یک واقعیت («فرا ارگانیک») می‌نامد که تحوّل آن از بسیاری جهات به موجودات ارگانیک شباهت دارد. به همین جهت او پس از آنکه نشان می‌دهد چگونه قانون تحوّل در زیست‌شناسی و روان‌شناسی به کار گرفته می‌شود، همین قانون را در توسعه جوامع به کار می‌گیرد. بدین سان می‌فهمیم چرا نام هربرت اسپنسر نماد نظریه تحوّل‌گرا در نیمه دوم قرن نوزدهم شده است.

اسپنسر دیدگاهی برمی‌گزیند که بتواند انواع متفاوت جوامع را که با مرحله‌ای از تحوّل انسانی و اجتماعی مطابقت می‌کند تعریف نماید. او معتقد است که قانون عمومی تحوّل که در مورد تاریخ جوامع به کار می‌رود امکان می‌دهد تا این مراحل را تعیین کند و توالی زمانی آنها را نشان دهد.^۱

از جوامع ساده به جوامع پیچیده اسپنسر با تکیه بر آثار قوم‌نگارانی که در دسترس او بود سعی کرد نشان دهد که جوامع انسانی به تبعیت از قانون تحوّل در آغاز جماعتی کوچک، ساده و همگن و بدون تفکیک بوده‌اند که تکامل یافته‌اند و پیوسته پیچیده‌تر، متفاوت‌تر و ناهمگن‌تر شده‌اند. ساده‌ترین جوامع گروههای چادر نشین هستند که فاقد هرگونه سازمان سیاسی هستند و از طریق شکار یا صید زندگی می‌کنند و وسائل و فنون بسیار ابتدایی را به کار می‌گیرند. در این جوامع، تقسیم کار به ساده‌ترین شکل است. بتدریج که جوامع از گروههای متفاوت و متعدد مبتنی بر سلسله مراتب تشکیل می‌شوند پیچیده‌تر و ناهمگن‌تر می‌شوند، اقتدار سیاسی سازمان می‌یابد و گونه‌گون می‌شود، وظایف اقتصادی و اجتماعی متعدد می‌گردد و تولید ایجاب می‌کند وظایف همواره پیچیده‌تر و بیشتر شوند.

نخستین سنخ‌شناسی معیار پیچیدگی روزافزون سازمان اجتماعی سبب می‌شود که اسپنسر چهار نوع جامعه را تمیز و تشخیص دهد که با چهار مرحله تحوّل اجتماعی مطابقت می‌کند. هر یک از این انواع به نوبه خود به خرده‌انواعی تقسیم می‌شوند.

۱. اثر جامعه‌شناختی اصلی هربرت اسپنسر در سه جلد تحت عنوان اصول جامعه‌شناسی (*Principles of Sociology*) است که او بین سالهای ۱۸۷۶ و ۱۸۸۵ منتشر نمود. ترجمه فرانسوی این کتاب توسط آقایی کازل ارائه شده است.

۱. جوامع ساده، اسپنسر تحت این مقوله چهار زیر مقوله قرار می‌دهد. جوامعی که دارای هیچ نوع اقتدار سیاسی نیستند، جوامعی که گاهی رهبر دارند، جوامعی که صرفاً اقتداری نامشخص و بی‌ثبات دارند و بالاخره جوامعی که اقتدار سیاسی آنها به شیوه‌ای مداوم سازمان یافته است. اسپنسر در درون هر یک از این چهار زیر مقوله تفکیکی بین جوامع کوچ‌نشین و یکجانشین قائل است. فصل مشترک تمامی این جوامع «ساده» این است که در آنها گروه‌های متمایز دارای انسجام وجود ندارد. اقتدار سیاسی نیز هرگاه وجود داشته باشد مستقیماً بر تمامی افراد جامعه اعمال می‌شود بی‌آنکه از طریق عوامل اقتداری میانی بگذرد.

۲. جوامع مرکب، که اسپنسر در درون آنها بازهم زیر مقوله‌هایی می‌یابد، برحسب آنکه یک رهبر موقتی داشته باشند (که در عین حال فاقد اقتدار است)، یک اقتدار بی‌دوام یا اقتدار همیشگی، و همچنین برحسب آنکه کوچ‌نشین یا یکجانشین باشند، با هم تفاوت دارند. در این جوامع بخصوص وقتی که قدرت سیاسی سازمان یافته است می‌توان سطوح میانه‌ای یافت که هر یک اقتداری دارد که تابع اقتداری برتر است، مثل رؤسای خانواده یا کلان، و رؤسای نظامی یا مذهبی که حقوق معینی دارند و قدرتشان تابع قدرت برتری است یا توسط آن قدرت هماهنگی می‌شود. وجود گروه‌های خانوادگی، کلان، و «نیمه‌ها» (نوعی کلان که قبیله را به دو نیم تقسیم می‌کند) به این جوامع خصوصیتی پیچیده‌تر از جوامع ساده می‌دهد.

۳. جوامعی که پیچیدگی مضاعف دارند. در این جوامع تعداد گروه‌ها دو برابر می‌شود صاحبان اقتدار متعدد می‌گردند و شیوه‌های انسجام متنوعند. این جوامع همگی یکجانشین هستند، دارای ساخت قدرتی هستند که ممکن است ناپایدار و یا تثبیت شده باشد. در این جوامع است که شهرها و وسایل حمل و نقل توسعه می‌یابد، فنون کار پیشرفت می‌کند و حقوق اثباتی آشکار و مدون می‌شود.

۴. جوامع سه بار مرکب. این جوامع، همانا تمدنهای بزرگی هستند که از آن امپراتوریهای بزرگ یا مذاهب بزرگی نشأت گرفته‌اند و سبب پیشرفت علم و هنر شده‌اند. طبعاً ملتهای بزرگ نوین، و کشورهای صنعتی شده در این ردیف قرار می‌گیرند. دومین سنخ‌شناسی اما اسپنسر در اینجا متوقف نمی‌شود. او درمی‌یابد که امکان طبقه‌بندی دومی از جوامع نیز وجود دارد و حتی ضروری است که همسو با طبقه‌بندی نخست باشد و به نحوی با آن تداخل کند. در اینجا، اسپنسر دو نوع جامعه را متمایز می‌کند

که وقتی آنها را خوب بررسی می‌کنیم دقیقاً متضاد یکدیگرند. دقیقتر بگوییم این طبقه‌بندی دوم اسپنسر یک سنخ‌شناسی دویعدی یا دو قطبی همانند سنخ‌شناسی تونیس است. این دو نوع جامعه متضاد عبارتند از: جامعه نظامی و جامعه صنعتی.

جامعه نظامی قدیمی‌ترین جامعه‌ای که بویژه در برگیرنده جوامع ساده و مرکب است جامعه نظامی است. این جوامع در واقع همگی بر پایه جنگ دائم قرار گرفته‌اند، خواه به علت آنکه باید سرزمین جدیدی را فتح کنند یا باید در مقابل مهاجمان واقعی یا احتمالی از خود محافظت نمایند. بنابر این جنگ، فعالیت مسلط، ضروری و دائم در جوامع کمتر تحول یافته است. کارکرد نظامی بر کارکرد تولیدی مسلط است و دقیقاً می‌توان گفت که این کارکرد تحت تأثیر و تابع کارکرد اولی است.

در نتیجه کل سازمان اجتماعی بر پایه سازمان نظامی استوار است. جامعه به شیوه ارتش سازمان می‌یابد و اداره می‌شود. این جامعه شدیداً متمرکز و کاملاً مبتنی بر سلسله مراتب است که در آن قدرت سیاسی، مذهبی و نظامی وحدت یافته‌اند و یا به طور مبهمی تفکیک شده‌اند. مذهب نیز مظهر خصوصیات نظامی را خورده است چه در زبان و چه در جلوه‌های قدرت فوق طبیعی (در اینجا مذهب خصوصیتی مطلق و مقتدر دارد) و خواهان تبعیت مطلق و کورکورانه است. بدیهی است که کار نیز سازمانی نظامی دارد، و در بعضی از جوامع، اقتدار رؤسا بر جزئی‌ترین فعالیت‌های زندگی روزمره نیز اعمال می‌شود. به طور خلاصه، خصوصیت مسلط این جوامع تابعیت افراد از آن چیزی است که اسپنسر آن را «تعاون اجباری» می‌نامد.

جامعه صنعتی از نظر اسپنسر، جامعه صنعتی در حال شکل گرفتن است. آنچه از آن می‌دانیم این امکان را برایمان فراهم می‌کند که ویژگی اساسی آن را بشناسیم، که چیزی نیست جز خودمختاری و آزادی اشخاص. این گرایش از نظر تاریخی در بخش‌های مختلف اجتماعی تجلی می‌یابد، نهادهای سیاسی دموکراتیک‌تر می‌شوند و اقتدار دولت بر فعالیت و حیات خصوصی اشخاص کاهش می‌یابد. فردگرایی مذهبی فزونی یافته، آزادی تجارت و کار و غیره پیشرفت می‌کند. رشد فردگرایی بیانگر آن است که به موازات همزیستی مسالمت‌آمیز جوامع، فعالیت‌های تولیدی افزایش می‌یابد و جامعه کمتر به سازمان نظامی احساس نیاز می‌کند؛ ارتش به جای آنکه ساخت مرکزی و اساسی باشد به یکی از ساخت‌های جامعه بدل می‌شود. کارکرد نظامی تابع کارکرد تولیدی می‌شود، درست برعکس آنچه که در جامعه نظامی دیده می‌شود.

در نتیجه به جای تعاون اجباری که مشخصه جامعه نظامی است، «تعاون دلخواه» می‌نشیند که مشخصه جامعه صنعتی است. قرارداد که هانری مین پیشرفت آن را در حقوق باستان نشان داده است، صورت اساسی و کامل تعاون دلخواه است، همچنین قرارداد در جامعه صنعتی کامل به رابطه‌ای عامتر و کلی‌تر بدل می‌شود.

می‌توان تفکر اسپنسر را بدین‌گونه خلاصه کرد که در یک جامعه نظامی اقتدار مرکزی قوی است که به انگیزه جنگ مداوم، روابط اجتماعی و تعاون ضروری را برای جامعه برقرار می‌سازد و نگه می‌دارد. در جامعه صنعتی، تعاون حاصل برخورد منافع افراد است و خود به خودی و آزادانه صورت می‌گیرد. بنابراین رابطه قراردادی، یک رابطه اجتماعی متمایز است و احتمالاً رابطه‌ای است که بیش از بقیه روابط عمومیت دارد.

اسپنسر، کنت، تونیس و تحول‌گرایی جامعه‌شناسی اسپنسر طبعاً ما را به جامعه‌شناسی کنت رهنمون می‌سازد: در هر دو جامعه‌شناسی، جامعه صنعتی در برابر جامعه نظامی قرار می‌گیرد و اسپنسر همان اصطلاحات کنت را به کار می‌گیرد و توصیف آنها گرچه از جامعه نظامی در مجموع کم و بیش یکسان است، در مورد جامعه صنعتی متفاوت است. برطبق نظر کنت، جامعه صنعتی نوین دیوانسالارانه برنامه‌ریزی شده و تابع اقتدار مهندسان و دانشمندان است. اسپنسر برعکس در تحول جامعه صنعتی حرکت به سوی یک جامعه فردگرا و آزاد را ملاحظه می‌کند که در آن اقتدار سیاسی به حداقل کاهش می‌یابد. در این جامعه نظم به دنبال توافق ضمنی که نتیجه همگرایی و تحقق متقابل منافع فردی است حاکم خواهد شد.

اسپنسر بهتر از کنت دریافته است که جامعه صنعتی نوین خودمختاری متزاید افراد را تسهیل می‌بخشد، اما به اشتباه می‌پندارد که فردگرایی یک اصل سازمان اجتماعی است. مسلم است که کنت بهتر و واضحتر از اسپنسر گرایشهای بوروکراتیک موجود در جامعه صنعتی و نقشی را که امروزه تکنوکراتها (فن‌سالاران) و متخصصان ایفا می‌کنند تشخیص داده است.

برعکس تونیس که از رشد فردگرایی نگران است و آن را غیراخلاقی و حتی ضد اخلاقی می‌یابد، اسپنسر طرفدار سرسخت لیبرالیسم اقتصادی، ضد مرام اشتراکی و مخالف علنی سوسیالیسم است و توجیه علمی آرا و افکار خود را در تاریخ می‌یابد. او بر این باور است که می‌توان ثابت کرد که فردگرایی لزوماً با پیشرفت همراه است.

ملاحظه می‌شود که اسپنسر فیلسوف تحول‌گرا و لیبرال اقتصادی و سیاسی نقش نسبتاً مهمی در عصر خود بخصوص در کشورهای آنگلو ساکسون ایفا کرده است و جامعه‌شناسی امریکا در بدو پیدایش خود کاملاً از وی تأثیر پذیرفته است. اما بزودی تحول‌گرایی وی توسط مردم‌شناسان امریکایی و انگلیسی کنار گذاشته می‌شود و اثر اسپنسر مدتها به عنوان ماقبل تاریخ جامعه‌شناسی تلقی می‌شود. در فصول بعد مشاهده خواهیم کرد که امروز تحول‌گرایی نوین در مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی بار دیگر به نظریاتی باز می‌گردد که کاملاً به نظریات اسپنسر نزدیک است.

امیل دورکیم: انواع همبستگی

در حالی که تأثیر اسپنسر در محیط‌های انگلو ساکسون کاملاً محسوس است و مکتب جامعه‌شناسی فرانسوی نیز تا حدودی مدیون اسپنسر است، دورکیم با اسپنسر در تضاد کامل قرار دارد، او بعضی از نظریات اسپنسر را تغییر داده و تصحیح کرده است و در نتیجه از آن چیزی به عاریت گرفته است. بنابراین درک کامل آثار جامعه‌شناختی دورکیم بخصوص نخستین آثار او بدون مراجعه به اسپنسر امکان‌پذیر نیست.

گذر از ساده به پیچیده دورکیم در مورد طبقه‌بندی جوامع این نکته را متذکر می‌شود که «اسپنسر بخوبی دریافته است که طبقه‌بندی انواع اجتماعی با روش منظم گذر از ساده به پیچیده پایه دیگری نمی‌تواند داشته باشد». ^۱ خود او «اصل طبقه‌بندی» انواع اجتماعی را این‌گونه تعریف می‌کند که: «باید نخست اجتماعات را از روی میزان ترکیب آنها طبقه‌بندی کرد و اجتماع کاملاً بسیط و یک بخشی را اساس کار قرار داد. سپس در درون این طبقات برحسب به هم پیوستن یا نپیوستن کامل بخشهای نخستین به تشخیص انواع گوناگون پرداخت». ^۲ با وجود این، دورکیم اسپنسر را سرزنش می‌کند که چرا تصریح نکرده است که منظورش از «سادگی» جامعه چیست و جامعه ساده را با

1. Émile Durkheim, *Les Règles de la méthode sociologique*, Paris, Presses universitaires de France, 11^e édition, 1950, p. 81.

2. Émile Durkheim, *les Règles de la méthode sociologique*, p. 86.

[این نقل قول برگرفته از ترجمه کتاب قواعد روش جامعه‌شناسی امیل دورکیم است: امیل دورکیم، قواعد روش جامعه‌شناسی، ترجمه علی محمد کاردان، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱۱۱.]

«نوهی ابتدایی بودن سازمان» یکی می‌پندارد. دورکیم تعریف خاص خود را چنین بیان می‌کند: «منظور از جامعه ساده یا بسیط باید جامعه‌ای باشد که شامل اجتماعات دیگری - ساده‌تر از خود - نباشد. جامعه بسیط جامعه‌ای است که نه تنها در حال حاضر یکپارچه است و شامل اجتماعات بسیط‌تر از خود نیست بلکه در آن هیچ اثری از تقسیمات قبلی دیده نمی‌شود».^۱ اما به نظر می‌رسد که در واقع دورکیم در این تعریف، واضحتر از اسپنسر مفهوم اسپنسری «سادگی» را بیان کرده است.

دورکیم با تعریف معیار طبقه‌بندی جوامع در ساخت این طبقه‌بندی درگیر نمی‌شود، اما سریع چند نوع جامعه را برمی‌شمارد که با طبقه‌بندی اسپنسر چندان تفاوتی ندارد ولی این طبقه‌بندی کم و بیش کاملتر از طبقه‌بندی خود اسپنسر نیست.

دو نوع همبستگی اما سهم دورکیم از نظرگاه دیگری دارای اصالت است. به خاطر داریم که اسپنسر دو طبقه‌بندی از جوامع ارائه داد که به نظر می‌رسد بین آنها هیچ ارتباطی وجود ندارد. لازم بود دورکیم نشان دهد که این دو طبقه‌بندی کاملاً به یکدیگر پیوسته‌اند، به بیان دقیقتر تحول تعاون و همکاری با پیچیدگی متزاید جوامع پیوستگی دارد. از نظر دورکیم اسپنسر بدرستی خودمختاری متزاید فرد را از طریق تحول اجتماعی دریافته بود اما دلایل و نتایج آن را بخوبی تحلیل نکرده بود.

در جوامع ابتدایی و کهن، شخصیت فرد تا حدود زیادی جذب جامعه می‌شود و یا به عبارت دیگر، به زبان دورکیم «وجدان جمعی» تقریباً کاملاً بر «وجدان فردی» مسلط است. انسان ابتدایی به شیوه‌ای که از طرف جمع به او تلقین می‌شود فکر، احساس و عمل می‌کند. فشاری که از بیرون بر فرد وارد می‌شود به قدری قدرتمند است که اجازه نمی‌دهد وجدان فردی رشد کند. اما وجدان فردی در جامعه نوین بسیار قوی است. انسان از فشار بسیار حاد و شدید جامعه ابتدایی رهایی یافته و در برابر وجدان جمعی حاشیه‌ای از خودمختاری فردی به دست می‌آورد.

اگر این توجیه درست باشد علتش - آن‌گونه که اسپنسر باور داشت - از آن جهت نیست که اقتدار بسیار قوی جامعه نظامی متمرکز به علت فواصل جنگها بتدریج ضعیف شده است. برعکس، تمرکز در جامعه ابتدایی کمتر از جامعه صنعتی است. دورکیم حتی

1. *Ibid*, p. 82.

می‌خواهد نشان دهد که این جامعه ابداً متمرکز نیست. جامعه ابتدایی در واقع ترکیبی از گروه‌های مشابه است. قبیله از تعدادی خانواده یا کلان تشکیل شده است که همگی ماهیتی یکسان دارند و کارکردهای مشابهی ایفا می‌کنند. بنابراین اصل پایه سازمان اجتماعی یک چنین اجتماعی دیگر تنوع گروه‌ها و اشخاص نیست بلکه تشابه آنهاست. در نتیجه رابطه‌ای که سبب پیوستگی اشخاص و گروه‌ها می‌شود نوعی همبستگی خاص است یعنی همبستگی ناشی از شباهت که دورکیم بدان همبستگی مکانیکی می‌گوید. با همبستگی مکانیکی ناگزیر یک وجدان جمعی قوی مطابقت می‌کند، زیرا چنین جامعه‌ای برای آنکه باقی بماند نمی‌تواند عدم تشابه، اصالت، و خصوصیت‌گرایی نزد افراد و همچنین گروه‌ها را تحمل کند.

با پیشرفت تقسیم کار تغییراتی در جامعه دارای همبستگی مکانیکی به وجود می‌آید. اصل تقسیم کار تنوع اشخاص و گروه‌هاست، اصلی که مستقیماً برعکس اصل همبستگی بر پایه شباهت قرار دارد. بنابراین پیشرفت تقسیم کار ناگزیر همبستگی مکانیکی را از بین می‌برد. اما برخلاف تصور اسپنسر، این امر منجر به همکاری و تعاون صرف و خود به خودی و ارادی نمی‌شود. بلکه تقسیم کار نوع خاصی از همبستگی را به دنبال دارد که بر پایه تکمیل اجزای متنوع است. برخورد منافع مکمل صرفاً یک اصل فردگرایی ناب، و آزاد از هرگونه فشار نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی از نوع جدید و اصل دیگری از همبستگی است که اخلاق خاص خود را داراست و نوع خاصی از سازمان اجتماعی را در بردارد. از آنجا که این همبستگی بر پایه شباهت اشخاص و گروه‌ها قرار نگرفته بلکه بر پایه وابستگی متقابل آنها قرار دارد، دورکیم آن را همبستگی ارگانیک می‌نامد؛ و از آنجا که پایه و اصل آن تنوع است، این نوع همبستگی مستلزم و حتی ایجاب‌کننده یک نوع خودمختاری بیشتر اشخاص و یک وجدان فردی گسترده‌تر است.

انواع حقوق و انواع همبستگی همبستگی و حالات وجدان فردی یا وجدان جمعی واقعیات روانی یا ذهنی هستند و آنها را نمی‌توان به شیوه‌ای ملموس مشخص و اندازه‌گیری کرد. بنابراین تمیز و تشخیص دو نوع همبستگی چگونه صورت می‌گیرد؟ از نظر دورکیم شاخص عینی این تمایز همانا حقوق است. متناسب با همبستگی مکانیکی و حالت قوی وجدان جمعی، نوعی حقوق مطابقت می‌کند که دورکیم آن را زاجره یا تنبیهی می‌نامد، که در برابر آنچه که جامعه آن را جنایت تلقی می‌کند کارکرد و اثر بسیار

مفیدی دارد. سلطه حقوق زاجره یا تنبیهی بیان انزجار نسبت به چیزی است که وحدت و هستی گروه را مورد تهدید قرار می‌دهد. برعکس، با همبستگی ارگانیک که نتیجه پیشرفت تقسیم کار است حقوقی مطابقت می‌کند که بدان جابره یا ترمیمی گفته می‌شود. هدف حقوق جابره، مجازات کردن نیست، بلکه بازگرداندن امور دگرگون شده به حالت اولیه است و نیز برگرداندن اجزا به حالتی که طبیعتاً باید باشند؛ یعنی به دور از هر گونه کاستی و نارسایی، قرارداد و حقوقی که از آن حمایت می‌کند مثال و نمونه متمایز آن است.

بنابراین پیشرفت حقوق جابره امکان می‌دهد که درجه تحوّل یک جامعه اندازه‌گیری شود و این خود نشان آن است که تقسیم کار به گونه‌ای بسیار پیشرفته صورت گرفته است و وجدان فردی بر وجدان جمعی فائق آمده، همبستگی ارگانیک جایگزین همبستگی مکانیکی شده است.

دو نوع جامعه بدین سان، دورکیم با اخذ سنخ‌شناسی اسپنسر، موفق به ساختن چیزی می‌شود که آن را دو «نوع اجتماعی» می‌نامد، دو نوع جامعه‌ای که از جوامع نظامی و صنعتی اسپنسر نسبتاً متفاوتند. تفاوت اساسی بین دو سنخ‌شناسی در اصل نظم یا سازمان اجتماعی است که توسط دو مؤلف عنوان شده است. جامعه با همبستگی مکانیکی یک جامعه ابتدایی است که همانند جامعه نظامی، تقسیم کار در آن ابتدایی است و یا به طور ضعیفی توسعه یافته است. اما فشار و جبری که در آن مشاهده می‌شود آنچنان که اسپنسر تصور می‌کرد ناشی از اجبار و التزام اقتدار مرکزی با ماهیتی نظامی نیست، بلکه ناشی از یک وجدان جمعی قوی است که از شباهت اجزای تشکیل دهنده نشأت می‌گیرد و در حقوق به صورت زاجره یا جزایی منعکس می‌گردد.

از سوی دیگر، جامعه با همبستگی ارگانیک همانند جامعه صنعتی یک جامعه پیشرفته‌تر است چون تقسیم کار در آن پیشرفت کرده است. اما از نظر دورکیم، نوع جزایی که در آن مشاهده می‌شود قواعد اخلاقی نوینی را در بردارد که بر پایه تعاون و همکاری است، این تعاون نه فقط خود به خودی است بلکه از واقعیت وابستگی متقابل اجزا ناشی می‌شود و حقوق جابره بیان حقوقی آن است. بنابراین همبستگی ارگانیک لزوماً آن طور که اسپنسر می‌خواست مستلزم انحلال اقتدار سیاسی و فقدان تدریجی تمامی مقررات نیست، بلکه برعکس ایجاب می‌کند که مراجع متنوع اقتدار، مقررات وسیعتر و پیچیده‌تری را فراهم آورند که جامعه با همبستگی مکانیکی بدان احتیاج نداشته است.

بدین سان دورکیم موفق می‌شود که فردگرایی مورد نظر اسپنسر در جوامع صنعتی را با رشد قدرت دولت که اسپنسر حاضر به شناسایی آن نبود، آشتی دهد. دورکیم می‌نویسد: «مقام و موقع فرد بیشتر و مطلقیت قدرت دولت کمتر می‌شود. ولی ایرادی ندارد که در عین توسعه یافتن حوزه کنش فردی، حوزه کنش دولت نیز بزرگ شود و وظایفی که لزوماً تحت وابستگی دستگاه نظم دهنده مرکزی قرار ندارند همزمان با افزایش قدرت این دستگاه توسعه یابند.»^۱

خودمختاری اشخاص و سازمان اجتماعی با اطمینان می‌توان گفت که یکی از ره‌آورد‌های جامعه‌شناختی دورکیم این است که او نشان داده است خودمختاری روزافزون افراد که با پیشرفت تقسیم کار همراه است به یک نوع سازمان اجتماعی وابسته است. خودمختاری فردی آنچنان که اسپنسر تصور می‌کرد نتیجه فقدان هنجارها، مدلها و کنترل اجتماعی نیست. دورکیم در اثر خود بنام «خودکشی» بوضوح نشان داد که این بی‌هنجاری - که او آن را انومی (anomie) می‌خواند - برعکس، ماهیتاً دربرگیرنده واکنشهای آسیب‌شناختی است، همچون خودکشیها، جنایات، بزه کاریها و غیره. سازمان اجتماعی جامعه صنعتی خودبه‌خودی نیست و جز بر تعاون دلخواه بر چیز دیگری نمی‌تواند تکیه کند. همکاری بین اعضا و گروههای متفاوت و مکمل مستلزم وفاق ارزشها، مدلها و بنابراین نوعی کنترل اجتماعی است. جامعه صنعتی چون دیگر جوامع بر پایه آزادی کامل اشخاص استوار نیست، آنچه که مشخصه آن است تفکیک اجتماعی کاملی است که به اعضا امکان می‌دهد میان هنجارهای متعدد و ارزشهای متعدد انتخاب کنند و به نظر خود جامعه عمل بپوشانند. به علاوه تقسیم کار تنوع بین اشخاص و همچنین گروهها را ممکن می‌سازد و همچنین خواهان عدم شباهت است تا شباهت، و مکمل بودن تا یکسانی. اما این رشد خودمختاری افراد نتیجه مستقیم انحلال سازمان اجتماعی نیست بلکه نتیجه الزامات کارکردی نوع معینی از جامعه کلی است.

تالکوت پارسنز: قابلیت تطابق

پارسنز و تحول‌گرایی نوین در اوایل قرن حاضر، تحول‌گرایی در علوم اجتماعی کم فروغ شد و بتدریج به بی‌تفاوتی محض در مطالعات تطبیقی جوامع انجامید. از چند

1. Émile Durkheim, *De la division du travail social*, Paris, Presses universitaires de France, 7^e édition, 1960, p. 199.

سال پیش در جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی بازگشتی به نظریات تحول‌گرا مشاهده می‌شود و شاهد پیدایی وضعی هستیم که می‌توان تحول‌گرایی نوین و تجدید حیات مطالعات تطبیقی نامید.

شگفت‌آور است که تالکوت پارسنز را همراه و در کنار تحول‌گرایان نوین می‌بینیم. در واقع، پارسنز که نظریه عمومی او موضوع تحلیل مفصل ما در فصل چهارم است، به درست یا نادرست به جامعه‌شناس تعادل اجتماعی شهرت دارد. گفته می‌شود که او در نظریات خود نه تنها تاریخ را مورد توجه قرار نمی‌دهد، بلکه تغییرات اجتماعی را ناچیز می‌انگارد و عوامل تغییرات را نسبت به نظام اجتماعی امری فرعی و حاشیه‌ای می‌داند، نظام اجتماعی که او مدل آن را ساخته است. در واقع، آثار پارسنز نوعی دور را طی کرده است. اثر تحقیقی او با تحلیل موشکافانه‌ای از پیشگامان جامعه‌شناسی بخصوص دورکیم و وبر آغاز می‌شود و توجهی که این دو محقق به تحول و تاریخ داشته‌اند از دید پارسنز دور نمانده است.^۱ سپس پارسنز چندین سال تحقیق را صرف تدوین یک نظریه عمومی کرد، زیرا می‌دانست که چنین نظریه‌ای جایز در جامعه‌شناسی خالی است. پارسنز پس از ساختن یک مدل نظری بسیار انتزاعی معتقد می‌شود که می‌تواند به مطالعات تطبیقی بپردازد، چرا که ابزار فکری مناسبی را یافته که در قرن نوزدهم جامعه‌شناسان فاقد آن بودند و این همان است که در آثار بعدی خود در نظر گرفت.^۲ او بدرستی متذکر می‌شود که هرگونه مطالعه تطبیقی جوامع لزوماً تحول‌گراست. در آغاز این فصل یادآور تذکر او شدیم که نباید سازمان اجتماعی یک قبیله منزوی مرکز استرالیا را با یک ملت نوین بزرگ چون اتحاد جماهیر شوروی [سابق] یا ایالات متحده بر یک پایه و یکسان از همه نظرگاهها مقایسه کرد. زیرا یکی بیشتر توسعه یافته یا پیشرفته‌تر از دیگری است، علی‌رغم آنکه ممکن است این واژه‌ها غیردقیق و حتی زیان‌بار باشند. بنابراین مطالعه تطبیقی جوامع مستلزم قضاوت بر پایه درجه توسعه سازمان اجتماعی است.

مسأله معیار عینی البته این خطر در کمین محقق است که چنین قضاوتی بیشتر

-
1. T. Parsons, *The Structure of Social Action*, 2^e édition, Glencoe, Ill, The Free Press, 1949, La première édition chez McGraw-Hill, date de 1937.
 2. T. Parsons, *Societies: Evolutionary and Comparative Perspectives*, Englewood Cliffs, N. J., Prentice-Hall, Inc., 1966.

«قضاوت ارزشی» است تا «قضاوت مبتنی بر واقعیت». اگر بخواهیم به زبان دورکیمی سخن بگوییم، جامعه‌شناس توسعه را بر پایه قضاوت‌های اخلاقی یا در پرتو یک فلسفه اجتماعی یا سیاسی تعریف می‌کند. از نظر پارسنز برای جلوگیری از دخالت قضاوت‌های ارزشی، ضرورت دارد که یک معیار دقیق «عینی» برای طبقه‌بندی و ترتیب جوامع تعریف کرد. در اینجا نمی‌توان بحث معرفت‌شناسی که «عینیت» اصل طبقه‌بندی در علوم انسانی را مطرح می‌کند، پیش کشید. اهمیت آن را با مطالعه‌ای که از آغاز این فصل دنبال شده است می‌توان حدس زد.

تالکوت پارسنز موضوع عینیت را با اتخاذ معیاری که بسیار مطابق معیاری است که در زیست‌شناسی ژنتیک به کار می‌رود، حل کرده است. از نظر او یک راه حل تداوم بین تحول ارگانیک و تحول اجتماعی - فرهنگی وجود ندارد. معیاری که زیست‌شناسی ژنتیک اعتباری را به ثبوت رسانیده است و در نتیجه برای رشته‌های مختلف دانش ما یک نوع تضمین عینی غیرقابل تردید است. این معیار چنین است: یک جامعه وقتی «پیشرفته‌تر» است که سازمان اجتماعی آن توانایی تطابق عمومی بیشتری را داشته باشد. هر فرایند حیاتی، خواه از آن ارگانیسم زیستی یا یک نوع حیوان یا یک جامعه باشد، عبارت از تطابق با واقعیات بیرونی و درونی، با موقعیت ثابت و یا تغییرات آهسته و تدریجی یا ناگهانی است. اما در اینجا تطابق به معنای صرف سازگاری با شرایط معینی نیست، بلکه شامل تلاشی است که گذر به حالتی رضایت بخش‌تر و زیاتر را ایجاد می‌کند و حتی حالتی که بهتر با استعدادها و پنهان و انرژی‌های موجود مطابقت می‌کند. بنابراین چنین تطابقی نه فقط منفعل نیست بلکه صورتی از خلاقیت و نوآوری است. در نتیجه موجود زنده‌ای که توانایی تطابق بیشتر از دیگری دارد بیشتر امکان بقا و پیشرفت را می‌یابد.

تفکیک و انسجام پارسنز با اتخاذ این اصل، به شیوه‌ای مبهم به نظریات تحول‌گرایانه اسپنسر و دورکیم بازمی‌گردد. او ملاحظه می‌کند که در جوامع توانایی تطابق عام با پیچیدگی متزاید سازمان اجتماعی تجلی می‌یابد. روند «تفکیک و تمایز» بدین سان معیار اصلی در سنجش تحول اجتماعی است. تفکیک با تقسیم واحدهایی که دو یا چند کارکرد دارند به خرده واحدهایی صورت می‌گیرد که هر یک حداقل یکی از کارکردهای واحد اصلی را ایفا کنند. مثلاً، خانواده روستایی قبلاً همزمان واحد مسکن و واحد تولید بوده، اما با پیشرفت تقسیم کار، کارکرد تولید از خانواده به کارگاه، کارخانه یا اداره منتقل شده است. البته باید افزود که تفکیک خود شاخص پیشرفت نیست -

در صورتی واحد پیشرفت محسوب می‌شود که کارکردهای واحد اصلی به شیوه‌ای سازگارتر توسط خرده واحدهای جدیدی صورت گیرد که توسط واحد اولیه نتواند انجام شود.

روند تفکیک مستلزم نظم بخشیدن مجدد به شیوه‌های انسجام اجزاست. تعدد خرده واحدها نباید به بی‌سازمانی یا هرج و مرج منجر شود، بلکه باید به نظم جدیدی بین واحدها و خرده واحدها منتهی شود. بالاخره فرایندهای تفکیک و انسجام مجدد مستلزم تغییر شکل جهان ارزشهاست، چیزی که متمایزکننده تحول اجتماعی از تحول ارگانیک است. در یک سازمان اجتماعی که پیچیدگی در آن رو به افزایش است نظام ارزشی مناسب، نظامی است که شامل ارزشهای عامتری باشد، یعنی ارزشهایی که کاربرد آنها در موقعیتهای خاص کمتر مشخص و دقیق است و دامنه وسیعتر و عامتری دارد. در یک جامعه ساده، ارزشها می‌توانند برای هر موقعیت یا حادثه‌ای صریح و روشن باشند. در یک جامعه پیچیده و تفکیک شده، ارزشها باید به شیوه عامتری بیان شوند به نحوی که در موقعیتهای و حوادث متعدد کاربرد داشته باشند.

اینها خطوط کلی طرح نظری تحول و جامعه‌شناسی تطبیقی هستند که پارسنز پیشنهاد می‌کند. سپس آن را به کار می‌گیرد و سه مرحله اساسی تحول در توسعه جوامع را مشخص می‌نماید که هر یک با یک نوع سازمان اجتماعی مطابقت می‌کند.

جوامع ابتدایی جوامع ابتدایی، جوامعی هستند که دارای کمترین تفکیک و تمایزند. درجه ضعیف تفکیک در تمامی سطوح تحلیل به چشم می‌خورد. نخست آنکه، نظام خویشاوندی در سازمان اجتماعی این جوامع یک عنصر اصلی و مرکزی است، آنچنان که مردم‌شناسان آن را نشان داده‌اند. در حالی که نظام خویشاوندی می‌تواند کم و بیش تفکیک شده باشد، در بعضی از قبایل استرالیا، گروههای خویشاوندی، کلان‌ها برعکس آنچه که در دیگر جوامع ابتدایی می‌توان یافت، براساس کارکردی خاص یا سلسله مراتب تفکیک نشده‌اند و درست به همین جهت این قبایل استرالیایی نسبت به دیگر جوامع ابتدایی کمتر «پیشرفته» به شمار می‌آیند. وقتی که نظام خویشاوندی تفکیک شود، اغلب زمینه‌ساز سازمان سیاسی و اداری قبیله می‌شود و این در نظام و به وسیله آن است که قدرت سیاسی ایجاد می‌شود و سازمان می‌یابد. به علاوه، خانواده و خویشاوندی کارکرد اقتصادی تولید را به عهده دارد و متقابلاً به تجارت کمک می‌کند و بنابراین نقش ساختهای واقعی اقتصادی را ایفا می‌کند.

دورکیم در بررسی خود درباره صور ابتدایی حیات دینی، خصلت مذهبی و یا دقیقتر بگوییم خصلت لاهوتی جامعه ابتدایی را نشان داده است. پارسنز با بسط دادن این تحلیل دورکیم نشان می‌دهد که در جامعه ابتدایی، مذهب به منظور تشریح سازمان اجتماعی به شیوه‌ای نمادین به کار گرفته می‌شود و بدین‌سان آن را تقویت می‌کند. مذهب ابتدایی خصلت جهانی ندارد، زیرا همواره به یک جامعه خاص مربوط می‌شود و بنابراین خیلی کم از آن متمایز است. این مکان‌گرایی جامعه‌شناختی مذاهب ابتدایی بخصوص در اعتقادات و شعائر بیان می‌شود که به منظور بازگو کردن و احیاء منشأ و تاریخ قبیله به شیوه‌ای اسطوره‌ای به کار گرفته می‌شود.

به علاوه، مذهب و بخصوص جادو اغلب مکمل فنون مورد استفاده برای شکار، صید، کشت و جنگ است. مذهب و جادو، به نحوی بخشی از فن خاص هر جامعه ابتدایی به شمار می‌رود.

حاصل سخن اینکه، مرزهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی اغلب بین جوامع ابتدایی نامشخص است. قبایل واحدهای دقیقاً محدود و متمایز از یکدیگر نیستند.

البته آنچه گفته شد ویژگیهای عام است و پارسنز خود به کمک مثالهای عینی نشان می‌دهد که چگونه بعضی جوامع از دیگران ابتدایی‌ترند. جوامع ابتدایی، وقتی «پیشرفته‌ترند» که سازمان سیاسی نسبتاً تفکیک شده‌ای را به وجود آورده باشند و بخصوص هنگامی که این سازمان سیاسی شروع به تفکیک از کارکردهای مذهبی بنماید.

جوامع واسطه از نظر پارسنز عنصری که تفاوت اساسی بین جوامع ابتدایی و جوامع واسطه ایجاد می‌کند، خط است. این فکر تازگی ندارد، مردم‌شناسی انگلیسی زبان از مدتها قبل اصطلاح «جوامع بیسواد» را برای مشخص کردن جوامع ابتدایی به کار می‌برد. اما پارسنز در مورد خط - تبیینهای متعددی ارائه می‌دهد. خط بخصوص خودمختاری بیشتری به فرهنگ می‌دهد یعنی آن را از زمینه ملموس و متحول‌کنشهای تقابل مستقل می‌سازد و به همین جهت برای فرهنگ ثبات بیشتری فراهم می‌کند، بدین ترتیب تاریخ با خط ظهور می‌یابد. خط هنوز هم به فرهنگ عمومیت بیشتری می‌بخشد و بدین‌سان بخصوص روند انتشار آن را در مکان و زمان میسر می‌سازد. خط کمک می‌کند تا بخشی از روابط انسانی بویژه از طریق قراردادهای مکتوب ثبات یابد. بالاخره، پارسنز با قبول این امر که خط از طریق احترام بی‌چون و چرایی که متون قدیمی را در برمی‌گیرد، سهمی در تصلب وجود فکری داشته است، امکان نوآوریهای جدید

فرهنگی را که خط در ضمن می‌تواند به همراه داشته باشد، متذکر شده است. بنابراین جوامع واسطه، جوامعی هستند که لزوماً دارای خط می‌باشند. با وجود این، پارسنز دو مرحله در درون این جامعه و یا به عبارتی دو زیر جامعه واسطه تشخیص می‌دهد. تمایز او بر پایه دو ملاک اساسی است: یکی استفاده‌ای که از خط می‌شود و دیگری نوع مذهب. در نخستین زیر جامعه که پارسنز آن را جامعه واسطه کهن می‌نامد، خط برای اهداف فنی یا مفید مثلاً برای حسابداری، مدیریت، مناسک جادویی - مذهبی و غیره به کار می‌رود. می‌توان گفت که مذهب نیز از نوع منسوب به فلسفه انتظام گیتی است و فاقد آن خصلت جامعه‌شناختی است که در جوامع ابتدایی داشت. در واقع مذهب در این دوره می‌کوشد طبیعت فیزیکی چون اجرام سماوی، حیوانات، پدیده‌های طبیعی و غیره را فوق طبیعی بنمایاند. مرحله کهن جامعه واسطه را بویژه در مصر باستان، امپراتوری‌های بین‌النهرین، ایران، ازبک، مایا و اینکا می‌توان دید.

زیر جامعه پیشرفته‌تر که پارسنز آن را جامعه واسطه تاریخی می‌نامد از نوع اول از آن جهت متمایز می‌شود که شامل یک طبقه مرفه کاملاً تحصیل کرده است. خط نه فقط کاربرد عملی دارد بلکه وسیله تفکر عام و حتی انتزاعی است و به انباشت سنت ادبی، فلسفی و علمی کمک می‌کند. در مرحله دوم، مذهب خصوصیتی عام و نظاممند می‌یابد چون خود را از هر نظم طبیعی خواه جامعه‌شناختی و خواه کیهانی آزاد و متمایز می‌کند و به معنای اخص و فوق طبیعی می‌شود. مورد و مثالی که پارسنز برای این مرحله ذکر می‌کند امپراتوری چین است که از ۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تشکیل می‌شود و هند قبل از هجوم مسلمانان و امپراتورهای اسلامی و امپراتوری روم.

علاوه بر خط و مذهب، ویژگی‌های دیگری نیز جوامع واسطه را از جوامع ابتدایی متمایز می‌کند. پارسنز بخصوص بر وجود یک سازمان سیاسی بسیار بسامان که در مرحله کهن اغلب صورت سلطنتی دارد، تأکید می‌کند. این سازمان سیاسی در مرحله تاریخی صور پیچیده‌تری به خود می‌گیرد. نظام قشربندی اجتماعی معمولاً به شیوه‌ای انعطاف‌ناپذیر و دقیق جامعه را به مراحل، مراتب، لایه‌ها یا طبقات تقسیم می‌کند و بسیار پیچیده‌تر از قشربندی در جوامع ابتدایی است. بالاخره تمامی جوامع واسطه دارای مرزهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بسیار مشخصی هستند که معمولاً در جوامع ابتدایی چنین نیست.

جوامع مدرن جوامع مدرن با وجود نظام حقوقی که دو ویژگی اساسی دارد از دو

نوع جامعه پیشین متمایز می‌شود. یکی از دو ویژگی عام‌گرایی است که ملهم از مفهوم عقلانیت صوری و بر است و دومی اصول محاکمات دقیقی است که همان خصلت عقلانی را داراست. چنین حقوقی لزوماً شاخص استقلال قابل ملاحظه و خاص دستگاه هنجاری یک جامعه است (قواعد رفتار، مدلها، ارزشها) در مقابل نیازهای فوری و اغلب متغیر منافع اقتصادی و سیاسی و همچنین در برابر تأثیر عوامل زیستی و روانی شخصی. در نتیجه در هنجارهای رفتار که بیانگر کنش متقابل اعضای یک جامعه است، فرهنگ به گونه‌ای ثابت‌تر و کمتر تابع تغییرات ناگهانی متجلی می‌شود.

پارسنز اذعان می‌کند که به کارگیری معیار حقوق برای تمایز جوامع مدرن از جوامع واسطه، امر ساده‌ای نیست و به آسانی نمی‌توان آن را به کاربرد. از نظر او چندان روشن نیست که چرا حقوق روم دو معیاری را که او برمی‌شمرد، به کار نمی‌گیرد. اما به هر حال تصریح و ارزیابی نوع جامعه مدرن پارسنز دشوار است، زیرا این همه چیزی است که او در حال حاضر [در زمان تقریر این کتاب] درباره این جامعه می‌گوید. مطالعات او بیشتر بر روی دو نوع اول جامعه است و پارسنز تحلیل جامعه مدرن را به اثر بعدی خود موقوف می‌کند.

جوامع زایا (sociétés-pépinières) بخش دیگری از بررسی پارسنز قابل ذکر است. پارسنز قصد داشت به شیوه‌ای خاص مورد خاص بعضی از جوامع را که به عنوان منشأ و بستر رویش (seed-bed) قلمداد شده‌اند، مورد بررسی قرار دهد. این جوامع عبارتند از جوامعی که دوام نیافته‌اند، اما تأثیر عمیقی بر جوامع دیگر داشته‌اند که به طور مستقیم و برحسب سیری تحولی نتوانسته‌اند جانشین آنها بشوند. و این نکته بویژه در مورد اسرائیل و یونان باستان صادق است. بخش مهمی از فرهنگ این دو جامعه در جوامع دیگر تداوم یافته است، هر چند بسیار متفاوت‌تر از آنچه این دو در عصر خود بودند.

تحول‌گرایی چندخطی در اینجا لزومی ندارد که به تفصیل تحلیل پارسنز را دنبال کنیم. با وجود این بخش آخر بررسی او نشان می‌دهد که پارسنز همچنان که بارها بوضوح گفته است از ارائه یک طرح تحول‌گرایی یک خطی امتناع می‌ورزد. او متذکر می‌شود ضرورتی ندارد همان‌گونه که تحول‌گرایان کلاسیک معتقد بودند منشأ واحد برای تحول انسانی و اجتماعی در نظر بگیریم و در ضمن درست نیست که تحولی را دنبال کنیم که مسیر آن برحسب یک منحنی دقیقاً طراحی شده باشد. تحول انسانی و اجتماعی به شیوه‌ها و راههای متفاوت صورت گرفته است. این تحول به ما نشان می‌دهد

که در مواردی متعدد جوامعی ای قوی و مقتدر وجود داشته که نتوانسته‌اند در برابر بحرانها و امتحانهای معینی تاب آورند و بعضی از آنها محو شده‌اند (مثل یونان)، اما تأثیر عمیقی که بر سایر جوامع گذاشته‌اند، غیر قابل انکار است. بسیاری از جوامع، بخصوص جوامع ابتدایی در یک «قفس» محصور شده‌اند و گذر به مراحل پیشرفته‌تر مستلزم جهشی است که از خود نشان نداده‌اند. پیچیدگی تحول اجتماعی کمتر از تحول زیستی نیست.

در اینجا پارسنز بخوبی نظرگاه تحول‌گرایان نوین معاصر را بیان می‌کند و اگر بخواهیم در دام ساده‌انگاری مخرب تحول‌گرایی قرن نوزدهم گرفتار نشویم این تنها نگرش قابل قبول است. از این نظرگاه، درجاتی می‌توان مشخص کرد که همچون مراحل نیست که هر جامعه برای رسیدن به «کمال» باید از آنها بگذرد، آنچنان که اوگوست کنت تصور کرده بود. این درجات بیشتر با آستانه‌های معین مهم یا تا حدی دارای اهمیت مطابقت می‌کند که بعضی جوامع می‌توانند از آن گذر کنند و از طریق آنها سرعت بیشتری بیابند.

عامل تبیینی از نظر پارسنز اگر بخواهیم تحول اجتماعی را با تمامی تغییرات و تمامی تنوعهایش به وسیله یک عامل علی بررسی کنیم این امر ما را به کودکی علوم انسانی هدایت می‌کند. حال باید دانست که تفسیر تحول مستلزم یک نظریه تحلیلی است که بتواند در آن واحد تنوع وسیع عوامل و تغییرپذیری بسیار شرایط را در نظر بگیرد. از نظر تحول‌گرایان قرن نوزدهم چنین نظریه‌ای وجود نداشته است. می‌توان همراه با پارسنز بر این باور بود که جامعه‌شناسی به حد کافی پیشرفت نظری داشته است تا این امید را توجیه کند که اکنون می‌توان یک طرح تحلیلی و تفسیری برای تحول اجتماعی تدارک دید. با وجود این تمام جامعه‌شناسان معاصر در این خوش بینی سهیم نیستند.

بالاخره متذکر می‌شویم که پارسنز با نفی تمامی اشکال جبرگرایی اجتماعی در نهایت به این نتیجه می‌رسد که عنصر مسلط در تحول، هرگاه آن را در دراز مدت در نظر بگیریم، تفکیک و تمایز تدریجی بین فرهنگ و سازمان اجتماعی است و در اینجا مراد از سازمان اجتماعی، در معنای اخص، مجموعه کنشهای متقابل و ساختهای جامعه است. این تفکیک و تمایز خودمختاری بیشتر و ثبات زیادی برای فرهنگ به همراه دارد و در ضمن ارزش بیشتری به فرهنگ در تاریخ و تحول جوامع پیشرفته‌تر می‌دهد. بالاخره لااقل می‌توان اذعان کرد که پارسنز به اندیشه تفکیک و تمایز متزاید که مشخصه جوامع

«پیشرفته‌تر» است معنای نو و پایه‌های نظری دقیق‌تری بخشیده است، اندیشه‌ای که قبلاً توسط اسپنسر و دورکیم بسط و توسعه یافته است.

نتایج

ما به بررسی چند طبقه‌بندی از جوامع پرداختیم که توسط گروهی از جامعه‌شناسان ارائه شده است و در این میان جامعه‌شناسانی را انتخاب کردیم که شناخته شده‌تر و بیشتر مورد استناد بوده، تأثیر بیشتری بر جای گذاشته‌اند. نتایج معینی از این بررسی به دست می‌آید که اکنون باید آنها را تصریح کنیم. این نتایج نخست درباره همگراییها و تفاوت نظریات متفکرانی است که آثار آنها را معرفی کردیم و سپس راجع به مسائل روشی است که این نوع تحقیقات در جامعه‌شناسی به وجود می‌آورد.

چهار مبحث همگرایی هرگاه محتوای طبقه‌بندی که ما به تحلیل آن پرداختیم مورد بررسی قرار گیرد بسادگی می‌توان چهار مبحث همگرایی را که در میان متفکران مورد بحث و تحلیل قرار گرفته تشخیص داد. دیدیم که این محققان در مورد اینکه بعضی جوامع را پیشرفته‌تر از دیگران بدانند توافق نظر داشتند و همچنین در مورد توصیف دو قطب متضاد که یک سوی آن جامعه ابتدایی، سنتی و در سوی دیگر آن جامعه صنعتی، تکنولوژیک و مدرن قرار دارد، هم‌زبان بودند. این چهارچوب تطبیقی و تحول‌گرا در جامعه‌شناسی از همان آغاز وجود داشته، تحقیقات تجربی و نظری زیادی در این مورد انجام شده است. با وجود این (در فصل بعد و فصل سوم) خواهیم دید که تضاد بین دو نوع جامعه موضوع بررسیها و مباحثات دامنه‌داری میان جامعه‌شناسان بوده، اجماع نظری در مورد آن وجود نداشته است.

دوم آنکه، بسیاری از جامعه‌شناسان از اسپنسر و دورکیم تا پارسنز در این باره اتفاق نظر دارند که جامعه به سوی پیچیدگی روزافزون و ساختی کاملاً تفکیک شده و تعدد اجزا و واحدها و تنوع عناصر پیش می‌رود. حتی می‌توان گفت که در جامعه‌شناسی این سنت مستمر وجود دارد که بر آنچه ما نوعی «نظریه تغییرات از طریق روند تفکیک و انسجام مجدد» می‌نامیم تأکید شود.

سوم آنکه، تمامی این جامعه‌شناسان اذعان دارند که تحول با تغییرات عمیق در فرهنگ، در ارزشها و سلسله مراتب آنها، در طرز تفکر و ایستارها همراه بوده است و این همان تغییری است که اوگوست کنت با تکیه بر انقلاب فکری و روانی که موجد

روحیه اثباتی در بشریت است بشدت تأکید می‌ورزد. ابعاد متفاوت همین انقلاب را دورکیم و تونیس نیز به نوبه خود آشکار کرده‌اند. و بالاخره پارسنز همین اندیشه را هرچند به زبانی متفاوت از متفکران پیشین کامل می‌کند.

چهارم آنکه می‌توان توافق نسبتاً عجیبی درباره یک وجه احتمالاً اساسی این تغییرات مشاهده کرد و آن خودمختاری متزاید شخص یا فردی است که همراه این تحول است. این اندیشه نزد کنت و در مرکز تفکرات اسپنسر وجود داشته و دورکیم نیز به شیوه‌ای دیگر آن را بیان داشته است. در نظر مارکس و انگلس، جامعه سرمایه‌داری مدرن آخرین مرحله ماقبل تاریخ بشریت به شمار می‌رود که از بطن آن جامعه‌ای نوین در خدمت انسانی که دیگر از خود بیگانه نیست بیرون خواهد آمد. مک ایور جامعه‌شناس انگلیسی که در اینجا به بررسی آثار او پرداختیم به یکی از قوانین تحول اشاره می‌کند که برحسب آن «تفکیک جماعات در رابطه مستقیم با رشد شخصیت اعضا است»^۱ و از نظر او شاخص اصلی «رشد شخصیت» کسب توانایی در آزادی بیان خواسته‌هاست. متذکر می‌شویم که اخیراً رابرت بلا جامعه‌شناس امریکایی طبقه‌بندی‌ای تحولی از مذاهب در پنج مرحله ارائه کرده است که یکی از معیارهای آن خصلت بیش از بیش شخصی روابط بین انسان، خدا و یا امر مقدس است.^۲

یک مبحث اساسی اختلاف بالاخره آخرین مبحث که واضح است در مورد آن توافق وجود ندارد رابطه بین حوزه فرهنگی، جهان اندیشه‌ها و ارزشها از سویی و رابطه حوزه فنی، اقتصادی، و مادی زندگی اجتماعی از سوی دیگر است. ما از آغاز قرن نوزدهم شاهد برخورد دو نظریه هستیم، یکی نظریه کنت درباره نقش اساسی تفکر، پیشرفت شناخت و نظریه مارکس و انگلس درباره نقش اولیه روابط مادی و تولید. برخورد این دو نظریه به ظاهر متضاد ادامه دارد و به نظر می‌رسد همچنان ادامه خواهد داشت و لازم نیست که برای یافتن آن در جستجوی مخالفان در میان جامعه‌شناسان مارکسیست و در حوزه جامعه‌شناسی بورژوا برآمد. می‌توان مثالهای آن را در درون جامعه‌شناسی امریکا یافت. بدین سان، ویلیام آگبرن جامعه‌شناس نظریه تأخر فرهنگی (Cultural lag) را ابداع نمود که برحسب آن تغییرات نخست و عموماً در شرایط مادی

1. R. M. Mac Iver, *Community: A Sociological Study*, Londres, MacMillan and Co., Limited, 2^e édition, 1920, p. 231.

2. R. Bellah, "Religious Evolution", *American Sociological Review*, vol. 29 (juin 1964), n° 3.

زندگی، از جمله محیط فیزیکی، منابع مادی، فنون تولید، و شرایط کار جوامع رخ می‌دهد. آنگاه الزاماً فرهنگ غیرمادی خود را با این تغییرات انطباق می‌دهد، اما طبعاً این انطباق با تأخیر کم و بیش دراز مدتی صورت می‌گیرد؛ این تأخیر را آگبرن «تأخر فرهنگی» می‌نامد.^۱

پیش از این دیدیم که پارسنز مخالف سرسخت هر نظریه‌ای است که در تحول اجتماعی تقدم را از آن امور مادی می‌داند. بدون شک، می‌توان گفت که تأکید آگبرن بر کوتاه مدت است و حال آنکه پارسنز به دراز مدت تأکید و توجه دارد. جهت‌گیری ناهمگون و متضاد این دورا در فصول آینده بررسی خواهیم کرد و به تبیین علی تفاوت‌های آن خواهیم پرداخت. اکنون به توصیف انواع مختلف جامعه می‌پردازیم که منظور و مورد قبول بعضی جامعه‌شناسان است و در جامعه‌شناسی معاصر هنوز هم بدان استناد می‌شود. با وجود این می‌دانیم که این طبقه‌بندیها وقتی معنا و مفهوم خواهند داشت که چگونگی آن و اینکه تحت چه عواملی گذر از یک نوع جامعه به نوع دیگر ممکن می‌شود را بتوانیم تبیین کنیم. در سومین فصل کتاب به این مسأله خواهیم پرداخت.

سه مسأله مربوط به روش از آغاز این فصل متذکر شدیم که در مورد آنچه به روشهای تحقیق و تحلیل در این گونه بررسیها مربوط می‌شود، دو مسأله اساسی مطرح است: نخست موضوع یک معیار عینی و دقیق علمی برای طبقه‌بندی جوامع. خاطر نشان کردیم که این موضوع برای تمامی تحقیقاتی که آرای آنان را نقل کردیم مطرح بوده است و در واقع ما آنها را براساس معیار و ملاکی که به کار برده بودند متمایز و حتی آنها را طبقه‌بندی کردیم. این محققان واکنشهای متنوعی به موضوع انتخاب معیار نشان داده‌اند، و هر چند که هدف همه آنها انتخاب یک معیار علمی معتبر بوده است و حتی متفکرانی که تحقیق جامعه‌شناختی آنها عاری از گرایشهای اخلاقی نبوده است به همین راه رفته‌اند.

دوم مسأله‌ای است که در آغاز این فصل بدان اشاره کردیم و آن خصلت ضرورتاً تاریخی و تحول‌گرایانه مطالعات تطبیقی و طبقه‌بندیهای جوامع است. بقیه این فصل به طور کلی به شرح چگونگی این امر اختصاص یافته است. حتی تونیس نیز که مقولات اساسی جماعت و جامعه او به یک جامعه‌شناسی «ناب» نزدیک شده است مقولات خود را به منظور تفسیر تحول تاریخی عصر جدید به کار برده است.

1. William F. Ogburn, *Social Change: With Respect to Culture and Original Nature*, New York, The Viking Press, Inc. 1922.

با وجود این، در مورد روش مسأله‌سومی هم وجود دارد که در خلال بحث ما آشکار شد و آن این نکته است که یک سنخ‌شناسی دوتایی که دو سنخ کاملاً مخالف و ناب جوامع را مقابل یکدیگر قرار می‌دهد بهتر و مطلوب‌تر است یا یک طبقه‌بندی پیچیده‌تر و غیرمستقیم؟ اسپنسر نیز به این مسأله پی برده، آن را با ارائه دو طبقه‌بندی موازی، یکی پیچیده و دیگری دو قطبی حل کرده بود. بعد از او، دورکیم هم با این مسأله مواجه بوده است. وی هرچند بهتر از اسپنسر رابطه ممکن بین دو طبقه‌بندی را درمی‌یابد، ولی عاقبت توجه خود را معطوف به سنخ‌شناسی دوتایی می‌کند.

سنخ‌شناسی دو قطبی باید متذکر شد که سنخ‌شناسیهای دوتایی عمومیت بیشتری داشته‌اند و بیش از طبقه‌بندی پیوسته بر تحقیق جامعه‌شناختی تأثیر گذاشته‌اند. بدین سان، تقریباً هرگز از طبقه‌بندی پیچیده اسپنسر سخنی به میان نمی‌آید، ولی اغلب به تضاد بین جامعه‌نظامی و جامعه‌صنعتی او استناد می‌شود و این چنین است در مورد دورکیم که تمایز بین همبستگی مکانیکی و همبستگی ارگانیک از موارد کلاسیک در جامعه‌شناسی است؛ در حالی که طبقه‌بندی او از جوامع از طریق اردو (horde) فراموش شده است. طبقه‌بندی دوتایی اجتماعی - جامعه‌تونس برای همه جامعه‌شناسان شناخته شده است حتی برای کسانی که پایه‌های روان‌شناختی یا کاربردهای تاریخی آن را نمی‌شناسند و بالاخره بیشتر متذکر شدیم که این‌گونه سنخ‌شناسیها در جامعه‌شناسی کاملاً عمومیت دارد.

گذشته از این حتی وقتی که متفکران یک طبقه‌بندی پیوسته ساخته‌اند، مشاهده مواردی که طبقه‌بندی آنها به زحمت نوعی پایه و اساس دو قطبی را پنهان می‌کند، کمیاب نیست. بدین سان در قانون حالات سه گانه کنت، مرحله مافوق طبیعی به عنوان یک دوره واسطه و انتقالی در نظر گرفته می‌شود که مرحله مذهبی را تضعیف می‌کند و آن را آماده مرحله اثباتی می‌سازد. دو حالتی که بخصوص مورد توجه کنت قرار گرفته و او به تفضیل به تحلیل آنها می‌پردازد، حالت مذهبی و متضاد آن حالت اثباتی است. به همین ترتیب بی‌آنکه بخواهیم سخنی ناگفته را به پارسنز نسبت بدهیم این نکته را ناگزیر باید متذکر شد که او واژه جامعه واسطه را برای مرحله‌ای بین جامعه ابتدایی و جامعه صنعتی به کار می‌برد. بدون شک، می‌دانیم که پارسنز دارای بینشی تاریخی است و تحول‌گرایی او از هر اصل موضوع خطی بری است و بنابراین به جوامع واسطه خصیلت‌هایی را نسبت نمی‌دهد که او گوست کنت داده است. اما حتی نزد او هم رگه‌ها و نشانه‌هایی از طبقه‌بندی

وجود دارد و این در حالی است که او می‌خواست آن را کنار نهد و از آن فاصله بگیرد. باید بگوییم که مطالعات جدید درباره توسعه اجتماعی - اقتصادی از سنت طبقه‌بندی دوتایی بهره گرفته است و این موضوع در فصل بعد مفصلتر بیان خواهد شد. مؤلفان زیادی توسعه را به عنوان انفجار یا بی‌سازمانی یک جامعه سنتی و تغییر آن به یک جامعه مدرن تعریف می‌کنند. مثلاً، از چند سال پیش اصطلاح «مدرنیزاسیون» برای نشان دادن این فرایند و یا برای سخن گفتن از بخشی از این فرایند به کار گرفته می‌شود.^۱ به علاوه توجه به مسائل توسعه در مطالعات تطبیقی جدید و پیشرفت تحول‌گرایی نوین جای کمی را به خود اختصاص می‌دهد. پس از دورکیم، اکثر جامعه‌شناسان بجز چند استثنا توجهی به این نوع «طبقه‌بندی اجتماعی» ندارند. آنها بیشتر تحقیقات کم و بیش صرفاً تجربی و یا آثار نظریه تحلیلی را ترجیح می‌دهند. تحقیقات جدید در مورد کشورهای در حال توسعه ضرورت یک طبقه‌بندی عمومی از انواع جوامع و مراحل تحول آنها را نشان می‌دهد.

بالاخره، در جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی امریکا، طبقه‌بندی دوتایی که دائم به آن استناد می‌کنند و به نحوی طبقه‌بندی‌های دیگر را کنار گذاشته است، طبقه‌بندی‌ای است که جامعه سنتی (یا جامعه قومی) را در برابر جامعه شهری یا گاهی جامعه صنعتی یا مدرن قرار می‌دهد. رابرت ردفیلد^۲ این طبقه‌بندی دوتایی را عمومیت داد تا حدی که نام او با این طبقه‌بندی گره خورده است. در فصل بعد فرصت خواهیم داشت به تفصیل درباره اثر ردفیلد سخن بگوییم.

ما نیز در این سنت وسیع و غنی سنخ‌شناسی دو قطبی جای می‌گیریم و در فصل بعد به برقراری یک توازن بین جامعه سنتی و جامعه تکنولوژیک می‌پردازیم که از توصیف‌های مختلف مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان در مورد این دو نوع جامعه به عاریت گرفته‌ایم. این امر کمک خواهد کرد تا استفاده جامعه‌شناسی معاصر از سنخ‌شناسیها و طبقه‌بندی‌هایی را که شرح دادیم، روشن کند.

۱. به جلد سوم این مجموعه (تغییرات اجتماعی)، فصل سوم مراجعه کنید.

۲. Robert Redfield, *Tepoztlan: A Mexican Village*, University of Chicago Press, Chicago, 1930.

که در آن مؤلف نخست طبقه‌بندی دوتایی خود را به مناسبت مطالعه یک روستای مکزیک تدریس می‌کند. از همین نویسنده مقاله "The Folk Society" را در مجله زیر بخوانید:

The American Journal of Sociology, vol. 52 (Janvier 1947), p. 293-308.

جامعه سنتی و جامعه تکنولوژیک

همچنان که در فصل پیش ملاحظه کردیم، منبع نخستین تحقیق جامعه‌شناختی که همچنان منبع نخستین به شمار می‌رود تمایل به فهم بهتر جامعه مدرن بود. از آغاز قرن نوزدهم، محققان یقین کردند که انقلاب صنعتی شرایط زندگی انسانها را تغییر داده و سازمان اجتماعی را دگرگون ساخته است. جامعه‌شناسی به منظور روشن ساختن این تغییرات، تبیین و پیش‌بینی روند آینده آن به وجود آمده است.

به منظور تحلیل جامعه نوین و در حال شکوفایی و به منظور متمایز کردن خصوصیات اساسی آن نیاز به مقایسه این جامعه با انواع دیگر جوامع احساس می‌شد که در نتیجه جامعه‌شناسی تطبیقی و تحولی پا گرفت. همچنین ضرورت تقابل جامعه مدرن با آنچه که بیش از همه با جامعه مدرن مغایر بود و بسیار دور و ابتدایی به شمار می‌رفت احساس شد. تضاد بین این دو نوع جامعه هرچه شدیدتر باشد، ویژگیهای شاخص جامعه مدرن متمایزتر و مشخص‌تر می‌شود. و از اینجاست که سنخ‌شناسی دوگانه و موفقیتی که به همراه داشت مطرح می‌شود.

در جامعه‌شناسی معاصر بررسی میراث طبقه‌بندیهای متفاوتی که ما در فصل پیش مطالعه کردیم، چندان دشوار نیست. سنخ‌شناسی دوتایی همیشه از قوت و نفوذ زیادی برخوردار بوده است و تقریباً آن را در تمامی تمایزات و تضادهایی که جامعه‌شناسی معاصر بین آنچه که جامعه تکنولوژیک و جامعه سنتی^۱ می‌نامد می‌توان یافت. از آنجا که

۱. ما این اصطلاحات را بیش از دیگر اصطلاحات به کار برده‌ایم. اصطلاح «جامعه سنتی» در جامعه‌شناسی و لااقل در جامعه‌شناسی فرانسوی زبان بسیار رایج است و این همان چیزی است که امریکاییان «Folk Society» می‌نامند. اصطلاح «جامعه تکنولوژیک» شاید کمتر رایج باشد. رابرت ردفیلد که ما بسیار به او استناد می‌کنیم «Folk Society» را در برابر جامعه شهری به کار می‌گیرد. ما معتقدیم، همان‌طور که بعداً ملاحظه خواهید کرد، خصوصیت شهری فقط بخشی از جامعه تکنولوژیک به شمار می‌رود و ←

این تمایز بین دو شکل کاملاً متفاوت جامعه، زمینه بخش مهمی از جامعه‌شناسی نوین است، مستلزم بحث و بررسی نسبتاً مفصل است و ما نیز این فصل را بدان اختصاص داده‌ایم. ما این دو جامعه را از سه وجه مورد بررسی قرار می‌دهیم: ساخت اقتصادی، سازمان اجتماعی و ذهنیات آن.

۱. جامعه سنتی

ساخت اقتصادی جامعه سنتی

یک اقتصاد ساده ساخت اقتصادی جامعه سنتی ساده است، زیرا اعضای این جامعه برای ارضاء نیازهای خود مستقیماً موادی را که طبیعت برای آنها فراهم می‌کند، با حداقل تغییر و دخل تصرف مورد استفاده قرار می‌دهند. آنها برای تأمین معاش خود به کشت و زراعت، پرورش دام، شکار، ماهیگیری، جمع‌آوری میوه و گیاهان و ریشه درختان و غیره می‌پردازند. معمولاً اعضای جامعه سنتی همزمان یا به تریب دو یا چند نوع از این فعالیتها را انجام می‌دهند، مثلاً به صید ماهی یا شکار می‌پردازند و کشت و زرع اندکی هم دارند یا برحسب فصول و به تناوب دامداری و کشاورزی می‌کنند. مع ذلک بندرت اتفاق می‌افتد که یکی از این فعالیتها اصلی نباشد و فعالیتهای دیگر نقش متمم نداشته باشد. به علاوه، مردم‌شناسان عادت دارند که جوامع سنتی را برحسب فعالیت اصلی طبقه‌بندی نمایند، اینکه کشاورز، شکارچی، صیاد و دامدارند یا اینکه مواد غذایی جمع‌آوری می‌کنند.^۱ در نتیجه سازمان اجتماعی برحسب آنکه

→ در نتیجه اصطلاح اخیر درست‌تر است چون شمول بیشتری دارد. رابرت ردفیلد بخصوص در کتاب *The Primitive World and its Transformations*, Ithaca, N.Y., Cornell University Press, 1953 تحلیل عمیق خود را درباره جامعه سنتی ارائه کرده است. در ضمن می‌توان به مقاله او تحت عنوان «The Folk Society» در مجله *American Journal of sociology*, LII (Janvier (1947), p. 293-308. مراجعه کرد. محققان دیگر جامعه صنعتی را در برابر جامعه سنتی به کار می‌گیرند. ما همان‌طور که بعداً توضیح خواهیم داد جامعه صنعتی را زیر جامعه تکنولوژیک می‌دانیم. و بالاخره، اخیراً متفکرین امریکایی اصطلاح «Communal Society» را در برابر «Associational Society» برای بیان چیزی به کار برده‌اند که ما در اینجا «جامعه سنتی» و «جامعه تکنولوژیک» نامیده‌ایم. نمونه این امر را در کتاب زیر می‌توان یافت:

Ely Chinoy, *Sociological Perspective*, N.Y., Random House, 2^e éd., 1968. p. 81-86.

1. Par exemple, André Varagnac, *De la Préhistoire au monde moderne: Essai d'une anthropodynamique*, Paris, Plon, 1954, p. 35.

اعضای جامعه اساساً چه فعالیتی دارند متفاوت می‌شود. فعالیت کشاورزی بویژه دارای اهمیت است، چون سبب می‌شود که جامعه از حالت کوچ‌نشینی به یکجانشینی برسد. جامعه سنتی برای مسکن و ابزار خود از موادی استفاده می‌کند که در محیط طبیعی او وجود دارد، از جمله چوب، سنگ، خاک رس، برگ و استخوانهای حیوانات. برای پوشاک که کم و بیش ابتدایی است از پشم و پوست حیوانات، پوست درختان و بعضی گیاهان مختلف (کتان، کنف و غیره) استفاده می‌کند و اغلب برای تهیه لباس تغییر شکل زیادی در مواد خام می‌دهد، همچون تغییر و تبدیل پوست، پارچه بافی یا رنگرزی پارچه. عامل دومی که به اقتصاد سنتی خصلتی ساده می‌دهد، تکنولوژی ابتدایی است که در فعالیتهای مختلف تولید به کار گرفته می‌شود. زمانی تکنولوژی را ابتدایی می‌نامند که به ترتیب دارای سه ویژگی (۱) استفاده از انرژی خام طبیعت مثل نیروی حیوانی، باد، آب؛ (۲) استفاده از وسایلی که مکمل نیروی اعضای بدن انسان هستند (چکش یا نیرویی که به بازو قدرت بیشتری برای کوبیدن می‌دهد)؛ و (۳) استفاده از سلاحهای ساده مثل تبر، تیر، و نیزه دوشاخ باشد.

بالاخره اینکه اقتصاد سنتی ساده است، زیرا بر تقسیم کار بسیار ابتدایی همچون تقسیم کار جنسی و سنی مبتنی است. بعضی از وظایف به مردان و بعضی به زنان واگذار می‌شود و به کودکان و پیران نیز ساده‌ترین و راحت‌ترین کارها سپرده می‌شود. از آنجا که تقسیم کار ابتدایی است اغلب انعطاف‌ناپذیر است، و مردان از انجام کارهای واگذار شده به زنان امتناع می‌ورزند و برعکس. باید متذکر شد که در جامعه سنتی بعضی از فعالیتهای تخصصی است، همچون مشاغل جادوگران یا شمن‌ها (shaman) و پیشه‌ورانی که در ساخت اشیای مختلف متخصص می‌شوند.

اقتصاد معیشتی تکنولوژی ابتدایی و تقسیم کار ابتدایی ناگزیر منجر به بهره‌وری نازل کار انسانی می‌شود. نتیجه آن چیزی است که بدان اقتصاد معیشتی گفته می‌شود و مشخصه جامعه سنتی است. در این نوع اقتصاد، جامعه عموماً کالاهایی را که برای صیانت ذات و دفاع از خود ضرورتی عاجل دارد، تولید می‌کند، مازادی انباشت نمی‌شود مگر برای دوره‌ای کوتاه (چند روز، چند ماه و حداکثر یک سال). بنابراین مسأله تهیه و تدارک آذوقه دلمشغولی روزمره است و در فعالیت هر یک از افراد و همچنین در تفکر و گفتگوهای آنها جای بس مهمی را داراست. آنچه اقتصاد معیشتی را دائم مورد تهدید قرار می‌دهد قحطی و گرسنگی است. هرگاه صید یا ماهی به فراوانی

یافت نشود و یا محصول خسارت ببیند، فاجعه‌ای جامعه را تهدید می‌کند. این نکته نشان می‌دهد که در بعضی جوامع که شرایط بسیار وخیم است، مردم از رهبر جامعه انتظار دارند که دائماً در اندیشه تأمین معاش گروه باشد.^۱ در چنین شرایطی، جامعه سنتی بندرت صادرکننده مواد است؛ به علاوه وسایل حمل و نقلی که در اختیار دارد بسیار ناکافی و کند است، بنابراین فضای ارتباطی بسیار محدود می‌شود. مبادله، هرگاه وجود داشته باشد صرفاً با جوامع مجاور است و منحصر به شمار محدودی از کالاهاست. حتی در بطن جامعه سنتی، مبادله تجاری اغلب یا وجود ندارد و یا بسیار ناچیز است؛ پول هم وجود ندارد و اگر باشد خیلی کم به کار می‌رود. مبادله پایاپای شکل اصلی مبادله است و اغلب به صورت مراسم و مناسک انجام می‌شود (به مناسبت اعیاد، سرگرمیها، عزا و غیره) تا آنکه صرفاً هدف تجارت در میان باشد.

یک جامعه محدود اقتصاد معیشتی نتایج جمعیت‌شناختی مهمی دارد. نخست آنکه جامعه سنتی همیشه از نظر تعداد محدود و تراکم جمعیت بسیار کم است. با توجه به اینکه منابع طبیعی اساس زندگی این نوع جامعه است و تکنولوژی نیز ابتدایی است، جامعه سنتی نیازمند سرزمین بسیار وسیع است. به عبارت دیگر، رشد جمعیتی این نوع جامعه نمی‌تواند سریع باشد وگرنه تعادل بین جمعیت و منابع طبیعی خیلی زود به هم می‌خورد. در عمل، در نتیجه شرایط بهداشتی نامناسب و دانش پزشکی ناکافی، امید زندگی بسیار محدود و مرگ و میر کودکان بسیار بالاست. در صورت فشار جمعیتی، جنگ و مهاجرت جمعیت را کاهش می‌دهد. بنابراین حداکثر و یا میزان بهینه‌ای از جمعیت وجود دارد که جامعه سنتی مجبور است آن را در نظر داشته باشد.

سازمان اجتماعی جامعه سنتی

خویشاوندی سازمان اجتماعی سنتی بر دو محور اساسی قرار گرفته است: خویشاوندی و گروه‌های سنی. خویشاوندی بر پایه شناخت روابط سببی و نسبی است که مجموعه افراد را به یکدیگر پیوند می‌دهد. شبکه پیچیده‌ای از روابط بین ناهمسالان وجود دارد که بر پایه حقوق، وظایف و تعهداتی است که هنجارها و احکام - که گاهی بسیار سخت و خشن هستند - آنها را بوضوح تعریف و تحدید می‌کنند. هر شخص با تعلق

۱. نمونه بارز آن را نزد دسته‌های بومی برزیل می‌توان یافت که در *Tristes Tropiques*, Paris, Plon, 1955. نوشته لوی اشتراوس ذکر شده است.

خود به یک گروه خویشاوندی مجبور است احساسات معینی نسبت به اشخاص مختلف نشان دهد و برای بعضی احترام بیشتری قائل شود و به بعضی بیش از دیگران کمک کند. کارکردهای خویشاوندی در جامعه سنتی، خویشاوندی کارکردهای مهمی را ایفا می‌کند. نخست آنکه خویشاوندی به هر یک از اعضا «شخصیت اجتماعی» می‌دهد. هر شخص براساس مکانی که در نظام خویشاوندی داراست با جامعه سنتی یگانگی می‌یابد. نامی که به وسیله آن شناخته می‌شود و او را متمایز می‌کند اغلب چیزی جز توصیف پایگاه او در این نظام نیست. بسیاری از مبلغان مذهبی و مردم‌شناسان برای پذیرفته شدن در جوامع سنتی لازم می‌دیدند که ابتدا در یک خانواده پذیرفته شوند. این پذیرش سبب می‌شد تا دارای نام و پایگاهی شوند و اعتماد و اطمینان افراد را جلب نمایند. عدم وابستگی به یک گروه خویشاوندی در یک جامعه سنتی به معنی بیگانه بودن است و بیگانگی در این جوامع با دشمنی یا دستکم دشمنی بالقوه یکی تلقی می‌شد.

خویشاوندی از سوی دیگر به علت تعهدات متعددی که بین اعضا به وجود می‌آورد سبب ایجاد شبکه وسیع وابستگی و کمک متقابل می‌شود و در صورت احتیاج، می‌توان نسبت به کمک اعضای خویشاوند امیدوار و از آن بهره‌مند شد. در یک اقتصاد معیشتی این کمک اغلب برای کسانی که از آن بهره‌مند می‌شوند بسیار گرانبهاست هرچند که می‌تواند برای کسانی که در آن سهم هستند بسیار گران تمام شود. در فصل بعد ما معضلات ناشی از این مسائل را بخصوص در کشورهای سنتی در حال صنعتی شدن خواهیم دید.

در حقیقت می‌توان گفت که خویشاوندی در بیشتر جوامع چهارچوب اصلی سازمان اجتماعی را می‌سازد. تمام زندگی جمعی اجتماع پیرامون خویشاوندی سازمان می‌یابد و شکل می‌گیرد. بدین سان، بسیاری از جوامع سنتی به کلان‌ها یا «نیمه‌هایی» تقسیم می‌شوند که چیزی جز گروه‌های خویشاوندی نیستند. تمامی اعضای یک کلان یا یک «نیمه» به شیوه‌ای خود را خویشاوند می‌دانند. در این جوامع، اغلب فعالیت‌های مذهبی، تفریحی، اقتصادی یا نظامی برحسب رگه‌های فاصله کلان‌ها یا «نیمه‌ها» سازمان می‌یابد. قدرت سیاسی نیز اغلب ناشی از قدرت رؤسای خانواده‌ها یا رؤسای کلان است. در مواردی نیز تقسیم گروه‌های خویشاوندی در آمایش مادی روستا و یا در محل اقامت متبلور می‌شود به شیوه‌ای که امکان می‌دهد اعضای همان کلان و همان

«نیمه» در مجاورت یکدیگر زندگی کنند.^۱

پس در جامعه سنتی، خویشاوندی، عامل اساسی تفکیک و تمایز اجتماعی به شمار می‌رود. خویشاوندی سبب تمایز و گروه‌بندی در درون یک جامعه می‌شود. اما در ضمن عامل مهم یگانگی و انسجام اجتماعی نیز به شمار می‌رود. لوی اشتراوس با الهام از اثر مارسل موس تحت عنوان «مقاله‌ای درباره هدیه» نشان می‌دهد که در این جوامع، ازدواج اساساً یک شیوه مبادله زنان است که سبب می‌شود شبکه پیچیده روابط بین گروه‌های خویشاوندی، کلان‌ها و نیمه‌ها به وجود آید. در نتیجه این گروه‌ها از جهت دسته‌ای از تعهدات مختلف، دیون، مسئولیتها و روابط عاطفی به یکدیگر پیوسته‌اند و همین پیوستگی، سبب همبستگی کل جامعه می‌شود و از تجزیه آن به گروه‌های محدودتر جلوگیری می‌کند.^۲

پیچیدگی صور خویشاوندی با وجود این نباید تصور کرد که چون سازمان اجتماعی بر پایه خویشاوندی است، این سازمان ساده است. برخلاف ساخت اقتصادی، سازمان اجتماعی جوامع سنتی اغلب بسیار پیچیده است زیرا صور خویشاوندی خود نیز پیچیده هستند. مردم‌شناس امریکایی مرداک توانسته است نشان دهد که لااقل بیست نوع شکل اساسی خویشاوندی وجود دارد.^۳ مردم‌شناسانی که با یک جامعه جدید ارتباط برقرار می‌کنند اغلب باید وقت زیادی را صرف نمایند تا سرکلاف روابط خویشاوندی را پیدا و آن را بازکنند، روابطی که هر عضو جامعه براحتی آن را درک می‌کند. به نظر می‌رسد جوامع سنتی به نحوی متخصص در اختراع و ظریف‌کاری صور خویشاوندی هستند چون این صور خویشاوندی هسته سازمان اجتماعی آنها به شمار می‌رود.

دسته‌ها و گروه‌های سنی دومین محور سازمان اجتماعی جوامع سنتی، دسته‌ها و گروه‌های سنی هستند که گروه‌های خویشاوندی را به طور افقی قطع می‌کنند. در جوامع سنتی، حقوق و تعهدات به مراحل مختلف زندگی انسانی پیوسته‌اند و بخصوص، این حقوق و تعهدات در بسیاری از جوامع سنتی سبب یک نمادگرایی غنی برای بیان آنها می‌شود (چیزی که نشانه اهمیت آنهاست). به عبارت دیگر، انتقال از یک سن به سن

۱. مثلاً، مورد دهکده بورورو (Bororo) در برزیل، که توسط لوی اشتراوس گزارش شده است. همان، ص ۱۸۷ و بعد.

2. Claude Lévi-Strauss, *Les Structures élémentaires de la parenté*, Paris, presses universitaires de France, 1949.

3. George P. Murdock, *Social Structure*, New York, Macmillan, 1949.

دیگر اغلب با مراسم و جشنها تجلی می‌یابد که وان گنپ آن را شعائر گذر (rites de Passage) خوانده است.^۱

در فرانسه اثر آندره وارانیاک تحت عنوان «از ماقبل تاریخ تا دنیای مدرن»، تاریخ و جایگاه و دسته‌های سنی در جوامع سنتی را بخوبی توصیف نموده است. وارانیاک آن گاه که از زندگی اجتماعی ماقبل تاریخ پیش از عصر فلز سخن می‌گوید می‌نویسد: «خانواده‌ها مسلماً براساس گروههای محلی سازمان یافته بودند. اجتماع، قبیله (که می‌تواند شامل چند دهکده باشد) خود نیز براساس گروههای سنی پایه‌ریزی و سازمان بندی شده‌اند. تمام اعضای اجتماع برحسب سن خود در گروههای خاص جای گرفته‌اند. کودکان، جوانان، پدران و مادران، کهنسالان و غیره به ترتیب گروههایی را تشکیل می‌دهند که با حقوق و وظایف خاص، موقعیتها و رفتارهای بخصوص مشخص می‌شوند. تمامی افراد جامعه الزاماً عضویکی از گروههای ذکر شده هستند. قوم‌نگاران این شیوه تقطیع و تفکیک را ویژه جوامع بسیار ابتدایی که هنوز به مرحله تقسیم اجتماعی برحسب کاست یا طبقات نرسیده‌اند، می‌دانند؛ در حالی که تحقیقات جامعه‌شناسان و متخصصان فرهنگ عامه در تمامی کشورهای اروپایی دوام این سازمان اجتماعی بسیار کهن - علی‌رغم حدود چهارهزار سال ذوب فلز (متالورژی) و تقسیم جوامع برحسب کاستها و طبقات اجتماعی اقتصادی - را تا قرون معاصر نشان می‌دهد.^۲ وارانیاک از جمله کسانی است که «تداوم» قشر بندی برحسب گروههای سنی را در جامعه معاصر بررسی کرده است. او در اثر دیگری نمونه خوبی از دسته‌ها و گروههای سنی را در جامعه دهقانی کهن فرانسوی نشان می‌دهد.^۳ وارانیاک با الهام از فرهنگ عامه مناطق مختلف فرانسه به منظور متمایز کردن نمادگرایی (سمبولیسم) وابسته به مراحل زندگی انسانی هشت دسته سنی را تشخیص می‌دهد:

۱. نوزادی (از بارداری تا پایان شیرخوارگی). جنین و شیرخوار بسیار ظریف و بدون دفاع نیاز به محافظت دارند، بخصوص چون «در معرض تهاجم ارواح خبیثه و جادوگران هستند... نوزادان به محض تولد باید شب و روز توسط یک بزرگسال که اغلب

1. Arnold Van Gennep, *Les Rites de passage*, Paris, Nourry, 1909.

2. André Varagnac, *op.cit.*, p. 162-163.

3. André Varagnac., *Civilisation traditionnelle et genres de vie*, Paris, Albin Michel, 1948, p. 113-245.

مسلح است نگهداری شوند)). اعتقاد بر این بود که کودک از آسمان به خانواده اعطا می شود، بنابراین رسیدن چنین عطیه ای به خانواده نشان تقدس و تبرک آن خانواده به حساب می آید.

۲. دوران کودکی. پایان شیرخوارگی که معمولاً از دو یا سه سالگی شروع و با گذر به مرحله کودکی مشخص می شود. کودک در این مرحله نیز همچنان به چشم «پیام آور جهان دیگر» نگریسته می شود که نه فقط نشانه رحمت آسمان برای کسان و کاشانه خود است، بلکه برای خانواده هایی نیز که از این خانواده دیدار می کنند متبرک است. دلیل این مدعی اعیاد و مراسمی است که وارانیاک گزارش داده است.

۳. جوانان. دختران و پسران جوان نیز کارکردهای جادویی - مذهبی دارند و به همین جهت در بعضی اعیاد و مراسم جایگاه خاصی دارند. اما نقش اجتماعی ایشان بیش از پیش مشخص می شود. این دوره برای دختران جوان یک دوره «خودمختاری موقتی» است، زیرا پس از ازدواج برای همیشه به رقیبت و تابعیت مرد در می آیند. بنابراین آنها موضوع «عشق بی آرایش» هستند. پسران جوان مسئولیتهای رسمی بیشتری را دارا هستند و باید تدارک تشکیل خانه های جدیدی را ببینند، صلح و آرامش در خانواده را کنترل نمایند و به شیوه ای عام مراقب رسوم اخلاقی که وظایف و حقوق هر گروه سنی را معین می کند، باشند ... آنها عمده ترین نیروی نظامی جامعه را تشکیل می دهند بالاخره به نظر می رسد که در مناطق مختلف مسئولیت مراقبت از خطوط ارتباطی را برعهده دارند ...».

۴. زوجهای جوان. ازدواج یکی از «شعائر گذر» واقعی است که پایگاه اجتماعی زن و شوهر جوان را عمیقاً تحت تأثیر قرار می دهد. این دو در اولین سال ازدواج در دسته خاصی قرار می گیرند که بین جوانی و سن کمال است. فرهنگ عامه مربوط به آنها بسیار غنی است که وارانیاک آن را بدین شکل خلاصه می کند: «تعدادی از رسوم مربوط به همسران تازه از یک نمادگرایی جنسی ابتدایی پدید می آید، بعضی دیگر مربوط به تولد اولین فرزند می شود، بعضی رسوم به زوجهای جوان پیش پرداختهایی را تحمیل می کند و بعضی برایشان هدایا به همراه دارد. بعضی از رسوم آنها را تحت آزمونهایی قرار می دهد و بعضی نیز آنها را رهبر موقتی جوانان می سازد».

۵. پدران و مادران خانواده. «تولد کودک زوج جوان را از گروه جوانان جدا می سازد»: زوج جوان بتدریج در دسته جدیدی که فراختر و گسترده تر است وارد می شوند. و به جهت اقتداری که به این دسته منسوب شده است، وظایف سنگین تری

برعهده می‌گیرند. پدران و مادران خانواده که رئیس امور خانه و مصرف روزانه به شمار می‌روند همچنین مسئول انباشت ذخایر و ثروت هستند ... که باید سرمایه زنده یعنی افراد و حیوانات خانواده و ذخایر از بین رفتی را حفظ کنند: مبارزه هر روز و هر شب بر ضد جهانِ خطرهای نامرئی ...».

۶. همسر مرده‌ها. از مردان و زنان بیوه انتظار می‌رود که بتنهایی و با شجاعت مسئولیتهای خانوار را برعهده گیرند. از دید روستایی فرانسوی ازدواج دوباره با یک همسر جوانتر چندان پسندیده و موجه نیست. مرد همسر مرده یا بیوه زنی که دوباره ازدواج می‌کند ممکن است هدف یک اعتراض شدید از جانب جوانانی باشد که خود را از یک همسر بالقوه محروم می‌بینند.

۷. کهنسالان. ازدواج آخرین فرزند نشانه گذر به این دسته سنی است. مراسم اجتماعی بسیار جالبی در این ازدواج وجود دارد که راز و رمز آن بیانگر دوره بازنشستگی پدر و مادر پیر است. مرحله کهنسالی دوره انحطاط جسمانی، بازنشستگی از کار و فعالیت جنسی است.

۸. روی به مرگان. که از نظر وارانیاک یک دسته واقعی سنی را تشکیل می‌دهند، زیرا تنها برای مدت کوتاهی خواهند توانست به زندگی در میان زندگان ادامه دهند. آنها خواسته‌های متعددی از زندگان دارند، حقوقی دارند و برحسب آنکه به آنها کمک شود یا نشود می‌توانند بموقع مجازات کنند و یا پاداش دهند.

در کبک وارانیاک تأکید می‌ورزد که در میان روستاییان فرانسوی دسته‌های سنی مشابه و یکسان نیستند و می‌توان در مناطق مختلف تفاوت‌هایی در این طرح عمومی یافت. مردم‌شناس امریکایی هوراس ماینر نیز یک نمونه قابل مقایسه ارائه داده است. او در تک‌نگاری خود از روستای سن‌دنی دوکاموراسکا در کبک در سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷، شش دسته سنی تشخیص داده است:^۱

۱. کودکان کوچک، از تولد تا ورود به مدرسه. این دوره استقلال نسبی کودکان است و در عین حال توسط والدین و برادران و خواهران بزرگتر تربیت و با رسوم آشنا می‌شوند. این مرحله، دوره‌ای غیر مولد است که غالباً به بازی با همسالان یا گاه بزرگسالان سپری می‌شود.

1. Horace Miner, St-Denis, *A French Canadian Parish*, Chicago, The University of Chicago Press, 1939.

۲. کودکان مدرسه‌ای، یعنی کودکان شش تا ده یا پانزده سال، این آغاز «زندگی جدی» است. کودک باید به مدرسه برود و برحسب جنس خود در خانه وظایف معینی را به عهده می‌گیرد. این دوره با دو مورد از شعائر گذر مذهبی مهم مشخص می‌شود: «مراسم مذهبی کوچک» حدود هفت سالگی و «مراسم مذهبی بزرگ» در حدود دوازده سالگی که آغاز نوجوانی را خبر می‌دهد.

۳. نوجوانی. پایان تحصیلات گذر نهایی از کودکی به نوجوانی است. برای نوجوان، سپهر روابط اجتماعی گسترده‌تر می‌شود. او «در شب نشینها» شرکت می‌جوید و با گروه دوستان خود در مواقع معین و مختلف مجالست دارد. افزون بر این در فعالیتهای مزرعه یا خانه فعالانه شرکت می‌جوید. وارانیاک بین نوجوانی و جوانی تمایزی قائل نشده است، در حالی که ماینر این دو مرحله را کاملاً از هم جدا می‌کند.

۴. جوانی. گذر به این گروه سنی بتدریج از طریق تغییر در لباس، حق سیگار کشیدن برای پسر و آغاز مراوده و بخصوص با مسئولیت متزاید برای تدارک آینده آشکار می‌شود.

۵. پدران و ماردان. به نظر می‌رسد که در روستای سن‌دنی گروه سنی خاصی از زوجهای جوان آنچنان که وارانیاک در مورد روستاهای فرانسوی می‌نویسد وجود ندارد. ازدواج در روستای سن‌دنی سبب ورود به سن کمال می‌شود، اما در روستاهای فرانسوی چنین نیست. ماینر می‌گوید پس از گذر از مرحله مهم ازدواج، شاهد تغییراتی مستمر در بین زوجها هستیم. زن لباس تیره‌تر و بلندتری را می‌پوشد، گیسوانش را فرمی‌زند، زیرا دوران عشقی «بی‌آلایش» به پایان رسیده است و مرد نیز سبیل می‌گذارد و هر دوی آنان همچنان که در روستاهای فرانسوی متداول است مسئولیتهای سنگین‌تری را به عهده می‌گیرند.

۶. پیران. در اینجا ازدواج آخرین فرزند آن اهمیتی که برای روستاهای فرانسوی داشت، ندارد، شاید بدین علت که وقتی زن و شوهر زمین و اموال خود را به پسری واگذار می‌کنند که جانشین آنها می‌شود وارد دوران بازنشستگی می‌شوند و در این زمان خود را آماده مرگ و اطمینان خاطر از رستگاری نهایی می‌نمایند.

هر چند ماینر روی به مرگان را به عنوان یک گروه سنی در نظر نمی‌گیرد، با وجود این نشانه‌هایی را ارائه می‌دهد که حاکی از آن است که آنها در ذهن زندگان جای دارند و وظایف و تعهداتی در قبال آنان دارند.

جامعیت‌گرایی سازمان اجتماعی خصوصیت قابل ملاحظه دسته‌های سنی که وارانیاک و ماینر بر آنها بسیار تأکید می‌کنند، این نکته است که جادو مذهب و امر غیر مقدس در یکدیگر می‌آمیزند و یکی می‌شوند. هم در شعائر گذر و هم در حقوق و وظایف منسوب به دسته‌های سنی مختلف، تقریباً همیشه اختلاط و امتزاجی از امور مافوق طبیعی و دنیوی مشاهده می‌شود. باید به خاطر داشت که به طور کلی سازمان اجتماعی جوامع سنتی پیوند محکمی با امر مقدس دارد. رسیدن به یک پایگاه اجتماعی یا تغییر پایگاه مستلزم گذر از شعائر جادویی یا مذهبی است. قدرت در تمامی سطوح، خانواده، خویشاوندی و جامعه کل هم مذهبی و هم سیاسی است. اگر هم تمایزی بین قدرت سیاسی و قدرت مذهبی وجود داشته باشد همیشه هر دو همواره و کاملاً به یکدیگر وابسته و پیوسته هستند. زندگی و روزهای سال با تعدادی اعیاد مذهبی و اجتماعی همراه است. هر یک از این اعیاد با یک دسته یا یک گروه سازمان اجتماعی ارتباط بیشتری دارد و در تدارک و اجرای مراسم مذهبی (رقص، آوازها، بازیها، مبادلات و غیره) مسئولیتهای سنگینی بر یکی از دسته‌های سنی تحمیل می‌شود.

این اختلاط و امتزاج مقدس و غیرمقدس به سازمان اجتماعی جامعه سنتی نوعی جامعیت‌گرایی، تمرکز و وحدت می‌بخشد، تا آن حد که عده زیادی از مردم شناسان جامعه سنتی را به عنوان یک مجموعه شدیداً منسجم در نظر می‌گیرند، در حالی که همیشه این چنین نیست. انسان جامعه سنتی از هنجارها و مدل‌های رفتاری تبعیت می‌کند که هم مقدس تلقی می‌شود و هم مسئولیت اجتماعی بر دوش می‌گذارد. او برای عملی واحد هم در معرض مجازاتهای دنیوی و هم مجازاتهای اخروی قرار دارد. قدرت سیاسی خواهان اعمال نفوذ هم از طریق ارواح فوق طبیعی و هم سنت و حقوق است. قراردادهای قانونی (پیمانها، ازدواج، قولها و غیره) نیز خصلت جادویی دارند. سرنوشت - سعادت و بدبختی آدمی - در این جهان و جهان آخرت اغلب در گرو رفتار اجتماعی اعضای جامعه سنتی قرار دارد.

تسلط اجتماعی در جامعه سنتی اعمال تسلط اجتماعی مستقیم و صریح است چون گستره اجتماعی محدود است و تمام اعضا یکدیگر را می‌شناسند. کجرو در روستا، خیلی زودتر از شهر برچسب می‌خورد و فوراً مجازات می‌شود. در یک اجتماع محدود و متمرکز، هر فرد توسط تمام اعضای جامعه و به شیوه‌ای ثابت کنترل می‌شود. در میان مکانیسمهای کنترل جامعه سنتی باید جای خاصی به «غیبت و بدگویی» داد که توسط

مردم شناسان متعددی مورد بررسی قرار گرفته است. در زندگی روزمره این گونه جوامع، غیبت و بدگویی نقش روزنامه مکتوب یا شفاهی را بازی می‌کند و چون مردم معمولاً فاقد وسایل سرگرم کننده و شادی آور هستند، این گونه غیبتها و بدگوییها گاه سبب سرگرمی و گاه مایه شادمانی محسوب می‌شود، و اگر عنصر تخیل نیز بدان افزوده شود، می‌توان غیبت را یک عامل قدرتمند تسلط اجتماعی به شمار آورد.

بنابراین می‌توان گفت هر عضو جامعه سنتی به شیوه‌ای همه جانبه و بدون قید و شرط وابسته به جامعه است. به زبان پارسنز فرد به شیوه‌ای عام و نه خاص به جامعه وابسته است. از این جهت سازمان اجتماعی ثابت و منسجم به نظر می‌رسد.

ذهنیات جامعه سنتی

تجربه‌گرایی یکی از پیشداوریهای بسیار ریشه‌دار که پیشرفت مردم شناسی نوین را به تأخیر انداخته است این باور است که «ذهنیاتی ابتدایی» وجود دارد که کاملاً با ذهنیت انسان متمدن متفاوت است. لوی برول بدون شک نماینده برجسته این نظریه است و هم اوست که این باور را به گونه‌ای مبالغه‌آمیز تصریح می‌کند، هر چند در پایان زندگی خود در مورد فرضیاتش دچار تزلزل و تردید گردید.^۱

لوی برول در مقابل «ذهنیت منطقی» تمدن غربی، «ذهنیت ماقبل منطقی» انسان ابتدایی را قرار می‌دهد و معتقد است که ذهنیت ماقبل منطقی مبتنی بر اصولی است که از منطق عقلانی کاملاً جداست. در نتیجه انسان ابتدایی نمی‌تواند روابطی همانند ما بین اشیا برقرار کند و در نتیجه ناگزیر به طبقه‌بندیهای متفاوت از «انسان متمدن» می‌رسد، زیرا بین اشیا و حوادث روابطی براساس اصول کاملاً متفاوت با آنچه ما برقرار می‌کنیم برقرار می‌سازد. لوی برول نتیجه می‌گیرد که این دو ذهنیت کاملاً آشتی ناپذیر هستند.

این نظریه امروز کاملاً مردود کنار نهاده شده است نه از آن جهت که بین دو طرز فکر تفاوتی وجود ندارد، بلکه به این علت که تفاوتها را در امور و نمودهای دیگر می‌جوئیم.

1. Lucien Lévy-Bruhl, *La Mentalité primitive*, Paris, Alcan, 1922. C'est dans *Les Carnets*, Paris, Presses universitaires de France, 1949.

از یادداشتهای لوی برول که پس از مرگش منتشر می‌شود چنین برمی‌آید که وی در مورد نظریاتش شک می‌کند.

نخست باید اذعان کرد که یک منبع وسیع شناخت علمی معتبر در جوامع سنتی حتی بسیار «ابتدایی» وجود دارد و شواهد زیادی در این مورد در دست هست. در جوامع بسیار کهن، انسانها شناخت بسیار عمیقی درباره طبیعت، صفات و خاصیت گیاهان، حرکات اجرام سماوی، سرشت و صفات مخصوص حیوانات و غیره دارند. اما این شناختها اساساً تجربی، و فاقد چهارچوب و مبنای نظری علم نوین هستند و تنها می توان آن را مجموعه‌ای از اطلاعات جزئی و غیر مرتبط و به دور از قواعد عمومی دانست که گرچه حقیقت دارند و مفید و عملی هستند، به هیچ وجه جنبه و پایه علمی ندارند. مثلاً می توان از طریق پرواز پرندگان، یا ذخیره‌سازی توسط بعضی از حیوانات و دردهای روماتیسمی وضع هوا را حتی دقیق و دور از اشتباه پیش‌بینی کرد. اما مجموعه این معرفتها علم هواشناسی بر پایه نظری را به وجود نمی آورد. پیش‌بینی هواشناسان اغلب می تواند بیش از پیش‌بینی بومیان یا روستاییان نادرست از آب درآید. بنابراین معرفت دسته اول از نوع علمی است و معرفت دسته دوم ماهیت تجربی دارد.

ماهیت تجربه‌گرایی سنتی لوی اشتراوس که اندیشه سنتی را عمیقاً تحلیل کرده است به منظور تبیین این امر به مقایسه روشنگری بین تعمیرکار و مهندس می پردازد. تعمیرکار دارای شناخت تجربی و عملی کافی و «شگردهایی» است. او طرز به کار بردن مواد و ابزار آلات را می‌شناسد و با وسایل موجود می‌تواند کار خود را انجام دهد و بسیاری کارها را بدون داشتن ذخیره نظری به پایان می‌رساند. مهندس که گاهی برای انجام کارهای معمولی خانه‌اش از تعمیرکار کمتر مجهز است شناخت نظری و تجربی عمیقتری دارد که به او امکان فهم و اداره پروژه‌های وسیع را می‌دهد. عمق شناخت تعمیرکار از نظر علمی کمتر از مهندس نیست، اما در همان سطح و سنخ نیست. شناخت تعمیرکار در سطح تجربی و شناخت مهندس در ردیف علم تجربی است.^۱

شناخت تجربی ثمره صبر و مشاهده دقیق اشیا است و از طریق انباشت اطلاعات مفصل و پراکنده به دست می‌آید. پایه و اساس آن نه قیاس منطقی است و نه تجربه در آزمایشگاه، بلکه به طریق اولی بر مبنای سنت دیرپای دقت است. او بر این امر تأکید می‌ورزد که پرندگان هنگام پرواز هرگز در مورد چگونگی هوا اشتباه نمی‌کنند، پس این نوع شناخت به معنای خاص کلمه بر پایه سنت است. از آنجا که سنت از زمانهای گذشته

1. Claude Lévi-Strauss, *La Pensée sauvage*, Paris, Plon, 1962, p. 26-33.

انتقال یافته است، گذشت زمان، ضامن پایداری آن می‌باشد. در اینجا است که به معنای عمیق و واقعی اصطلاح «سنتی» می‌رسید.

محافظه کاری اکنون می‌توان دانست که چرا در این دیدگاه تغییرات و نوآوری بخوبی پذیرفته نمی‌شوند و حتی گاه به آن به عنوان یک «تهدید کننده» می‌نگرند، زیرا که هر امر «نو» اصل نظم فکری و رابطه ذهنی و عملی با اشیا را مورد سؤال قرار می‌دهد و حتی ممکن است آن را از بین ببرد. بنابراین آیا مطمئن تر نیست که شناخت مفید، یعنی شناختی که در طی زمان مورد آزمایش قرار گرفته، مورد استفاده قرار گیرد تا آرای نوین، بخصوص وقتی که این آرا با ساختار فکری بیگانه باشد؟ بنابراین محافظه کاری که مشخصه روحیه سنتی است اساساً محافظت همه چیزهایی است که سنت را، به عنوان پایه نظم فکری و تطابق موفق با نظم طبیعی، مورد تهدید قرار می‌دهد.

تفکر اساطیری برای فهم بهتر این محافظه کاری باید به مقایسه با تعمیرکار برگردیم. تفاوت مهمی بین اندیشه تعمیرکار و انسان ابتدایی وجود دارد. تعمیرکار می‌داند که یک علم نظری وجود دارد که او نمی‌شناسد و یا از آن آگاهی اندکی دارد لذا بدان احترام می‌گذارد؛ در حالی که انسان ابتدایی از آن بی‌خبر است و یا اگر هم بشناسد بدان توجهی ندارد و حتی از آن نفرت دارد و بسیاری از گزارشهایی که لوی اشتراوس ارائه کرده شاهدهی بر این مدعاست. در جامعه سنتی اعتقاد به اسطوره جای علم نظری را گرفته است و این اسطوره است که شناختهای نامنسجم و پراکنده را به هم ربط می‌دهد و از طریق آن است که این شناختها معنا و انسجام پیدا می‌کنند. در جامعه سنتی، اسطوره و اعتقاد بدان در آن واحد جای علوم طبیعی، تاریخ و علوم اجتماعی را می‌گیرد و سعی می‌کند به جای تبیین که چرا اشیا چنین‌اند به شرح و توصیف آن پردازد و منشأ و نتایج آن را بازگو کند و با بیان دیرین آن را معلوم بدارد، به نحوی که اعتقاد به اسطوره سبب می‌شود که سنت در نظامی هم انسانی و هم فوق بشری قرار گیرد، که در آن مقدس و روزمره و مفید به هم می‌پیوندند.

روابط مقدس و غیرمقدس در عین حال که تفکر اسطوره‌ای نقش مهمی در پیشبرد شناختها دارد، بیانگر یک ویژگی مشخص اندیشه سنتی هم هست و آن اختلاط و امتزاج مقدس و غیرمقدس است. میرچا الیاده^۱ به تفصیل روشن نموده است که چگونه

1. Mircea Eliade, *Le Sacré et le Profane*, Paris, Gallimard, collection "Idées" 1965.

در اندیشه سنتی اشیا و حوادث به «چیز دیگر» و نظمی نامرئی برمی گردند که به طور موازی با نظم مرئی حضور دارد و جریان می یابد و جزئی از آن است. زیرا آنچه که آشکار است جزء بخشی از کل جهان نیست. بخش دیگر به همان اندازه که واقعی است خود را از چشمان ما پنهان نگاه می دارد. این نظم نامرئی و مقدس است که نظم مرئی را کامل می کند و بدان معنای واقعی می بخشد. بنابراین حوادث و اشیا فقط در خود تبیین نمی شوند بلکه لازم است حقیقت آنها در ارتباط با جهان مقدس آشکار شود، زیرا مدل اصلی و منبع واقعی در آنجاست و این باور علت غنای نمادهای «جلوه های خداگونه» در تمامی جوامع سنتی است. و این نکته در مورد زندگی جمعی که مستمراً خود را با یک الگوی نامرئی تطابق می دهد نیز صادق است. طبقات جامعه، توزیع منازل، چرخه سال یا زندگی انسانی بر پایه نظم مقدس شکل می گیرد. مثلاً هدف اعیاد که معمولاً در جوامع سنتی متعدد هستند و مراحل معینی در چرخه سال را تشکیل می دهند، شرکت دادن اجتماع در جریان حوادث نامرئی است که هر سال تکرار می شوند. ادراکی که اعضای جامعه سنتی از جامعه خود دارند و تبیینهایی که از آن ارائه می دهند (جامعه شناسی طبیعی شان) لزوماً در اسطوره آفرینش کیهان انسجام می یابد که در آن نظم طبیعی و نظم اجتماعی متعلق به نظم والایی است که در عین حال جنبه نمونه دارد. اینک، آنچه را که پیش از این تحت عنوان جامعیت گرای، سازمان اجتماعی جامعه سنتی نامیدیم بهتر می توانیم درک کنیم و خصیلت وحدت بخش آن را که تفکر اسطوره ای هم منشأ و هم حامی آن است می توانیم تبیین و توجیه کنیم.

تفکر سنتی که در محدوده جغرافیایی کوچک خود اسیر است، بدین سان از طریق اسطوره به کل جهان مربوط می شود. اما این جهانی است که اکثر جوامع سنتی خود را در مرکز آن می دانند. میرچا الیاده مشاهده می کند که در بسیاری از مذاهب یک درخت، یک کوه، یک معبد، یک کلیسا و یک شهر مرکز و ستون عالم است.^۱ و بسیاری از مردم شناسان متذکر شده اند که نام یک قوم یا قبیله در ضمن به معنای «انسان» یا «بشریت» است. بیگانه عموماً به عنوان نوع دیگر انسانی یا انسان پست تر و بالاخره یک دشمن تلقی می شود. همچنان که قبلاً گفتیم اینجاست که شعائر پذیرش، برای پذیرفتن بیگانه ای در بطن اجتماع به وجود می آید.

تفکر جادویی در این زمینه تفکر اسطوره ای و قدسی، جادو است که اگر دائم در

1. M. Eliade, *op. cit.*, p. 31-44.

زندگی جامعه سنتی حضور داشته باشد، قابل درک می‌شود. جادو اساساً دستکاری انسان در نیروها یا انرژیهای نامرئی است که در ابتدا در اشیا نهاده شده‌اند یا جزئی از سرشت آنها می‌باشند. جادو برخلاف مذهب، ضرورتاً مؤثر و کاری است به شرط آنکه آن را بشناسند و شعائر و مناسک مربوط را با دقت انجام دهند. بنابراین هدف آن همانند یک تکنیک و شناخت تجربی کاربرد عملی است. ولی همچنان که مالینوسکی^۱ بخوبی نشان داده است جادو جانشین تکنیک نمی‌شود و علم تجربی را تحقیر نمی‌کند، بلکه مکمل و تداوم دهنده آنهاست. بدین سان آن طور که مالینوسکی می‌نویسد اهالی تروبریاند هنگام صید ماهی، در فضای کم عمق دریا که ماهی فراوان است و هیچ خطری وجود ندارد از جادو و افسون بهره نمی‌گیرند، بلکه برای صید در مد دریا که نامعلوم و خطرناک است از آن استفاده می‌کنند. جادو برای عمل همان چیزی است که اسطوره برای تفکر است، هر دو سنتز مقدس و غیرمقدس، و ترکیب مرئی و نامرئی می‌باشند.

۲. جامعه تکنولوژیک

ساخت اقتصادی جامعه تکنولوژیک

محیط طبیعی و محیط فنی ژرژ فریدمن خصلتهای متفاوت آنچه را که وی محیط طبیعی و محیط فنی می‌نامد، مشخص کرده است.^۲ محیط طبیعی، محیطی است که در آن انسان در تماس مستقیم و بی‌واسطه با طبیعت قرار می‌گیرد و با تطابق نیازها و الزامات با محیط فیزیکی، با طبیعت هماهنگ می‌شود. دقیقاً در محیط طبیعی است که جامعه سنتی که ما توصیف کردیم، زندگی می‌کند و سازمان می‌یابد.

در محیط فنی بین انسان و طبیعت شبکه‌ای از ماشینها، فنون پیچیده، شناختها، وسایل ساخته شده، تغییر شکل یافته و تطابق یافته وجود دارد. دیگر انسان وابسته به طبیعت نیست بلکه گرایش بدان دارد که طبیعت را مطابق نیازها، امیال، جاه طلبیها و افزون خواهیهای خود به خدمت گیرد، و به معنای واقعی کلمه، طبیعت را استثمار می‌کند و برحسب اهداف خود بر آن مسلط می‌شود و از آن استفاده می‌کند. همان طور که فریدمن متذکر می‌شود محیط فنی ((محیط جدیدی)) است، زیرا پدیده تازه‌ای در تاریخ

1. B. Malinowski, *Magic, Science and Religion*, Glencoe, Ill., The Free Press, 1948, p. 14.

2. Georges Friedmann, *Sept Études Sur l'homme et la technique*, Paris, Gonthier, 1966, p. 7-69 et 203-206.

بشریت است و ناشی از انقلاب صنعتی، یعنی گذر از ابزار ساده به ماشین، از کار یدی به کار مکانیزه و همچنین کشف مواد جدید و انرژی‌هایی است که هنوز مورد استفاده قرار نگرفته است. محیط فنی واقعاً مشخصه جامعه مدرن است و در آن واحد هم علت و هم محصول آن محسوب می‌شود.

محیط فنی و اقتصاد تولید در نتیجه توسعه محیط فنی، ساخت اقتصادی جامعه تکنولوژیک بسیار پیچیده‌تر از ساخت اقتصادی جامعه سنتی شده است. اقتصاد تکنولوژیک، اقتصاد تولید است که با بهره‌وری بسیار بالای کار انسانی و کاربرد ماشین، الکتریسته، الکترونیک، و انرژی هسته‌ای مشخص می‌شود، و همچنین اقتصادی است ضرورتاً گسترش‌یابنده. اقتصاد تولید برعکس اقتصاد معیشتی نمی‌تواند بی‌آنکه انحطاط یابد ثابت بماند. طبیعی‌ترین حالت اقتصاد تولید، پویا بودن آن است. بنابراین اقتصاد تکنولوژیک ضرورتاً گسترده، و ماهیتاً بین‌المللی است و برپایه شبکه وسیع مبادله فعالیتها - با استفاده بسیار از اعتبار پولی - قرار گرفته است. چنانکه دیدیم شبح قحطی همواره بر جامعه سنتی حاکم است، اما غول تهدید کننده اقتصاد تکنولوژیکی، تولید بیش از حد است. بنابراین یگانه راه حل، توسعه بازار بیرونی و درونی است و سرانجام کاهش ساعات کار انسان. در پایان، اقتصاد تولید - برخلاف عقیده رایج - منجر به «تمدن فراغت» می‌شود. سه عامل دیگر تولید انبوه تکنولوژی به تنهایی نمی‌تواند افزایش بهره‌وری را تسبیب کند. سه عامل دیگر به این نتیجه کمک می‌کنند، که نخستین مورد سرمایه‌گذاری‌های انبوه است. انقلاب صنعتی ممکن نمی‌شد مگر به برکت وجود سرمایه‌گذاری کلان که در خدمت ایجاد نخستین مانوفاکتورها، ماشینها، صنایع مدرن، و وسائل حمل و نقل و ارتباط بوده است. بنابراین جامعه تکنولوژیک دارای یک دستگاه پولی پیچیده است که برپایه اعتبار و همچنین خود پول استوار است.

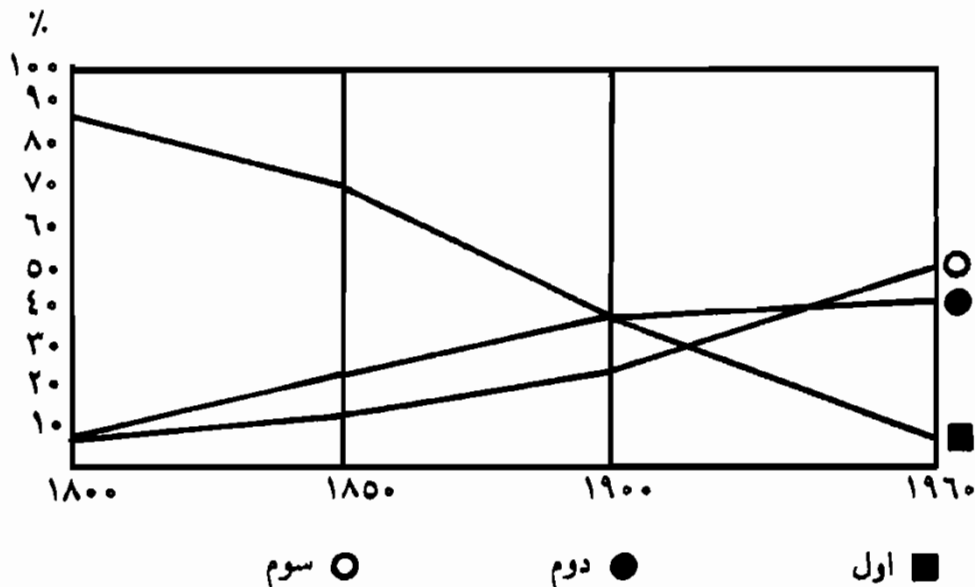
دوم آنکه، اقتصاد تکنولوژیک تنها به وسیله یک تقسیم کار بسیار پیشرفته تحقق یافته است. آدام اسمیت در تحلیل در ثروت ملل با مثال کلاسیک خود از کارخانه سنجاک سازی نشان داده است که کار زنجیره‌ای که جایگزین ساخت سنجاک کامل توسط هر کارگر می‌شود چگونه بهره‌وری را افزایش می‌دهد.^۱ جامعه تکنولوژیک بیش از هر چیز دیگر تقسیم کار را تا بدان جا پیش برده است که وظایف بسیار کوچک گشته‌اند، به طوری که ژرژ فریدمن بحق، آن را «کار تکه تکه» می‌نامد. مع ذلک این

1. Adam Smith, *Sur la richesse des nations*, Paris, Methuen, 1904, vol. 1, p. 6.

فقط در کارخانه نیست که این قطعه قطعه شدن صورت می‌گیرد، این مجموعه جامعه است که با تخصص کارکردها و حرفه‌ای شدن مشخص می‌شود.

سوم آنکه، جامعه تکنولوژیک سبب جابجایی قابل ملاحظه نیروی کار از بخش تولیدی که بدان اولیه می‌گویند به سوی بخشهای دوم و سوم می‌شود. بخش اول بخش استفاده از منابع طبیعی است که شامل کشاورزی، ماهیگیری، شکار، دامداری و معادن است. بخش دوم شامل تمام فعالیتهایی است که صرف تغییر شکل مواد خام به محصولات ساخته شده می‌شود و بنابراین شامل تمامی اشکال فعالیت صنعتی است.

بخش سوم شامل تمام فعالیتهای تجاری، حمل و نقل، ارتباطات، خدمات حرفه‌ای و عمومی، مشاغل، و کلاً مشاغل غیریدی است. اقتصاددانانی چون کلین کلارک و ژان فوراستیه^۱ در نموداری که در اینجا ارائه می‌شود نشان می‌دهند که می‌توان از آغاز دوره صنعت انتقال نیروی کار از بخش اولیه را که قبلاً بخش مسلط بود نخست به سوی بخش دوم و سپس بیش از پیش به سوی بخش سوم مشاهده کرد. در کشورهای کاملاً صنعتی می‌توان یک سقف و حتی آغاز کاهش بخش دوم به نفع بخش سوم را مشاهده کرد. پس قابل پیش‌بینی است که بزودی بیشتر نیروی کار را بر برکت آموزش همگانی جمعیت و پیشرفت اتوماسیون در بخش سوم بازیافت.



تحول بخشهای تولید اول، دوم، و سوم در مهمترین کشورهای صنعتی از ۱۸۰۰ تا زمان ما

1. Colin Clark, *Les Conditions du progrès économique.*, trad. de l'anglais par A. Morin - Rambert, Paris, Presses universitaires de France, 1960; Jean Fourastié, *Le Grand Espoir du XX^e siècle*, Paris, Presses universitaires de France, édition définitive, 1958.

جدایی بین تولید کننده و مصرف کننده تقسیم کار فزاینده و ساخت مشاغل نتیجه‌ای مهم به همراه داشته است که مشخصه جامعه تکنولوژیک است و آن جدایی بین تولید کننده و مصرف کننده است. در جامعه سنتی، خانواده آنچه را که تولید می‌کند مصرف می‌نماید. خانواده در یک زمان واحد تولید و واحد مصرف است، حال آنکه در جامعه تکنولوژیک عموماً فقط واحد مصرف است. کارگر برای بازاری تولید می‌کند که اغلب خود نمی‌شناسد، محل کار از محل اقامت جداست و تولید کاملاً از استراحت، فراغت و مصرف تفکیک شده است.

افزایش مداوم نیازهای مصرفی بالاخره شایسته است که آخرین خصلت اقتصاد صنعتی مشخص شود و آن نیز توسعه دائم چنین اقتصادی برپایه افزایش مداوم نیازهای مصرفی است. همچنان که هالبواکس و بعد از او شومبار دولو نشان داده است^۱ نیازهای انسانی نه ثابت است و نه قطعی و همراه با چرخه اقتصادی تحول می‌یابد. «دوره‌های توسعه اقتصادی سبب پیدایی نیازهای جدیدی می‌شوند که می‌خواهند تثبیت شوند^۲». به مناسبت یک دوره رونق اقتصادی، بعضی نیازها تلطیف می‌شوند، همچون نیازهایی که به تغذیه، پوشاک، و مسکن مربوط می‌شود. نیازهای جدیدی نیز به وجود می‌آیند، همچون نیاز به تلویزیون و اتومبیل که در تمدن غربی تقریباً همانند نیاز به غذا ابتدایی و اولیه شده است و نیازها نظم نوینی یافته و متنوع شده‌اند و می‌توان مثلاً از نیازهای روشنفکرانه، زیبا شناختی و روحی سخن گفت. «میزان» نیازها یک داده انتزاعی یا عام نیست بلکه یک واقعیت روانی - فرهنگی متغیر است و یا لااقل می‌تواند متغیر باشد. در جامعه صنعتی این تحرک میزان نیازها، نیروی اصلی چیزی است که اقتصاددانان بدان کشش تقاضا، یعنی عامل اصلی توسعه صنعتی نام نهاده‌اند. آگهی تجاری و تمام صور فروشهای استثنایی کالا می‌کوشند تا با بالا بردن میزان نیازهای مصرف کنندگان، تقاضا را افزایش دهند. در اینجا شاهد شرایطی کاملاً برعکس جامعه سنتی هستیم، در جامعه سنتی میزان نیازها پایین و تقریباً ثابت است.

1. Maurice Hal'wachs, *L'Evolution des besoins dans les classes ouvrières*, Paris, Alcan, 1933; Paul-Henry Chombart de Lauwe, *La Vie quotidienne des familles ouvrières*, Paris, Centre national de la recherche scientifique, 1956. Au Québec, une étude a été menée dans la même veine par Marc-A. Tremblay et Gérald Fortin, *Les Comportements économiques de la famille salariée du Québec*, Québec, Les Presses de l'université Laval, 1964.

2. P.H. Chombart de Lauwe, *op. cit.*, p. 11.

سازمان اجتماعی جامعه تکنولوژیک

یک سازمان اجتماعی پیچیده تمیز و تشخیص بعضی محورهای سازمان اجتماعی جامعه سنتی چون خویشاوندی گروههای سنی نسبتاً ساده است، اما در مورد جامعه تکنولوژیک بسیار دشوار است. در واقع عناصر و ساختهای جامعه تکنولوژیک بیش از جامعه سنتی است. علاوه بر خویشاوندی که همچنان کارکردهای مشخصی را ایفا می‌کند و همچنین دسته‌های سنی، بخصوص آنچه که در چند سال اخیر تحت عنوان «فرهنگ جوانان» شهرت یافته است دلالت بر این امر دارد؛ جامعه تکنولوژیک همچنین دربرگیرنده مشاغل، طبقات اجتماعی، انجمنهای داوطلبانه، احزاب سیاسی، کلیساها و اتحادیه کارگری و دیگر گروههای ذی‌نفع است. به علاوه می‌توان گفت که خصلت مسلط سازمان اجتماعی جامعه تکنولوژیک، پیچیدگی آن است تا آن حد که علی‌رغم تمام مطالعاتی که موضوع آن جامعه تکنولوژیک بوده است، هنوز هم توصیف منسجم و کاملی از آن ارائه نشده است. وانگهی اغلب اتفاق می‌افتد که در جامعه شناسی، به جای آنکه جامعه تکنولوژیک را در مقابل جامعه سنتی قرار دهند که نسبتاً ساده‌تر است در مقابل جامعه پیچیده قرار می‌دهند (لااقل تا آنجا که به نظر می‌رسد).

بسیاری از جامعه‌شناسان تعدد نقشهایی را که یک شخص واحد در جامعه تکنولوژیک ایفا می‌کند نشان داده‌اند. یک شخص واحد هم پدر خانواده، و هم کارمند اداره یا کارخانه، عضو یک باشگاه، حزب سیاسی، اتحادیه شغلی، کلیسا و انجمنهای مختلف است. بنابراین خطر «تضاد نقشها» بسیار بیشتر از جامعه سنتی است. چنین جامعه‌ای روابط بیشتری را بر اعضایش تحمیل می‌کند که پارسنز آن را «خاص» نامیده است، یعنی رابطه‌ای که هر شخص فقط با بخشی از خود با آن درگیر می‌شود و به جهت آنکه خصوصیت‌گرایی در نهایت هرج و مرج واقعی به وجود می‌آورد، جامعه باید مقرراتی را به وجود آورد که پارسنز آن را عام می‌نامد. و اینها شیوه‌های بیان پیچیدگی جامعه تکنولوژیک هستند؛ بخشی شدن شخصیت در سطح افراد و رفتارشان، با تنوع ساختهای جامعه مطابقت می‌کند.

یک جامعه بر محور تولید با وجود این هرگاه بخواهیم مشخصه سازمان اجتماعی جامعه تکنولوژیک را در یک جمله خلاصه کنیم، خواهیم گفت که این جامعه

اساساً بر محور تولید، شرایط و نتایج آن استوار است. انسان جامعه تکنولوژیک باید یک تولید کننده باشد، آنهم نه فقط در حوزه صنعت بلکه در حوزه فکری، هنری، سیاسی و حتی مذهبی (به این دلیل است که دائماً «آراء جدید»، «ارزشهای نو»، «فلسفه جدید» و کشفهای علمی طلب می شود). انسان جامعه تکنولوژیک باید همواره و به فراوانی تولید کند، زیرا او و دیگران انبوه قابل ملاحظه‌ای از کالاهای مادی، آرا، تصاویر، آثار هنری و به طور خلاصه بتهایی از همه نوع را مصرف می کنند. در نتیجه جامعه تکنولوژیک بخصوص با جایگاه برجسته‌ای که جهان کار دارد و همچنین ساخت و سازمان اقتصادی مشخص می شود. بدون شک در جامعه سنتی نیز کار همیشه در حیات روزمره حضور دارد، اما تأمین معاش یک مبارزه همه روز به شمار می رود. ولی در جامعه سنتی همانند جامعه تکنولوژیک یک «سپهر کار» که سازمان یافته، دارای ساخت و مسلط باشد نمی یابیم. در این نوع جامعه همان طور که قبلاً متذکر شدیم ساخت اقتصادی ابتدایی و ساده است.

بنابراین تعجب آور نیست که مارکس در تعریف خود از انسان به کار مولد و «پراکسیس» جایگاه والایی داده است و در تاریخ بشری نقش برجسته‌ای را به اقتصاد بخشیده است. با توجه به آنکه تحلیل او در مورد جامعه صنعتی‌ای صورت گرفته که در مقابل چشمش شکل می گیرد، تحلیلش معتبر است.

حال از نزدیک بینیم این اولویت بخشیدن به تولید و جهان کار در سازمان اجتماعی چگونه تحقق می یابد.

تقدم پایگاه محقق اینک از این امر آغاز می کنیم که در جامعه سنتی، دو محوری که در مرکز سازمان اجتماعی قرار گرفته است به اشخاص پایگاههایی می بخشد که پایه‌های آن اساساً بیولوژیکی یعنی روابط خونی و سنی است. این روابط سبب می شود که رالف لیتون^۱ بگوید در این نوع جامعه شخص از پایگاه محول (ascribed status) برخوردار است، یعنی پایگاه اجتماعی‌ای که از بدو تولد و یا در مراحل مختلف زندگی دریافت می کند بی آنکه برای به دست آوردن آن تلاشی کرده باشد و یا لزوماً شایستگی آن را داشته باشد (مثلاً پایگاه پسر، برادر زن،

1. Ralph Linton, *The Study of Man*, New York, Appleton-Century-Crofts, Inc., 1936, ch. VIII.

جوان، و پیرمرد). برعکس در جوامع صنعتی این پایگاه محقق (achieved status) است که برتری دارد، یعنی پایگاه اجتماعی که فرد از طریق آنچه انجام می‌دهد به دست می‌آورد. این پایگاه ناشی از فعالیت خاص اوست و بنابراین او سعی می‌کند آن را بهبود بخشد، هرگاه که بخواهد و یا توانایی به دست آوردن آن را داشته باشد پایگاه محقق در مقابل پایگاه محول قرار دارد مثل بودن در برابر انجام دادن؛ در یک جامعه سنتی وقتی می‌خواهند کسی را بشناسند می‌پرسند «پسر کیست؟»، در جامعه تکنولوژیک می‌پرسند «چه شغلی دارد؟» یا «همسرش چه کاره است؟»؛ بنابراین از طریق سپهر کار است که پایگاه محقق و شخصیت اجتماعی مطابق با آن به دست می‌آید. آنچه بخوبی این مطلب را نشان می‌دهد، سؤالاتی است که در هر پرسشنامه‌ای درباره شغل پاسخ دهنده پیش‌بینی شده است. این اطلاعات بیش از نام و روابط خویشاوندی او اهمیت دارد، زیرا به ما امکان می‌دهد تا با توجه به میزان تحصیلات و درآمد، بعضی از عادات زندگی و حتی محل اقامت، جایگاه فرد را در جامعه دقیقاً شناسایی کنیم.

یک جامعه حرفه‌ای شده از آنجا که جامعه تکنولوژیک، یک جامعه تولیدکننده است از دیدگاه جامعه شناختی یک جامعه حرفه‌ای شده است. از دنیای کار بسیار متنوع است، در نتیجه تقسیم وظایف بی‌وقفه به مشاغل متعدد تقسیم می‌شود. این شبکه مشاغل متنوع، کل جامعه را همانند شبکه توری فراگرفته است. چنانچه هر جا برویم و هر کار بکنیم در همه جا آن را بازمی‌یابیم. از طریق شبکه مشاغل است که هر شخص باید هویت اجتماعی خود و دیگران را تعریف کند؛ و از طریق همین شبکه است که هر کس پایگاهی معین و شناخته شده به دست می‌آورد. در چنین زمینه‌ای، بیکاری بودن نه فقط به معنای از دست دادن درآمد است بلکه برابر است با فقدان پایگاه اجتماعی یا از دست دادن آن. این چنین سخن گفتن سبب رنجاندن زنان خانه‌دار و دانشجویان می‌شود، زیرا در جامعه‌ای مبتنی بر تقسیم کار و تولید، آنها از داشتن یک پایگاه شناخته شده محرومند.

مشاغل جامعه تکنولوژیک هرچند متعدد و متنوع هستند اغلب برحسب یک نظم مبتنی بر سلسله مراتب توزیع شده‌اند. جای تعجب است که چگونه اعضای یک جامعه تکنولوژیک همگی تصویر واحدی از توزیع سلسله مراتب مشاغل در ذهن خود دارند. شمار زیادی از جامعه شناسان، با تحقیق تجربی این امر را

تحت عنوان «مقیاس منزلت مشاغل»^۱ بررسی کرده‌اند. تحقیقات مشابه در اکثر کشورهای صنعتی نشان داده‌است که تقریباً مقیاس منزلت واحدی در ایالات متحده، بریتانیای کبیر، فرانسه، شوروی، ژاپن و کانادا^۲ وجود دارد. این تشابه همانقدر تکان دهنده است که ارائه پاسخی قانع کننده برای این سؤال که چرا ارزش و منزلت یک شغل از دیگری بیشتر است.

یک جامعه دیوانسالار جهان کار جامعه تکنولوژیک خصلت دیگری هم دارد که بخصوص دارای اهمیت بسیاری است؛ این جامعه بشدت دیوانسالار است. بدون شک این ماکس وبر بود که به تحلیل عمیق دیوانسالاری غربی و به طور کلی

۱. تحقیقی که بیش از همه سهمی در روشن کردن این امر داشته است بدون شک تحقیقی است که مرکز تحقیق عقاید ملی در امریکا تحت مدیریت نورث و پل هات به عمل آورده است:

"Jobs and Occupations: A Popular Evaluation", *Opinion News*, Vol. IX, 1^{er} septembre 1947, p. 3-13.

در این بررسی از یک نمونه ملی از افراد خواسته می‌شود که ۹۰ شغل را مرتب کنند. همبستگی بسیار زیاد جوابها بسیار شگفت آور بود. روش به کار برده شده توسط نورث و پل هات نقطه آغازی بود برای تحقیقات متعدد مشابه در اکثر کشورها.

2. Alex Inkeles et Peter H. Rossi, "National Comparisons of Occupational Prestige", *American Journal of Sociology*, vol. 61, Janvier 1956, p. 329-339.

در این مقاله، مؤلفان، مقیاسهای منزلت در شش کشور را مقایسه می‌کنند: آلمان، بریتانیا، ژاپن، زلاند نو، شوروی و ایالات متحده امریکا. این تحلیل اخیراً بار دیگر صورت گرفته است و مقایسه در مورد تعداد بیشتری از کشورها و همچنین کشورهای در حال صنعتی شدن به عمل آمده است:

R. W. Hodge, D. J. Treiman et Peter H. Rossi, "A Comparative Study of Occupational Prestige", dans *class, Status and Power*, sous La direction de R. Bendix et S. M. Lipset, New York, The Free Press, 2^e édition, 1966, p. 309-321.

حداقل در مورد ایالات متحده نشان داده شد که ثبات مقیاس منزلت مشاغل وجود دارد، با تکرار تحقیق N.O.R.C در ۱۹۶۳ که ۱۹۴۷ به عمل آمده است:

R.W. Hodge, Paul M. Siegel et Peter H. Rossi, "Occupational Prestige in the United States, 1925-1963", *American Journal of Sociology*, vol. 70 (Novembre 1964), P. 286-302.

در مورد کانادا، دو تحقیق با استفاده از فنون متفاوت شباهت بین مقیاس منزلت امریکایی و مقیاس منزلت کانادایی و همچنین شباهت بین کانادای فرانسوی و کانادای انگلیسی را آشکار کرده است:

Peter C. Pineo et John Porter, "Occupational Prestige in Canada", *La Revue canadienne de sociologie et d'anthropologie*, vol. 4 (février 1967), p. 24-40.

Bernard R. Blishen, "A Socio-Economic Index for Occupations in Canada", *La Revue canadienne de sociologie et d'anthropologie*, vol. 4 (février 1967), p. 41-53.

دیوانسالاری پرداخت. ما طرح جدول ویژگیهای اساسی یک دیوانسالاری «محض»^۱ را مدیون او هستیم. این ویژگیها به طور خلاصه عبارتند از اینکه: (۱) دیوانسالاری اساساً یک سازمان عقلانی کار عده زیادی از افراد است که همگی در تولید کالای واحد یا خدمت واحد مشارکت دارند. (۲) دیوانسالاری همیشه امتزاج سلسله مراتب حقوقی مسئولیتهاست، به نحوی که هر فرد در برابر فرد بالاتر از خود مسئول است و آن فرد هم به نوبه خود در برابر مافوق خود و همینطور تا بالاترین مقام، (۳) قواعد مفصلی وظایف هر فرد، عملکرد او، قضاوت در مورد مسئولیت، و فرادستی که وابسته اوست و جز اینها را مشخص می‌کند. (۴) هر کارمند حقوق ثابتی دریافت می‌کند که با معیارها و هنجارهایی چون شغل قبلی وی، سابقه کار، و تجربه و توانایی وی بستگی دارد. (۵) ورود به دیوانسالاری و ارتقا از یک مرتبه به مرتبه دیگر برحسب معیارهای عینی و مشخصی است که امکان می‌دهد شایستگی داوطلب برای احراز یک مسئولیت را مورد داوری قرار دهد. دیوانسالار نه صاحب شغل خود است و نه صاحب وسایل کار خود. بار دیگر باید متذکر شد که این ویژگیها متعلق به یک دیوانسالار «در حالت ناب و خالص» است. در عمل ممکن است دیوانسالاران کم و بیش از این ویژگیها انحراف جویند تا جایی که غیر عقلایی و بی‌اثر و بی‌فایده شوند و این همان چیزی است که منتقدین معاصر عملاً مورد سرزنش قرار داده‌اند.^۲

در واقع دیوانسالاری در قرن گذشته به وجود نیامده است، بلکه همیشه وجود داشته است و سابقه آن به روزگار کهن باز می‌گردد؛ در مصر قدیم پیامبری در جرگه دیوانسالاران درمی‌آید و حضرت یوسف همان طور که در انجیل آمده است، توسط برادرانش فروخته می‌شود و به صورت برده‌ای سر از دربار درمی‌آورد. و چون خواب فرعون را تعبیر می‌کند به مقام ریزنی و صدر اعظمی می‌رسد و مأمور اجرای سیاست اقتصادی می‌شود و سرانجام «عزیز مصر» می‌گردد. در جامعه نوین، تکثیر مشاغل و توسعه و رشد واحدهای بزرگ اقتصادی دیوانسالاری را بیش از هر زمان دیگر ضروری

1. *From Max Weber: Essays in Sociology*, traduction de H. H. Gerth et C. Wright Mills, New York, Oxford University Press, 1946, en particulier p. 196-244.

۲. در این مورد می‌توان کتاب زیر را مطالعه نمود:

William W. Whyte Jr. *L'Homme de l'organisation*, Paris, Plon, 1959.

در واقع براحتی می‌توان ملاحظه کرد که اصطلاح «بوروکراسی» و «بوروکرات» در زبان روزمره معنای تحقیر آمیزی پیدا کرده است.

ساخته است. دولت، واحد تولید صنعتی یا تجاری، اطاق بازرگانی، نظام آموزشی، نهادهای بیمارستانی، کلیسا، اتحادیه‌های کارگری و حتی جنبشهای اجتماعی، سازمانهایی دیوانسالار هستند. دیوانسالاری دیگر به بخش دولتی تعلق ندارد، و در مؤسسات خصوصی نیز دیده می‌شود. مشاغل مستقل قدیمی چون پزشکی، حقوق و تجارت نیز بیش از پیش شکل دیوانسالاری به خود می‌گیرد.

یک جامعه شهری سپهر کار حرفه‌ای و دیوانسالار مستلزم تمرکز جمعیت است. جامعه تکنولوژیک ضرورتاً یک جامعه شهری است. شهر بزرگ شاید بهترین نماد از واقعیت ملموس جامعه تکنولوژیک باشد. شهر مدرن در هر حال تجسم کامل «محیط فنی» است که ژرژ فریدمن از آن سخن می‌گوید و در ضمن موضوع تحقیقات فراوان جامعه‌شناختی بوده که ما خواننده را به آنها ارجاع می‌دهیم.^۱

اولویت ساخت اقتصادی تقدم سپهر کار ضرورتاً تقدم ساخت اقتصادی در سازمان اجتماعی را به دنبال دارد و هیچیک بدون دیگری کارآیی ندارد. جایگاه ساخت اقتصادی در جامعه تکنولوژیک با شاخصهای متعددی آشکار می‌شود. بدین سان اگر قدرت سیاسی از قدرت مذهبی جدا می‌شود صرفاً به خاطر نزدیک شدن به قدرت اقتصادی است. مردان سیاسی (دولتمردان) نمی‌توانند به کسانی که قدرت اقتصادی را در دست دارند بی‌اعتنا بمانند. ثروتمندان، کارفرمایان بزرگ، و رؤسای

۱. خواننده علاقه‌مند می‌تواند بخصوص به آثار محققان زیر مراجعه کند.

Max Weber, *The City, traduction anglaise de Don Martindale et Gertrud Neuwirth*, Glencoe, Free Press, 1958; R. E. Park, E. W. Burgess et R. D. McKenzie, *The City*, Chicago, The University of Chicago Press, 1925; *Villes et campagnes*, publié sous la direction de Georges Friedmann, Paris, Armand Colin, 1953; Paul-Henry Chombart de Lauwe, *Paris et l'agglomération parisienne*, Paris, Presses universitaires de France, 1952 et du même auteur *Des hommes et des villes*. Paris, Payot, 1965; Michel Quoist, *La Ville et l'Homme*, Paris. Editions ouvrières, 1952; Louis Wirth «Urbanism as a Way of Life», *American Journal of Sociology*, XLIV (juillet 1938), p. 1-24; Pierre George, *La Ville*, Paris, Presses universitaires de France, 1952. Au Canada, deux études ont porté sur des banlieues de Toronto: John R. Seeley, R. Alexander Sim et E. W. Loosley, *Crestwood Heighs*, New York, Basic Books, Inc., 1956 et S. D. Clark, *The Suburban Society*, Toronto, University of Toronto Press, 1966. La région métropolitaine de Montréal a fait l'objet d'une analyse écologique approfondie par Norbert Lacoste, *Les Caractéristiques sociales de la population du Grand Montréal*, Montréal, université de Montréal, 1958.

اتحادیه‌های کارگری، همگی قدرتهای پشت صحنه‌ای هستند که نفوذ خود را به گونه‌های مختلف اعمال می‌کنند. مثلاً آنها همه راههای اعمال نفوذ بر دولت ایالات متحده را می‌شناسند و در سایر کشورها نیز این امر صادق است.^۱

به علاوه، پول یک مقیاس دقیق و اساسی به شمار می‌رود که به هزار و یک شیوه به کار می‌رود. هر سازمان کار در جوامع تکنولوژیک معاصر بدون مقیاس پولی از هم پاشیده می‌شود. زمان اختصاص داده شده به کار به توانایی و شایستگی کارگر، تجربه، سابقه و خدماتی که قبلاً انجام داده است بر پایه ارزش پولی محاسبه می‌شود و پایه و شاخص اصلی آن است. «هر فرد کارآمدی حقوق معینی دارد»، «هر سال تجربه ارزش مشخص دارد»، «هر جلسه برحسب آنکه یک ساعت یا یک روز زمان بگیرد ما به ازای معلومی دارد»، «وقت طلاست».

همچنین منزلت، اقتدار، وظایف و مسئولیتهای همراه با یک مقام نیز با پول اندازه‌گیری می‌شود. به کیفیت اشخاص اعتنایی نمی‌شود: تنها «مقام است که حقوق را مشخص می‌کند». بدین سان در دانشگاه، حقوق رئیس دانشگاه از رئیس دانشکده و حقوق رئیس دانشکده از حقوق یک استاد بیشتر است (یا لااقل از حقوق اکثر استادان). همچنین است حقوق منشی رئیس دانشگاه که از حقوق منشی رئیس دانشکده بیشتر است. پول به عنوان نماد مطرح سلسله مراتب در یک نظام دیوانسالار و کل جامعه به کار می‌رود.

یک جامعه طبقاتی طبقات اجتماعی یک واقعیت اجتماعی - اقتصادی مهم دیگر در جامعه تکنولوژیک است. همان‌طور که مارکس بخوبی نشان داده است، ریشه طبقات اجتماعی در روابط تولید و در دسترسی به تفاوت و تمایز به ابزار تولید نهفته است. طبقات اجتماعی هم در ساختهای اقتصادی و هم در سپهر کار و مجموعه سازمان اجتماعی قرار می‌گیرند. بنابراین جای شگفتی نیست که همه این مقوله‌ها در جوامع تکنولوژیک متبلور می‌شوند، شکل می‌گیرند و آگاهی می‌یابند و تبدیل به عنصر اصلی تاریخ نوین می‌گردند. طبقات اجتماعی حاصل تقسیم یک جامعه مبتنی بر تولید و کار و حاصل وضعیتهای اقتصادی متفاوت صاحبان ابزار تولید (سرمایه‌داران، بورژواها، مالکین بزرگ، کارفرمایان) و گروههای متفاوت کارگران (کارگران روستایی، کارگران

۱. درباره کانادا روابط بین صاحبان قدرت اقتصادی و صاحبان قدرت سیاسی در اثر ذیل عنوان شده است: John Porter, *The Vertical Mosaic*, Toronto, University of Toronto Press, 1965.

صنعتی، پیشه‌وران، یقه سفیدها، تکنیسینها) است. منافع اقتصادی مدیران و سرمایه‌داران از سویی و کارگران از سوی دیگر هر چند گاهی مکمل یکدیگرند، غالباً متفاوت و گاهی متضادند. اما گاهی اختلاف منافع بین گروههای مختلف کارگران نیز دیده می‌شود، مثلاً بین کارگران روستایی و کارگران شهری، بین یقه سفیدها و یقه آبیها، بین پیشه‌وران و کارگران صنعتی به نحوی که «مبارزات طبقاتی» همانند تضاد بین کارفرمایان و کارگران می‌تواند کارگران را مقابل یکدیگر قرار دهد.

تمرکز کارگران متعدد در یک واحد تولیدی و در یک شهر امکان آگاهی یافتن جمعی از منافع مشترک برای تمامی اعضای یک دسته واحد یا گروه اقتصادی واحد را فراهم می‌آورد. بنابراین فقط در محیطهای صنعتی و شهری است که می‌تواند به معنای خاص کلمه طبقه اجتماعی به وجود آید و هم در چنین محیطی است که آگاهی راستین طبقاتی و مبارزات طبقاتی رشد و توسعه یابد.

انجمنهای داوطلبانه و جنبشهای اجتماعی با وجود این آگاهی یافتن از منافع مشترک صرفاً خاص طبقات اجتماعی نیست. این آگاهی سبب به وجود آمدن تعداد زیادی انجمنهای داوطلبانه و انواع مختلف جنبشهای اجتماعی می‌شود که طیف وسیعی از احزاب سیاسی تا انجمنهای ستری همکاری‌کننده و توطئه‌گر را در بر می‌گیرد که در میان آنها اتحادیه‌های کارگری، انجمنهای ملی، باشگاههای تفریحی، تعاونیهای حرفه‌ای، انجمنهای مذهبی یا بشر دوستانه، جنبشهای اصلاح طلب یا انقلابی و غیره وجود دارد. هر یک از این انجمنها به منظور پیشبرد و یا دفاع از منافع خاص می‌تواند بدل به «گروه فشار» در برابر صاحبان قدرت (سیاستمداران، رهبران مذهبی، اداری و غیره) شود.

تعدد نخبگان در برابر تعدد انجمنها، تعدد نخبگان وجود دارد که خصلت متمایز دیگر جامعه تکنولوژیک است. در اینجا مراد از نخبگان افراد یا گروههایی است که نماینده یا به قولی نماینده یک اجتماع معین (قوم، طبقه اجتماعی، گروه کارگران و غیره) هستند. در حالی که نظام نخبگان نسبتاً ساده و عموماً در جوامع سنتی ثابت است، در جوامع تکنولوژیک شدیداً پیچیده و متحول است. اغلب دیده می‌شود که نخبگان با آهنگی سریع جانشین یکدیگر می‌شوند، با هم برخورد می‌کنند و با هم در می‌افتند و در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. گرچه جامعه سنتی نیز دارای تقسیم کار درونی و مبارزات است، به نظر می‌رسد که تخصص و کشمکش در سازمان چند پاره و متنوع جامعه تکنولوژیک یک عنصر دائمی است.

در پایان این تحلیل اجمالی، اکنون بهتر در می‌یابیم که چرا گاهی جامعه تکنولوژیک را «جامعه پیچیده» می‌نامند. این جامعه از جهات بسیاری پیچیده است به حدی که مشخص کردن محورهای اصلی سازمان آن دشوار است. شاید اکنون بهتر می‌فهمیم که چرا جامعه‌شناسی در چنین جامعه‌ای، جامعه‌ای که نیاز به شناخت و درک بهتری از خود دارد، متولد شده است.

ذهنیات جامعه تکنولوژیک

در مقایسه با طرز تفکر سنتی، طرز تفکر جامعه تکنولوژیک عمیقاً اسطوره‌زدایی شده است، هرچند یافتن نشانه‌های متعددی از تفکر جادویی و اسطوره‌ای در آن دشوار نیست. این اسطوره‌زدایی در دو سطح شناخت و ایستارهای ذهنی از یک سو و نظام اخلاقی از سوی دیگر مشاهده می‌شود.

اسطوره‌زدایی شناختها: عقلانیت نخست در سطح شناختها، اغلب گفته می‌شود که «علم، جهان را اسطوره‌زدایی کرده است» یعنی علم تبیینات عقلانی یا علمی را جانشین تبیینات اسطوره‌ای ساخته است که بدون شک کمتر لطیف و شاعرانه و بیشتر خشن است و چون بر پایه تجربه و شناخت علمی قرار دارند عینی و واقعی هستند. این روحیه و ایستارهای عملی ناشی از آن را ماکس وبر عقلانیت نامیده است و در برابر سنت‌گرایی قرار می‌دهد. عقلانیت بر پایه این اعتقاد است که اشیا تبیین خود را در خود می‌یابند و نه در بیرون از خود، خواه در اسطوره باشد و خواه در سنت. حقایق بدین دلیل که حقیقی یا بدیهی هستند شناخته نمی‌شوند، بلکه از آن جهت که به طور تجربی یا منطقی و عینی قابل بررسی‌اند. عقلانیت به لحاظ عملی و به منظور اهداف معین قابل تحقق تحقیق مداوم ابزاری را که به طور عینی مناسب هستند، به دنبال دارد. اهداف و وسایل یک بار برای همیشه انتخاب نمی‌شوند، بلکه آنها موضوع بررسی مجدد و تجدیدنظر قرار می‌گیرند.

بدیهی است این ایستار ذهنی و عملی عقلانیت است که منشأ انقلاب صنعتی و پیشرفت علمی و فنی شده است. در سازمان اجتماعی، این ایستار عقلانی است که در دیوانسالاری تجسم می‌یابد. در واقع دیوانسالاری لااقل در هدف خود می‌خواهد کاربرد تفکر عقلانی در سازمان اجتماعی کار مجموعه‌ای از اشخاص باشد.

ایمان به علم و پیشرفت بنابراین عقلانیت در نهایت منجر به ایمان به علم

می‌شود که بدون شک پایه اصلی ویژگی متمایز ذهنیت تکنولوژیک است. ایمان به علم که رموز طبیعت را کشف می‌کند و به اسطوره زدایی منشأ جهان و نوع انسانی می‌پردازد، مکانیسم‌های سازمان اقتصادی و اجتماعی را تبیین می‌کند و حتی اسرار تفکر و روان انسان را آشکار می‌سازد. بنابراین ایمان به یک علم تسخیرکننده و تعمیم یافته است که توانایی تبیین آن در همه حوزه‌ها گسترش می‌یابد و هیچ محدودیتی ندارد. به عبارت دیگر، علم، متحول و متغیر و در حال پیشرفت مداوم در نظر گرفته شده و پذیرفته می‌شود. پس ایمان به علم ضرورتاً منجر به ایمان به پیشرفت و پیشرفت نامحدود می‌شود. بدیهی است که ایمان به پیشرفت بیش از همه در نظام علمی مشاهده می‌شود. آنچه که انسان جامعه تکنولوژیک را متعجب می‌سازد کشف واکسن بر ضد بیماری فلج نیست، بلکه تأخیر در کشف علل سرطان است. چرا که از نظر او هیچ مسأله علمی نمی‌تواند مدتهای مدید حل نشده بماند و این چنین است مسائل فنی، مسائل اقتصادی و اجتماعی، و موانع رفاه فردی و جمعی انسانها. تغییرات و نوآوری دیگر تهدیدی به شمار نمی‌روند، بلکه راه اساسی پیشرفت یعنی بهبود شرایط زندگی انسانند. طرز فکر تکنولوژیک در مقابل طرز فکر سنتی، بر دگرگونی و تحول ارزش می‌نهد چون پیشرفت را ارج می‌نهد، و این هر دو با هم همراه هستند. «امیدواری به بهبود و بهتر شدن امور» نه فقط قبول تغییر و انتظار تغییر را به همراه دارد، بلکه متضمن آرزو و جستجوی آن است. انسان عالم، مدیر، و دولتمرد مقیاس پیشرفتی هستند که به نوبه خود در آن سهم دارند. جامعه مبتنی بر تولید و ارج گذاردن پیشرفت به منظور تقویت متقابل به یکدیگر می‌پیوندند: جامعه تولیدکننده همیشه در حال توسعه است و بر نوآوری مداوم تکیه می‌ورزد و روحیات متناسب با تغییرات را می‌طلبد.

ارج گذاری آموزش طبیعی است که ارج گذاری آموزش با عقلانیت و ایمان به علم همراه باشد. اولی شرط و راه رسیدن به دومی است. در واقع، در جامعه صنعتی است که نظام تحصیلی گسترش بسیار می‌یابد و کاملاً از نهاد خانواده متمایز می‌گردد. در بسیاری از کشورها با قانونی که آموزش اجباری را تا سن معینی برای کودک الزامی می‌ساخت مخالفت می‌شد، چون آن را صدمه‌ای به حقوق خانواده می‌دانستند. امروز این قانون در تمامی کشورهای صنعتی رایج شده و در بسیاری از کشورهای در حال توسعه کم و بیش معمول است، چون آموزش به عنوان حق هر شهروند تلقی می‌شود و می‌توان گفت که در واقع وظیفه همگانی است. حقوق کودک برای کسب آموزش مقدم

بر حقوق خانواده کودک است، و این یک تغییر مهم در ایستارهاست که تغییر عمیق طرز فکر در مورد علم را نشان می‌دهد.

با وجود این در جامعه تکنولوژیک براحتی می‌توان نوعی دوگانگی را در مورد آموزش مشاهده نمود. هرچند آموزش اساسی و مفید تلقی می‌شود، از افراط در کسب آن اظهار نگرانی می‌شود. از انسان «بسیار فرهیخته» با نگرش انتزاعی و به دور از واقع‌گرایی بیمناکند. اصطلاح «روشنفکران» اغلب در معنای تحقیرآمیز به کار می‌رود. فرهنگ عامه کاریکاتورهایی از روشنفکر ارائه می‌کند و او را «سیگاری» همیشه سر به هوا و «ایدئالیست» می‌نامد. در ایالات متحده او را به شکل فردی می‌کشند که سرش به سبب دانش اندوزی بیش از حد به شکل تخم مرغ در آمده است. در واقع، در جامعه‌ای که تولید بر آن مسلط است، تحقیق و هنر ناب یا بدون قید و شرط همیشه باید ثابت کند که «روزی به درد چیزی می‌خورد» وگرنه به زحمت مقبول خواهد افتاد و همیشه تضادی پنهان و گاهی آشکار بین نظریه پردازان و اهل عمل، بین محققان و مدیران، بین اهل تفکر و اهل عمل مشاهده می‌شود.

اختلاط آرا با وجود این، پیشرفت آموزش و علم به نتیجه مهم دیگری نیز منجر می‌شود. جامعه تکنولوژیک محیط امتزاج و اختلاط آرا و محیطی است که همواره همه چیز و همه کس مورد سؤال قرار می‌گیرد. عقلانیت برای آنکه گسترش یابد به حاشیه‌ای از آزادی تفکر نیازمند است. در یک کشور خودکامه، گروه‌هایی که بیش از همه موجب نگرانی و وا همه دولتمردان هستند، دانشگاهیان، استادان و دانشجویانند، زیرا این قشر بیش از سایر اقشار میل به آزادی دارند و دموکراسی را رشد می‌دهند. ایجاد فضای آزاد برای بحث و گفتگو مستلزم طرز فکری است که دگرگونی و نوآوری را می‌پذیرد و تحمل پذیرش تضاد ارزشهایی را دارد که نمی‌تواند به شیوه مداوم باقی بماند. این تعارض بین ارزشهای متفاوت یا متضاد در سطح فرهنگ و آرا با تضاد بین نخبگان و انجمنهایی که قبلاً در مورد سازمان اجتماعی از آن سخن گفتیم مطابقت می‌کند. جامعه تکنولوژیک هر چه بیشتر آموزش را توسعه دهد و عمومیت ببخشد، منابع جدید روحیه انتقادی، تمایل به آزادی اندیشه و بیان و در نتیجه تضاد ارزشها را می‌آفریند. بنابراین نوعی جامعه است که تطابق نسبتاً زیاد افراد را با نوآوری و توانایی دفاع از خود در برابر عدم امنیت روانی منتج از آن ایجاب می‌کند. از این نظرگاه، جامعه تکنولوژیک مطمئناً برای افراد خود کمتر از جامعه سنتی «اطمینان بخش» است.

اسطوره زدایی اخلاقی: علاقه‌مندی به امور دنیوی این امر ما را به سطح نظام اخلاقی رهنمون می‌سازد. اسطوره زدایی جهان از طریق عقلانیت و علم منجر به تغییر شکل بنیادی پایه‌های زندگی اخلاقی می‌شود، تغییری که اصطلاح «دنیوی شدن» را برای آن برگزیدیم. در واقع طرز فکر تکنولوژیک انگیزه‌هایی را که می‌توان «الهام فرا-اجتماعی» نامید، تضعیف می‌کند. این انگیزه‌ها از الزامات اخلاقی، ملاحظات اسطوره‌ای یا مذهبی نشأت می‌گیرند و تضعیف آنها به سود اخلاقی است که منشأ صرفاً اجتماعی دارد. در این گونه جوامع انسانها چه فردی و چه جمعی کمتر از جوامع سنتی به وسیله انگیزه‌ها و مجازاتهای از نوع فوق طبیعی نظیر میل به رستگاری ابدی، ترس از ارواح، و تسلیم عنایت الهی وادار به عمل می‌شوند. انسان، حیات دنیوی، رفاه فردی و جمعی فی‌نفسه و مستقل از هر وابستگی به یک نظام‌بندی فوق بشری مقصود و مطلوب افراد است.

تمایز بین مقدس و غیر مقدس این امر بدان معنا نیست که در جامعه تکنولوژیک مذهب لزوماً کنار گذاشته می‌شود. بدون شک حیات مذهبی همچنان باقی می‌ماند و در بعضی موارد حتی می‌توان رستاخیز حیات و فعالیت مذهبی را مشاهده کرد. اما دنیوی شدن به دو صورت مشخص می‌شود: نخست آنکه در اذهان و در نهادها، بین مقدس و غیر مقدس تمایز مشخص و بنیادی به وجود می‌آید. زندگی مذهبی دیگر مثل زندگی در جامعه سنتی یک خصلت جمعی و جامعه‌ای ندارد. سازمان اجتماعی دیگر کاملاً در فعالیتها و چرخه‌های مذهبی درگیر نیست. به شیوه قدرت سیاسی که کاملاً از قدرت مذهبی متمایز می‌شود، جامعه تکنولوژیک خصلت غیر مذهبی دارد. سپهر کار و زندگی غیر مقدس کاملاً از نماز و دعا و روابط با نظم فوق طبیعی فاصله می‌گیرد. این فاصله گرفتن و تمایز در نهادها نیز تجلی می‌یابد و سبب می‌شود که آنها دلالت ضمن مذهبی خود را از دست بدهند (دولت، مدارس، انجمنهای داوطلبانه و غیره غیر مذهبی می‌شوند). در فعالیتهای روزمره اشخاص نیز زندگی مذهبی خصلت بسیار فردی و درونی شده به خود می‌گیرد.

تعددگرایی مذهبی و اخلاقی دوم آنکه علاقه‌مندی به امور دنیوی در جامعه تکنولوژیک صورت تعددگرایی مذهبی و اخلاقی به خود می‌گیرد. در جامعه تکنولوژیک از وحدت مذهبی و اخلاقی که معمولاً مشخصه جامعه سنتی است، اثری نیست. در سطح مذهبی همانند سطح اخلاقی روحیه انتقادی و آزادی تفکر، تنوع انتخاب شخصی، بخشی شدن تعلقات مذهبی و تعدد ایستارهای اخلاقی متنوع و گاهی

متضاد را به همراه دارد، چیزی که سبب می‌شود فرهنگ جامعه تکنولوژیک همان وحدت و همان انسجام فرهنگ جامعه سنتی را نداشته باشد. در این جامعه آینه‌های (credos) متفاوتی را می‌توان یافت، رفتارهایی که ملهم از ارزشها و اخلاقهای متفاوت است و سبب ایجاد «خرده فرهنگهایی» می‌شود که بخصوص در این نوع جامعه قابل مشاهده است. تعددگرایی فرهنگی از نظر طرز تفکر مشابه پیچیدگی‌ای است که ما قبلاً سازمان اجتماعی جامعه تکنولوژیک را مشخص کردیم.

احساس برتری بالاخره آخرین خصوصیت طرز فکر تکنولوژیک، هرچند که از نوع دیگری است، احساس برتری زیاد آن نسبت به جامعه سنتی است. اگر در جامعه سنتی بشریت را به قبیله تشبیه می‌کنند، در جامعه تکنولوژیک اعتقاد بر آن است که آگاهی، علم و حقیقت انحصاری شده است. در واقع معمولاً در شهر بزرگ که مرکز فکری و عصبی جامعه تکنولوژیک است ایده‌های نوین، جنبشهای اخلاقی و مُد و غیره گسترش می‌یابد. فرهنگ تکنولوژیک و شهری در برخورد با جوامع سنتی اطرافش خصالتی استیلاگر دارد و بندرت می‌توان عکس مسأله را مشاهده کرد. به علاوه، مگر نه اینکه شهری، روستایی را تحقیر می‌کند و او را عقب مانده یا عقب افتاده می‌داند. در این مورد فولکلور شهرنشینان [کانادایی] روستایی را بی‌دست و پا، با پاهای گل آلود و سید طیور به زیر بغل به تصویر می‌کشد. در کبک کانادا کسی را «روستایی» یا «دهاتی» تلقی کردن توهین محسوب می‌شود. اما در اینجا نیز دوگانگی وجود دارد؛ شهری در عین حال که نسبت به روستاییان احساس ترحم دارد، از اینکه آنها در طبیعت زندگی می‌کنند و سرور و ارباب مزرعه خود هستند بدانها رشک و حسد می‌برد. در قلب انسان شهری که زندانی محیط فنی خویش است غم فراق برای زندگی طبیعی وجود دارد و آنچنان این نوع زندگی را آرمانی می‌سازد که عاقبت خانه روستایی بنا می‌کند یا زمینی می‌یابد که چادر مدرن خود را در آن برپا دارد.

۳. سنخهای عالی و خرده سنخها

دو سنخ عالی دو نوع جامعه‌ای که توصیف کردیم در واقع، ساختهای ذهنی‌ای هستند که ماکس وبر «سنخهای عالی» نامیده است. باید توضیح دهیم که منظور از سنخهای عالی، انواع برتر و نمونه نیستند، بلکه منظور «سنخهای خالص» است که هیچ جامعه ملموسی از همه جهت با آن مطابقت نمی‌کند. سنخهای عالی طبعاً از طریق

مشاهده تجربی جوامع واقعی ساخته می‌شوند. اما عناصر آن با قصد و هدف معینی مرتب شده‌اند و در ویژگیها و مجموعه طرح اغراق شده است تا تصویر یا مفهوم «در حالت خاص» را ارائه نماید.

بنابراین، این دو نوع جامعه توصیف جوامع واقعی نیستند، بلکه بیشتر ابزار فکری یا بنا و به گفته مارگارت مید «مدلهای مفهومی» اند. این مدلهای مفهومی بخصوص در اینجا به ما کمک می‌کنند که جامعه مدرن را با نوع جامعه‌ای که با آن خیلی متفاوت است و ما آن را جامعه سنتی نامیدیم در برابر هم قرار دهیم، تا به شیوه‌ای بهتر خصصتهای هر یک از این جوامع را روشن کنیم.

مباحثه لوئیس - ردفیلد با وجود این شایسته است در اینجا متذکر شویم که تمایز بین جامع سنتی و جامعه تکنولوژیک (جامعه شهری یا جامعه صنعتی برطبق نظر محققان) از طرف بعضی از جامعه‌شناسان مورد انتقاد قرار گرفته و بحثهای زیادی را برانگیخته است. بیشترین انتقادهای از جانب اسکار لوئیس بوده که بیست سال پس از رابرت ردفیلد، دهکده مکزیکی Tepoztlan را مجدداً کاویده است.^۱ لوئیس توصیفی متفاوت از ردفیلد در مورد زندگی اجتماعی در این دهکده ارائه می‌کند و بخصوص بر منابع تنش و تضادی که ردفیلد آنها را ندیده انگاشته بود تأکید می‌ورزد. او نتیجه می‌گیرد که ردفیلد واقعیت را به سبب استفاده مدل «جامعه سنتی» تحریف کرده است. لوئیس این مدل را مورد نکوهش و عیب‌جویی قرار می‌دهد، به دلیل آنکه از واقعیت اجتماعی تصویری زیاده از حد منسجم و ثابتی ارائه می‌دهد که آمیخته به رومانسیسم روسویی (متعلق به روسو) در مورد جوامع ابتدایی است. این انتقاد مطمئناً بی‌پایه نیست و در مورد ضعف سنخ‌شناسی دو قطبی لاقابل‌آنگونه که اغلب مورد استفاده قرار گرفته است هشدار می‌دهد.

اما ردفیلد به نوبه خود به گونه‌ای مستدل پاسخ می‌دهد که تحلیل او از Tepoztlan لزوماً با آنچه لوئیس یافته است ارزش خود را از دست نمی‌دهد، چرا که واقعیت واحد می‌تواند از وجوه متعدد مکمل و نه لزوماً متضاد ادراک شود، همان‌گونه که مدلهای تحلیلی متفاوت می‌توانند وجوه مختلف یک واقعیت را آشکار سازند.

1. Robert Redfield, *Tepoztlan, A Mexican Village: A study of folk Life*, Chicago, The University Chicago Press, 1930; Oscar Lewis, *Life in a Mexican Village: Tepoztlan Restudied*, Urbana, of University of Illinois Press, 1951.

ردفیلد بر این امر تأکید می‌کند که او مدل خود از جامعه سنتی را در مقابل طرد مدل‌های دیگر ارائه نمی‌کند و برای مدل خود ارزش مطلق قائل نیست، اما در تأیید و دفاع از مدل‌های خود می‌گوید که مدل او یکی از مدل‌هایی است که می‌تواند بعضی از وجوه واقعیت را آشکار سازد.

در اینجا ما با یک اصل روش شناختی بسیار مهم در جامعه‌شناسی مواجه می‌شویم و آن دانستن این نکته است که واقعیت اجتماعی واحد می‌تواند از زوایای گوناگون به صورتهای مختلف جلوه‌گر شود (در فصل دیگر خواهیم گفت که «ساختهای» متفاوت دارد). یک دیدگاه لزوماً «حقیقی‌تر» از سایر دیدگاهها نیست و آنهایی را که ممکن است وجود داشته باشند کنار نمی‌زند. با توجه به پیچیدگی واقعیت اجتماعی باید دانست که هیچ روشی منحصراً واقعی و معتبر وجود ندارد. تنوع دیدگاهها عموماً سودمند است چون امکان «داشتن نگرش» مکمل و در نهایت امکان درک مجموعه را فراهم می‌کند، بی‌آنکه بدانیم آیا واقعیت وجود دیگری دارد که تا به حال ندیده انگاشته شده است.^۱

با وجود این به خاطر داشته باشیم که ورای مسأله روش، در واقع یک مفهوم جامعه شناختی نیز وجود دارد که لويس را در برابر ردفیلد قرار می‌دهد. لويس مدافع نوعی جامعه‌شناسی (و مردم‌شناسی) است که بر مطالعه تضادها متمرکز است، در حالی که ردفیلد بیشتر در سنت فونکسیونالیستی قرار دارد. این مسأله‌ای است که در فصول آینده بدان خواهیم پرداخت.

دو شرط اعتبار این نوع سنخ‌شناسی علی‌رغم انتقادهایی که سنخ‌شناسی دو قطبی با آن مواجه بوده است، همچنان چهارچوب اساسی جامعه‌شناسی تطبیقی به شمار می‌رود، مشروط به آنکه دو واقعیت اساسی فراموش نشود: نخست آنکه دو نوع جامعه می‌توانند در بطن یک جامعه واحد جامع ملموس همزیستی داشته باشند. در واقع می‌توان گفت که اگر بعضی جوامع صرفاً سنتی هستند، هیچ جامعه‌ای نیست که صرفاً تکنولوژیک باشد. در تمامی جوامع مدرن - حتی صنعتی‌ترین آنها - از جمله

۱. در مورد این بحث، مقاله هوراس ماینر که در دفاع طبقه‌بندی دوتایی رابرت ردفیلد نوشته است و مقاله گاسفیلد که به حمله لويس پاسخ می‌دهد خواندنی است:

Horace Miner, "The Folk-Urban Continuum", *American Sociological Review*, vol. 17 (October 1952), p. 529-537. Joseph Gusfield, "Tradition and Modernity: Misplaced Polarities in the Study of Social Change", *The American Journal of Sociology*, vol. 72 (Janvier 1967), p. 351-362.

کانادا، ایالات متحده امریکا، انگلستان، فرانسه، [اتحاد جماهیر شوروی] یا ژاپن صور جامعه سنتی در روستاها - و در امریکای شمالی در قبایل سرخ پوست - در کنار تمدنهای تکنولوژیک حضور دارد.

دوم آنکه، باید به خاطر داشت که جامعه سنتی تنوع زیادی دارد. انبوه مطالعات انسان‌شناسی و مردم‌شناسی گواه این مدعاست. جامعه تکنولوژیک نیز به نوبه خود بسیار متنوع است و در هر یک صور مختلف انتقال به تعداد بسیار قابل مشاهده است. در اینجا امکان ندارد که به تفصیل به این تمایزات پردازیم. با وجود این سعی می‌کنیم جدولی را که در صفحات پیشین طراحی کردیم کامل کنیم و زیر نوعهای اساسی جامعه سنتی و جامعه تکنولوژیک را نشان دهیم.

جوامع کهن و جوامع روستایی

بر طبق پیشنهاد رابرت ردفیلد^۱ می‌توان دو نوع اساسی جامعه سنتی را تشخیص داد: جامعه کهن و جامعه روستایی، که هر یک را از دیگری به شیوه‌ای دوگانه می‌توان متمایز کرد. شیوه معاش و تکنولوژی نخست آنکه جامعه روستایی ضرورتاً از کشاورزان و دامداران تشکیل شده، در حالی که جامعه کهن عموماً از طریق شکار و ماهیگیری معاش خود را فراهم می‌آورد. بنابراین جامعه روستایی بیشتر از آن یکی یکجانشین، و بیشتر از آن به خاک پیوسته است. به علاوه جامعه روستایی برای کشت زمین نیاز به اهلی کردن حیوانات (گاو، بز، گاو میش، اسب و غیره) دارد، در حالی که در جوامع کهن بندرت حیوان با کار انسانها همراه می‌شود. همراه با اهلی کردن حیوانات، جامعه روستایی در مقایسه با جامعه کهن از ابزار قابل ملاحظه و کاملتری برخوردار است. بالاخره در جوامع روستایی حق مالکیت بر زمین وجود دارد، که این حق مالکیت می‌تواند به یک مالکیت بزرگ در رژیم فئودال یا اربابی، یا به یک جمع در زادروگا (Zadruga)، یا یک گروه خانواده، و هر یک از خانواده‌های فردی تعلق داشته باشد. در جامعه کهن، اگر مالکیت زمین وجود داشته باشد، بسیار نامشخص و رقیق است و نشانی از نظارت نظام حقوقی مفصل جامعه روستایی در آن نمی‌توان یافت.

بنابراین می‌توان دید که در تحول انسانی و اجتماعی، جامعه روستایی «پیشرفته‌تر»

1. Robert Redfield, *Peasant Society and Culture*, Chicago, The University of Chicago Press, 1956. همین ناشر این اثر را تحت همین عنوان با بررسی دیگر ردفیلد به نام *The Little Community* منتشر کرده است.

از جامعه کهن است و حاصل نخستین تحول بزرگ تکنیکی، یعنی انقلاب کشاورزی است که بتدریج انسان را به وسیله مالکیت غیر منقول یکجانشین و وابسته به زمین ساخته است. روابط با شهر دومین تفاوت بین جامعه روستایی و جامعه کهن است که اولی معمولاً در مدار مرکز شهری و در چهارچوب یک «تمدن بزرگ» قرار دارد، در حالی که جامعه کهن منزوی و در بسته است و هیچ رابطه‌ای با جوامع همسایه ندارد و حکومت و قوانین خاص خود را دارد. جامعه روستایی شهر را می‌شناسد و حداقل از وجود آن باخبر است و می‌تواند حتی با محیط شهری روابط زیادی داشته باشد. از نظر جامعه روستایی شهر بازاری است که می‌تواند مازاد تولید کشاورزی خود را به آنجا بفرستد، جاذب جوانانی است که روستا را ترک می‌کنند و شاید در شهر است که مالکان بزرگ زمین یا طلبکاران آنها اقامت دارند. شهر مرکز حکومتی است و ... بنابراین جامعه روستایی به درجات متفاوتی از شهر، مدها، آرا و افکار، اختراعات، قوانین، حکومت، جنگها و چرخه‌های اقتصادی تأثیر می‌پذیرد.

هنگامی که جامعه کهن از انزوا در می‌آید و ناگهان خود را در مقابل جامعه شهری یا تکنولوژیک می‌بیند، شدیداً در معرض خطر بی‌سازمانی قرار می‌گیرد، یا لاقلاً ضربه شدیدی را متحمل می‌شود و دچار نابسامانی و پاشیدگی عمیق می‌گردد.

مطالعات انسان‌شناختی و جامعه‌شناختی جوامع روستایی وقتی ردفیلد به توصیف آنچه که «Folk Society» می‌نامد می‌پردازد، روشن است که بخصوص و شاید دقیقاً به جامعه کهن می‌اندیشد. این نکته شاید در مقاله او - در مجله امریکایی جامعه‌شناسی - که قبلاً ذکر شد کاملاً آشکار باشد. در واقع این ردفیلد است که می‌گوید مردم‌شناسی با متمرکز کردن توجهش به جوامع کهن بتدریج از طریق مطالعه خود جوامع در امریکای لاتین، افریقا و شرق توانست جوامع روستایی را کشف کند.^۱ ردفیلد با مطالعه روستای مکزیکی Tepoztlan که قبلاً از آن سخن گفتیم نتیجه می‌گیرد که جامعه روستایی نوعی جامعه «مایین قبیله و جامعه مدرن» است.^۲ عقیده‌ای که پس از آن تدقیق و کامل شد.^۳ در حال حاضر محیطهای روستایی قلمرو مطالعه و بخصوص

1. *Peasant Society and Culture*, p. 5-22.

2. R. Redfield, *Tepoztlan, A Mexican Village: A Study of Folk Life*, p. 217.

3. En plus des ouvrages de Redfield déjà cités, on lira à ce propos avec intérêt son introduction à l'ouvrage de Horace Miner, *St-Denis, A French-Canadian Parish*, déjà cité plus haut.

مردم‌شناسان و بعضی جغرافیادانان^۱ است، در حالی که جامعه‌شناسان خود را بیشتر وقف تحلیل جامعه تکنولوژیک و شهری می‌نمایند، و شاید زیاده از حد از محیط‌های روستایی غافل مانده‌اند. با وجود این لازم است جامعه روستایی بار دیگر مورد توجه و مطالعه عمیق جامعه‌شناختی قرار گیرد.^۲

شهر ماقبل صنعتی

تا آغاز قرن نوزدهم، اکثریت عظیم مردم در جوامع سنتی - روستایی یا کهن - می‌زیسته‌اند و این امر درباره همه قاره‌ها صادق بوده است، اما اقلیت کم و بیش قابل اعتنایی نیز برحسب تمدنها و اعصار از حدود ۵۰۰۰ یا احتمالاً ۷۰۰۰ و ۸۰۰۰ سال پیش زندگی در شهرها را آغاز کردند.^۳ با وجود این تا قرن هجدهم شهر به دلیل ماقبل صنعتی بودنش با شهر مدرن نسبتاً تفاوت داشته است. همچنان که مشاهده خواهیم کرد هرگاه جامعه روستایی به عنوان نوع جامعه واسطه بین جامعه کهن و جامعه مدرن در نظر گرفته می‌شود، شهر ماقبل صنعتی را نیز شاید بتوان به عنوان جامعه واسطه بین جامعه سنتی و جامعه تکنولوژیک در نظر گرفت. بدین ترتیب، مقوله خاصی شکل می‌گیرد که شایسته بررسی است.

شهرهای ماقبل صنعتی موضوع تحقیقات بسیار از جانب مردم‌شناسان و مورخان بوده است.^۴ ژیدون ژوبرگ از طریق این مطالعات خواسته است یک «نوع ناب» از شهر

1. Ceux en particulier qui s'inscrivent dans la tradition dite de la "géographie humaine", initiée en France par Vidal de La Blache et Max Sorre. Du dernier, on lira en particulier *Rencontres de la géographie et de la sociologie*. Paris, Librairie Marcel Rivière, 1957. Dans cette tradition, on consultera avec intérêt les travaux de Pierre Deffontaines, en particulier *Le Rang, type de peuplement rural du Canada français*, Québec, Presses de l'Université Laval, 1953, et *L'Homme et l'Hiver au Canada*, Québec, Presses de l'Université Laval-1957.

۲. خواننده علاقه‌مند می‌تواند بخصوص به مجموعه مجله امریکایی (Rural Sociology) و در زبان فرانسه بخصوص به آثار هانری مندراس مراجعه کند:

Sociologie de la campagne française, Paris, Presses universitaires de France, 1959 et *La Fin des paysans*, SEDEIS, 1967.

3. Kingsley Davis, "The Origin and Growth of Urbanization in the World", *American Journal of Sociology*, LX (mars 1955), p.430.

4. Par exemple, Henri Pirenne, *Les Villes et les Institutions urbaines*, 2 vol., Paris, Alcan, 1939.

ماقبل صنعتی بسازد^۱ (آنچه او «نوع ساخته شده» می نامد). در اینجا ویژگیها و خصصتهای اساسی آن را به طور خلاصه بیان می کنیم.

سازمان اجتماعی شهر ماقبل صنعتی خیلی محدودتر از شهر مدرن است. تعداد خیلی از آنها بیش از ۱۰۰۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد، اما غالباً جمعیت آنها از ۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ نمی گذرد و سازمان اجتماعی آنها به گونه ای انعطاف ناپذیر براساس طبقه یا کاست و مبتنی بر سلسله مراتب است: در رأس جامعه، یک طبقه کوچک یا کاست مسلط، ثروتمند و قدرتمند وجود دارد و گاهی به یک طبقه متوسط و پس از آن به یک طبقه پایین وسیع و در پایین ترین سطوح به گروه محروم پاریا (محرومترین قشر در جامعه کاستی) و گاهی بردگان می رسیم. تقریباً هیچ گونه تحرک اجتماعی دیده نمی شود: افراد در همان طبقه یا کاستی که به دنیا می آیند، می میرند.

سلسله مراتب اجتماعی به شیوه های مختلف در زندگی اجتماعی انعکاس می یابد. در اکولوژی شهر طبقات یا کاستها در محلات کاملاً مشخص مقیم شده اند. لباس، آداب، زبان، و سطح زندگی عموماً از طبقه ای به طبقه دیگر کاملاً متفاوت است. تنها طبقه ای مسلط است که به آموزش دسترسی دارد و بخش اعظم ثروت و تمامی قدرت سیاسی، اقتصادی و مذهبی در اختیار آنهاست. اقتدار و قدرت این طبقه بر پایه سنت و اصول مطلق (مثل «حقوق الهی») یا برتریهای موروثی قرار دارد.

ساخت اقتصادی از نظر اقتصادی، شهر ماقبل صنعتی مرکز تولید صنعتی و تجاری است. صنعتگران و تجار عموماً در اصنافی گرد آمده اند که کارکردهای حقوقی (کنترل، رقابت و کیفیت کالا) و آموزشی (تربیت مبتدیان) را برعهده دارند. مشاغل غالباً در محلهایی متمرکز است که به نام همان پیشه و پیشه وران خوانده می شود، اما تجارت فاقد استاندارد شدن قیمت، پول، وزن و اندازه است و غالباً کیفیت محصولات پایین است.

انسجام سیاسی و اجتماعی از نظر سیاسی، قدرت عموماً خودکامه و غیر دموکراتیک است. مشاوران پادشاه اغلب گروهی از ملاکان و دیوانسالارانی هستند که براساس خصوصیت گرایی و نه عمومیت گرایی انتخاب شده اند. مناصب دیوانی همواره توارثی، اما قابل خرید و فروش است.

بالاخره، مذهب عامل قدرتمند کنترل و انسجام است. مذهب که بشدت به

1. Gideon Sjoberg, *The Preindustrial City*, New York, The Free Press, 1960.

قدرت سیاسی گره خورده است عموماً واحد، جمعی و تقریباً اجباری است. اعیاد و مراسم مذهبی اساساً موقعیتهایی هستند که گروههای پراکنده جامعه را گرد هم می آورند. بیگانگان که جزء گروندگان به مذهب به شمار نمی روند کنار گذاشته می شوند و اغلب جزء اقشار پست محسوب می شوند.

شهر ماقبل صنعتی، جامعه سنتی و جامعه تکنولوژیک ملاحظه می شود که شهر ماقبل صنعتی بعضی خصیصه‌های جامعه سنتی همچون وحدت مذهبی و ویژگی قدرت و اقتدار آن را داراست. با وجود این با تمرکز جمعیت، شیوه زندگی، و غیر قابل نفوذ بودن که گروههای تشکیل دهنده جامعه را متمایز می کند با جامعه سنتی متفاوت است. اما شهر ماقبل صنعتی یک «محیط فنی» به حساب می آید که مقدم بر شهر مدرن است. در واقع شهر مدرن در شهر ماقبل صنعتی محیط مناسب برای شکفتگی را می یابد. به بیان دیگر در شهرهای ماقبل صنعتی است که مقدمات انقلاب صنعتی فراهم می آید و انقلاب رخ می دهد. به علاوه، شهر ماقبل صنعتی همچنین بخصوص به وسیله اقتصاد پیشه‌وری، سطح زندگی بسیار پایین برای اکثریت جمعیت، نظام طبقاتی که تحجر آن در واقع یادآور نظام کاستی است و همچنین وحدت مذهبی و فرهنگی از شهر مدرن متمایز می شود. اکنون ملاحظه می شود که چرا ترجیح دادیم جامعه سنتی را در مقابل جامعه تکنولوژیک قرار دهیم تا در مقابل جامعه شهری؛ جامعه شهری به دوزیر مقوله تقسیم می شود: شهر ماقبل صنعتی و شهر مدرن که نسبت به هم تفاوتی دارند.

جامعه صنعتی و جامعه فراصنعتی

پیش از این متذکر شدیم که تعدادی از محققان جامعه سنتی را در برابر جامعه صنعتی قرار می دهند. اگر ترجیح دادیم از جامعه تکنولوژیک سخن بگوییم از آن جهت است که از مدتی پیش شمار روزافزونی از جامعه شناسان این بحث را مطرح می کنند که امروزه لااقل در کشورهای بسیار پیشرفته، جامعه صنعتی بروشنی در حال تبدیل به جامعه‌ای دیگر است. ویژگیهای این «جامعه نوین» به نظر می رسد چندان مشخص نشده باشد، زیرا هنوز در مورد نام آن شک و تردید وجود دارد و می توان به قید احتیاط آن را جامعه فراصنعتی نامید. بعضی از جامعه انبوه و بعضی از جامعه مصرفی یا جامعه ثروتمند سخن می گویند و اخیراً نام جامعه فرامدرن بر آن نهاده‌اند. گفته می شود جامعه صنعتی و جامعه فراصنعتی دو خرده نوع از جامعه تکنولوژیک هستند که بیش از پیش از یکدیگر متمایز می شوند.

جامعه صنعتی به نوبه خود در جهان غرب از پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم شکل گرفته است و حاصل انقلاب علمی و فکری این دوره و برخوردی است که این انقلاب با کار، رسوم اخلاقی، آراء، افکار، سازمان اجتماعی - اقتصادی، ساختهای سیاسی و غیره داشته است. همچنان که در فصلهای بعدی این مجموعه [کتاب تغییرات اجتماعی] خواهیم دید گرایش تعداد زیادی از کشورهایی که به آنها رو به توسعه می‌گویند به سوی این جامعه است. آنچه قبلاً در مورد جامعه تکنولوژیک گفتیم، لااقل آنچنان که به صورت «پیشرفته‌تر» در جهان غربی نیمه اول قرن بیستم تحقق یافته است در مورد زیرمقوله جامعه صنعتی نیز راست می‌آید.

با وجود این، در نیمه دوم قرن بیستم، جامعه غربی تغییرات و تحولات عمیقی را به خود دیده است که به نظر می‌رسد شاهد ظهور یک زیر مقوله جدید جامعه تکنولوژیک باشیم. همانند جامعه صنعتی که در نظر فیلسوفان آغاز قرن نوزدهم در مرحله باروری قرار داشت، جامعه فرا صنعتی آنچنان که ما امروز می‌توانیم پیش‌بینی کنیم هنوز در مرحله جنینی است. در نتیجه «جامعه نوین» فرا صنعتی هنوز هم وجه اشتراک بیشتری با جامعه صنعتی دارد. توصیف جامعه تکنولوژیک که در بالا ارائه شد، هنوز هم در مورد جامعه فراصنعتی به کار گرفته می‌شود. با وجود این، بعضی از ویژگیها به عنوان وجه تمایز و مشخصه این جامعه نوین به شمار می‌رود و شایسته است که ما به اختصار بعضی از آنها را برشماریم.

اولویت بخش خدمات نخست آنکه، جامعه فراصنعتی شاهد افزایش سریع بخش سوم تولید و اشتغال است به حدی که (همان‌طور که پیش از این نیز متذکر شدیم) انتظار می‌رود این بخش بزودی اکثریت نیروی کار را جذب کند، در این صورت کارگر نمونه جامعه فراصنعتی بیشتر تکنیسین، مهندس، کارمند و «یقه سفید» خواهد بود تا کارگر، کارگری، و «یقه آبی»؛ و این امر حاصل پیشرفت تکنیک است. بتدریج ماشین - که در نتیجه گسترش الکترونیک و سنیرنتیک یکسره به سوی خودکار شدن می‌رود - جای کارگران را خواهد گرفت. خودگردانی ایجاب می‌کند نیروی کار به صورت تکنیسین و کارمند در ادارات، تجارت، حمل و نقل خدمات و غیره باشد. طبقه کارگر، هسته اصلی جامعه صنعتی قرن نوزدهم - در نتیجه تغییرات تکنولوژیک که تحول سریع ابزار و روابط تولید را به همراه داشته است - عمیقاً دچار تغییر و تحول می‌شود، به نحوی که حتی از یک «طبقه جدید کارگر» سخن گفته می‌شود که پیچیده‌تر از طبقه کارگر قرن

نوزدهم است و در آن صنعتگران قدیم و تکنیسینهای مدرن در کنار هم خواهند بود؛ در نتیجه سطح تخصص متزاید و ایستار اتحادیه‌ای و سیاسی بسیار گوناگون می‌شود.^۱

تمدن فراغت پیشرفت مداوم تکنیک در تولید دو نتیجه مهم دربر دارد که نخستین مورد آن کاهش ساعات کار است. بدیهی است که آغاز انقلاب صنعتی با استثمار شرم‌آور نیروی کار کارگر مشخص می‌شود که نتیجه رقابت شدید کارفرمایان سرمایه‌دار با یکدیگر و حرص سودطلبی آنان بود. بسا دیده می‌شد که زنان و کودکان و مردان ۷۰ تا ۸۰ ساعت در هفته کار می‌کردند. از سوی دیگر، متوسط دستمزد بسیار پایین و شرایط بهداشتی محیط کار بسیار بد بود. این وضعیت تا پایان قرن نوزدهم ادامه داشت.^۲

امروزه، ساعات کار به کمتر از نیم آنچه که در قرن نوزدهم معمول بود کاهش یافته است به نحوی که می‌توان گفت وارد «تمدن فراغت» شده‌ایم. مراد از این اصطلاح این است که نه فقط کارگر از ساعات فراغت بیشتری بهره‌مند می‌شود، بلکه فراغت از آنجا که برای ارتقاء سطح فرهنگی کل جمعیت و هریک از اعضا به کار گرفته نمی‌شود، خود یک مسأله شده است.^۳ سازمان تجاری اوقات فراغت وسعت فوق‌العاده یافته است تا حدی که بخش مهمی از فعالیت اقتصادی محسوب می‌شود، بخصوص اگر به مبالغ هنگفتی بیندیشیم که در ورزشهای مختلف (ورزش خصوصی، ورزش

1. Voir en particulier Serge Mallet, *La Nouvelle Classe ouvrière*, Paris, Éditions du Seuil, 1963; Alain Touraine, *L'Évolution du travail ouvrier aux usines Renault*, Paris, Centre national de la recherche scientifique, 1955; Jacques Dofny et autres, *Les Ouvriers et le Progrès technique*, Paris, Collin, 1966.

۲. این وضعیت بخصوص در مورد انگلستان توسط چارلز برث و تحقیقات متعدد او در کتاب زیر توصیف شده است:

Life and Labour of the People of London, 17 volumes, Londres, Macmillan, publiés à partir de 1902, et par B. S. Rowntree, *Poverty: A Study of Town Life*, Londres, Macmillan, 1901. Pour la France, on peut consulter en particulier G. Duveau, *La Vie ouvrière en France sous le second Empire*, Paris, Gallimard, 1946; Paul Louis, *La Condition ouvrière en France depuis cent ans*, Paris, Presses universitaires de France, 1950; ainsi que M. Halbwachs, *La Classe ouvrière et Niveaux de vie*, Paris, Alcan, 1913. Pour le Canada, on pourra consulter un document fort intéressant intitulé: *Rapport de la Commission royale sur les relations du Capital et du Travail en Canada*, 1889.

3. Voir en particulier Joffre Dumazedier, *Vers une civilisation du loisir?* Paris, Éditions du Seuil, 1962; J. Dumazedier et Aline Ripert, *Le Loisir et la Ville*, Paris, Editions du Seuil, 1966.

حرفه‌ای)، در رقابتهای ورزشی، در سینما، سالنهای مختلف تفریحات، توریسم و غیره خرج می‌شود. اینک «جامعه مصرفی» تا حدود زیادی جامعه مصرف فراغت شده است. اهمیت آموزش نتیجه پیشرفت تکنیک جدید، بی‌گمان توسعه بدون سابقه‌ای است که نظام آموزشی دربرگرفته و اهمیتی است که بیش از هر زمانی به آموزش داده می‌شود. از دوره‌ای که اکثریت مردم نمی‌توانستند از آموزش ابتدایی بهره‌مند شوند زمان زیادی نمی‌گذرد. آموزش متوسطه امتیاز بزرگی بود که نصیب شمار اندکی از جوانان می‌شد. امروز در جوامع بسیار صنعتی شده، اکثریت عظیمی از جوانان تحصیلات متوسطه را می‌گذرانند. همچنین سخن از «آموزش مداوم» می‌شود که نتیجه مستقیم و ضروری تمدن فراغت و تکنولوژی همواره در حال پیشرفت است. برای نخستین بار در تاریخ بشریت، شاهد جوامعی خواهیم بود که تقریباً تمام جمعیت، لااقل بخشی از تحصیلات متوسطه را گذرانیده باشد. هنوز زود است که پیش‌بینی کنیم در آن هنگام چه نوع جامعه‌ای به وجود خواهد آمد، اما مطمئناً آموزش عاملی مهم در تغییر و تحول اجتماعی و فرهنگی است و تأثیر عمیقی بر جامعه فراصنعتی خواهد گذاشت.

وسایل ارتباط جمعی بی‌گمان در میان جلوه‌های پیشرفت تکنولوژی یکی از عواملی که بیش از همه زندگی معاصر و بخصوص روحیات مدرن را تحت تأثیر قرار می‌دهد، فنون ارتباط جمعی است. سینما، رادیو و تلویزیون به صنعت چاپ که خود نیز پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشته است، پیوسته‌اند تا آنجا که کتاب جیبی را عملاً می‌توان جزء فنون ارتباط جمعی به شمار آورد.^۱ هرگاه سخن از «جامعه انبوه» می‌رود از سویی بدین دلیل است که فنون مدرن ارتباطات در آن واحد انبوه قابل ملاحظه‌ای از مخاطبین را در بر می‌گیرد و بدون وقفه با اندیشه‌های نو، تصاویر و احساسات آنها را بمباران می‌کند و از طریق تبلیغات و شکل‌های دیگر، در آنها تمایلات و نیازهای همواره تازه‌ای را بر می‌انگیزد. مطالعات متعددی قبلاً در مورد تأثیری که این رسانه‌ها ایفا می‌کنند صورت گرفته است. در این مورد پیشتر در موضوع اجتماعی شدن در فصل پنجم [کتاب کنش اجتماعی] سخن گفته‌ایم، با وجود این با توجه به گستردگی حوزه آن، در این باره هنوز کم کار شده است. در هر حال می‌توان گفت که اختلاط و امتزاج آرا که مشخصه جامعه تکنولوژیک است، به سبب متداول شدن فنون مدرن ارتباطات بدون شک

1. Voir, par exemple, de Robert Escarpit, *La Révolution du livre*, Paris, UNESCO, 1965.

تشدید شده است، آن گونه که هر روز شنونده ناگزیر است مباحثات زیادی را بشنود، حتی گاه او را به میان گود می‌کشند تا در این بحثها نقش فعالی داشته باشد. از سوی دیگر، ارتباطات جمعی مرزهای مناطق و کشورها و همچنین مرزهای تفکر را از میان برده است و استفاده از ماهواره به ارتباطات ابعاد جهانی داده است. در «فرهنگ انبوه» وابستگی متقابل بین فرهنگهای منطقه‌ای و ملی به همان اندازه وابستگی متقابل اقتصادهای ملی امری مهم و حیاتی شده است.

«انبوه بی‌نام» و ساختهای سیاسی احتمالاً تحلیل و بررسی نتایج جامعه انبوه، همچنین بحثهای گرم و جدی در مورد آن از نظر سیاسی بیشتر مورد توجه است. بسیاری از محققان بر این نکته پای فشرده‌اند که تضعیف ساختهای محلی قدیمی در جامعه انبوه مشهود و آشکار است. نمونه‌ای از این ساختها، حرفه‌ها، مشاغل، انجمنهای داوطلبانه و طبقات اجتماعی هستند که در جامعه صنعتی و همچنین در جامعه سنتی انسجام طبقات اجتماعی افراد را تضمین می‌کرده‌اند. با وجود این، کنش سیاسی بر سازمانها و جنبشهای توده‌ای تکیه دارد که افراد نمی‌توانند دیگر در آنها مشارکت داشته باشند، مگر به شیوه‌ای بی‌نام و غیر شخصی و در نهایت بسیار منزوی.

بدین ترتیب صورت جدید از خود بیگانگی یعنی «انبوه بی‌نام» در این جامعه در حال شکل‌گیری است. در جامعه‌ای این چنین تجزیه شده، پایه‌های دولت دموکراتیک بشدت به خطر می‌افتد، زیرا بیان نظرات منافع مختلف و نظرگاههای متفاوت بتدریج امکان‌ناپذیر می‌شود و ساخت خود جامعه نیز آن را ممکن نمی‌سازد. بدین سان، این خطر وجود دارد که قدرت سیاسی به دست حرفه‌ایهای سیاسی، تکنوکراتها و عده‌ای محدود اغواگر عامه بیفتد. به علاوه جنبشهای اعتراض‌آمیز یا مخالف نیز از افراط‌گرایی که به نوبه خود ضد دموکراتیک است الهام می‌گیرند. بنابراین جامعه انبوه محیط مناسبی است برای ظهور صور جدید خودکامه یا خودکامگی^۱.

جنبشهای اجتماعی و مشارکت هرچند این تحلیل‌چندان دور از واقعیت نیست از رهگذر تحقیقات جدید درباره جنبشهای اجتماعی و سیاسی، تظاهرات اعتراض‌آمیز

1. Ce point de vue a été présenté surtout par William Kornhauser, *The Politics of Mass Society*, Glencoe, Ill, Free Press, 1959; Philip Selznick, *The Organizational Weapon*, New York, McGraw-Hill, 1952; Eric Fromm, *Escape From Freedom*, New York, Rinehart, 1945; David Riesman, *La Foule solitaire: anatomie de la société moderne*, Paris, Arthaud, 1964.

و صور مختلف افراط‌گرایی سیاسی، بدبینی نسبت به آنها تا حدودی تلطیف شده است.^۱ این مطالعات روشن می‌کنند که اشکال جدید مشارکت اجتماعی و سیاسی از طریق این جنبشها صورت می‌گیرد و گروهها، لایه‌ها یا طبقات اجتماعی در آن هویت جدید و آگاهی جمعی می‌یابند و سعی می‌کنند خود را با جامعه کل که تا به حال آنها را ندیده انگاشته و کنار گذاشته است یگانه سازند یا مجدداً یگانگی یابند. در واقع، جامعه انبوه، احساس تعلق و همبستگی را در گروههایی مثل سیاهان امریکا یا فقرا و اقشار آسیب‌پذیر اجتماعی که قبلاً سازمان‌نا یافته و منفعل به شمار می‌رفتند، بیدار کرده است. در نتیجه جنبشهای اعتراض‌آمیز که «قواعد بازی» دموکراسی را در هم می‌ریزند، شاید در نهایت در مورد جامعه انبوه نسبت به جامعه ثروتمند که در آن فاصله بین پایگاهها و سطوح زندگی بسیار آشکار است، کمتر صادق باشد. وانگهی، مدلل شده است که در قشرهای اجتماعی که ناکامیها و از خود بیگانگی را تحمل می‌کنند و آموزش کمتری دیده‌اند، ایستارهای خودکامه بیشتر بروز می‌نمایند.^۱ اینها قشرهای اجتماعی‌ای هستند که اساساً درگیر جنبشهای اعتراض‌آمیز می‌شوند.

احتمال می‌رود که جامعه انبوه متزلزل و سرشار از آشوب باشد. جامعه انبوه از طریق امتزاج آرا و از رهگذر تمایلاتی که در افراد بیدار می‌کند و یا در جوامع برمی‌انگیزد و به مدد ایجاد نیاز و ناکامی، به احتمال زیاد بیش از آنکه الهام‌بخش برابری و همشکلی فرهنگی باشد با اغتشای اجتماعی و جنبشهای اعتراض‌آمیز کم و بیش خشن مشخص می‌شود. شاید این یکی از ویژگیهای برجسته این جامعه جدید باشد. شناخت ناکافی کنونی ما از این نوع جامعه سبب نمی‌شود که به این پیش‌بینی بها داده نشود.

-
1. En particulier, Joseph R. Gusfield, "Mass Society and Extremist Politics", *American Sociological Review*, vol. 27 (Février 1962), p. 19-30; S. M. Lipset, *Agrarian Socialism*, Berkeley, University of California Press, 1950, où l'auteur a étudié le mouvement socialiste canadien en Saskatchewan; du même auteur, "Social Stratification and Right Wing Extremism", *British Journal of Sociology*, vol. 10 (décembre 1959) p. 1-32; Maurice Pinard, "Mass Society and Political Movements: A new Formulation", *American Journal of Sociology*, vol. 73 (mai 1968), p. 682-690. On trouvera une appréciation générale positive de la société de masse dans l'article très riche d'Edward Shils, "Mass Society and Its Culture", *Daedalus*, vol. 89 (printemps 1960), p. 288-314.
 2. Seymour Lipset, "Democracy and the Working-Class Authoritarianism", *American Sociological Review*, vol. 24 (août 1959), p. 482-501.

فصل سوم

سازمان اجتماعی: کارکرد، ساخت و نظام

دو فصل گذشته به سنت طبقه‌بندی در مطالعه سازمان اجتماعی اختصاص داشت. نخست سنخ‌شناسی جوامع ارائه شده توسط جامعه‌شناسان مختلف را به طور همه‌جانبه بررسی کردیم (فصل اول) تا بتوانیم به تفصیل تقسیم‌بندی دوگانه جامعه سنتی/جامعه تکنولوژیک (فصل دوم) را که با زیر مقوله‌هایش در جامعه‌شناسی معاصر زیاد به کار گرفته می‌شود مورد توجه قرار دهیم. همچنان که در مبحث توسعه مشاهده خواهیم کرد [جلد سوم کتاب مقدمه‌ای بر مبانی جامعه‌شناسی - تغییرات اجتماعی].

در این فصل و فصل بعد، نخست به مطالعه دومین سنت در مطالعه سازمان اجتماعی یعنی سنت تحلیلی می‌پردازیم. در حقیقت در قسمت اول بارها به این سنت متوسل شدیم. ما با تعریف کنش اجتماعی و پیگیری تحلیل آن به دفعات بر خصلت ساختی کنش و هنجارهایی که آن را تعیین می‌کنند تأکید کردیم، و بر این موضوع پای فشرديم که کنش اجتماعی به شکل نظاممند از عناصر دارای وابستگی متقابل متجلی می‌شود. همچنین بر پاره‌ای از روابط کارکردی بین عناصر تشکیل دهنده فرهنگ که این نیز به عنوان یک نظام در نظر گرفته می‌شود اشاره کردیم. اکنون وقت آن رسیده است که این مفاهیم یعنی نظام، ساخت، کارکرد را که تا به اینجا بدون بحث به کار گرفته‌ایم، تعریف کنیم. تعریف این سه مفهوم در واقع تاروپود هر سنت تحلیلی در جامعه‌شناسی است.

۱. سنت تحلیلی

دشواری موضوع قبل از هر چیز باید گفت که سنت تحلیلی در جامعه‌شناسی موضوعی بسیار پیچیده است چرا که انتزاعی‌تر از سنت طبقه‌بندی است. مراد ما از سنت تحلیلی مجموعه تحقیقاتی است که به منظور آشکار ساختن یک نظریه علمی تبیینی از سازمان اجتماعی، کارکرد و تغییرات آن صورت می‌گیرد. تدوین یک نظریه طبعاً در

سطح انتزاعی بالاتری قرار می‌گیرد تا یک طبقه‌بندی. طبقه‌بندی از نوع یک نظم مفهومی است یعنی شامل ساخت طبقات یا سنجهایی است که تعداد زیادی از موارد محسوس و ملموس را دربر می‌گیرد. مفاهیم جامعه مذهبی و جامعه اثباتی کنت یا جامعه سنتی و جامعه تکنولوژیک در واقع چیزی نیست جز ابزارهای مفهومی که برای ارائه جوامع عینی و تاریخی به شیوه‌ای ساده یا «خالص» به کار گرفته می‌شود. برعکس، جستجوی یک نظریه، نظمی فرضی - قیاسی است یعنی هدف آن نشان دادن روابط اغلب پنهانی است که بین پدیده‌ها وجود دارد و آنها را به یکدیگر می‌پیوندد تا یک مجموعه و یک وحدت منطقی قابل تبیین به وجود آورد. هدف برقرار ساختن قوانین یا اصولی است که روابط وابستگی متقابل بین پدیده‌ها را روشن کند و مجموعه قضایای متفاوت را در یک مدل کلی به یکدیگر متصل نماید. بنابراین نظریه از سویی از طریق واقعیت - که مشاهده آن سبب پیدایی فرضیات می‌شود - و از سوی دیگر به کمک تفکر قیاسی یا منطقی که روابط و پیوستگیها را القا می‌کند ساخته می‌شود و با برخورد با واقعیتها، اعتباری کسب می‌کند یا مورد بررسی و نقد قرار می‌گیرد.

همان‌طور که قبلاً (فصل اول) متذکر شدیم تدوین نظریات و ساخت طبقه‌بندیها همزمان صورت می‌پذیرد. اکثر جامعه‌شناسانی که طبقه‌بندیهای آنها را بررسی کرده‌ایم، مانند مارکس، کنت، اسپنسر، دورکیم یا پارسنز نظریاتی را نیز طرح کرده‌اند که سنخ‌شناسی آنها بدانها پیوسته است. به خاطر داریم که کنت طبقه‌بندی خود از جوامع مذهبی، فلسفی، اثباتی را برپایه «قانون حالات سه گانه» می‌سازد؛ پارسنز به نوبه خود پس از آنکه مدتها برای تدوین یک نظریه عمومی کار می‌کند یک سنخ‌شناسی از جوامع ارائه می‌کند. بنابراین سنت تحلیلی و سنت طبقه‌بندی مستقل و جدا از یکدیگر نیستند.

با وجود این برخلاف آنچه مجبور شدیم در مطالعه سنت طبقه‌بندی انجام دهیم، برای ارائه جدول سنت تحلیلی لزومی ندارد که به قرن نوزده بازگردیم. در واقع می‌توان گفت که مشی علمی از آغاز قرن بیستم بسرعت و عمیقاً متحول شد و علوم انسانی بخصوص در توسعه نظری خود از این تحول مستثنا نبود. بنابراین توجه خود را اساساً معطوف به تحقیقات نظری معاصر می‌نماییم.

در اینجا باید نکته دیگری را نیز متذکر شدیم، جامعه‌شناسی شاهد رشد و توسعه نظریه‌های خاصی بوده که در مورد بخش خاصی از سازمان اجتماعی کاربرد دارد، همچون نظریه گروههای کوچک، نظریه طبقات اجتماعی، و نظریه‌های سازمانهای

بوروکراتیک. این نظریه‌ها را نظریه‌های محدود یا با برد متوسط می‌گویند (و جامعه‌شناسان امریکایی به پیروی از رابرت، ک. مرتن آنها را "Theories of the middle range" می‌نامند). به علاوه، نه یک نظریه بلکه نظریه‌های عمومی در مورد کلیت جامعه یعنی جامعه تام وجود دارد. آنچه ما در این فصل درباره سنت تحلیلی خواهیم گفت هم در مورد نظریه‌های محدود و هم نظریه‌های عام صادق است. اما بنا به نگرشی که در دو فصل قبلی اتخاذ نمودیم یعنی در نظر گرفتن سازمان اجتماعی به شیوه‌ای عامتر و جامعتر کاربرد سنت تحلیلی را در مورد جوامع تام و جامع بررسی خواهیم کرد.

مدلهای جامعه

ضرورت مدلها به منظور فهم نیازی که در جامعه‌شناسی برای تدوین یک نظریه سازمان اجتماعی احساس می‌شده است، باید از ملاحظات بسیار ابتدایی یعنی دانستن این نکته آغاز کرد که فیلسوفان، متفکران و محققان همه اعصار که در مورد زندگی انسان در جامعه به تفکر پرداخته‌اند برای به تصویر کشیدن جامعه همواره از تمثیل یا تصاویری استفاده کرده‌اند. در واقع سازمان اجتماعی یک واقعیت پیچیده متعدد و متحول است که نقش آدمی به دشواری آن را همزمان در کلیت و حرکتش در می‌یابد. به منظور به تصویر کشیدن سازمان اجتماعی و سخن گفتن از آن و همچنین تحلیل عناصر آن باید به مقایسه جوامع ملموس و محسوس با موضوعات یا اشیای شناخته شده و آشنا و لااقل آنچه که تصور می‌رود شناخته شده است دست زد و از آنها به عنوان مدل‌های جامعه استفاده نمود.

این شیوه عمل ضروری است چون شیوه طبیعی رایج ادراک اشیا پیچیده است بدین سان من می‌توانم جهان عالم را چون گوی بازی یا کره در نظر بگیرم و یا الکتریسیته را چون جریان آب یا رودخانه. بنابراین از واقعیت‌های آشنانتر و ساده‌تر آغاز می‌کنم که از طریق تمثیل نقطه آغازی برای فهم مجموعه پدیده‌های پیچیده و در نتیجه دشوارتر از نظر ادراک و تحلیل کلیت آنهاست. در اینجا فرایندی فکری در کار است حتی گاهی به طور ناآگاه براساس آن می‌اندیشیم، مثلاً در شناخت واقعیات یا پدیده‌های بیگانه همچون شناخت یک شهر ناشناس که می‌کوشیم از طریق شهرهایی که می‌شناسیم تصویری از آنها در ذهن خود بسازیم. این فرایند گذر از شناخته شده به کمتر شناخته شده، جزئی از شیوه علمی است که از تمثیل مدد می‌جوید، استفاده از این شیوه اغلب یا

برای ارتقا به سطوح بالاتر تجربه یا تعمیم است، یا برای شناخت پدیده‌های ناشناخته از طریق پدیده‌هایی که آشنا هستند. علم که هدفش تفهیم و تبیین است، شیوه‌های مرسوم تفکر را تدقیق و ظریف می‌سازد ولی در ضمن روش دقیقتر و منطقی‌تری را می‌طلبد. بنابراین اگر در جامعه‌شناسی همانند خارج از حوزه جامعه‌شناسی از مدل‌های زیادی برای شناخت جامعه استفاده می‌شود، نباید تعجب‌انگیز باشد.^۱

تحول مدل‌ها با وجود این اغلب اتفاق می‌افتد که همراه با رشد و توسعه یک علم ماهیت مدل‌های مورد استفاده تغییر نماید. مدل‌هایی که اغلب به کار می‌روند نخست تصاویر یا مقایسه‌های متداول و بسیار نزدیک به شعور مشترکند. تحقیقات تجربی و نظری بعدی امکان می‌دهد که نخستین مدل‌ها پالوده‌تر شوند و یا مدل‌های جدیدتر، انتزاعی‌تر و کلی‌تر یا منطقی‌تری ساخته شوند. این تحول را به آسانی در بسیاری از علوم می‌توان یافت. می‌توان گفت که نقطه اصلی جدایی بین علم سنتی و علم نوین وقتی به وجود آمد که علم نوین از مدل‌های قدیمی بسیار ملموس و مستقیماً قابل درک توسط شعور مشترک دور شد تا مدل‌های نظری انتزاعی را بخصوص به برکت ریاضیات تدوین نماید. شاید همان‌طور که آرتور مارچ تشریح می‌کند گذر فیزیک کلاسیک به فیزیک مدرن بهترین نمونه باشد: «فیزیکدانان قدیم با دنیایی سروکار داشته‌اند که با حواس و تجربه روزانه قابل درک بود. از آغاز قرن ما، تحقیق در جهانی انجام می‌شود که از اجزای ماده درست شده و پایه نامرئی جهان کلان را تشکیل می‌دهد. فیزیک کوانتم آنچنان انتزاعی است که ادراک آن بسیار دشوار است. در نتیجه ارائه یک تصویر ملموس از آنچه در جهان خود می‌گذرد غیر ممکن است، و علت آن مفاهیمی است که ما به کار می‌بریم تا از جهان ما کروسکوپیک (کلان و فراخ) آشنا سخن بگوییم، در حالی که این مفاهیم از بیان حوزه خرد اجزای ابتدایی عاجزند و در نتیجه برای توصیف آن مناسب نیستند. بدین علت است که فیزیک نوین شدیداً طرز تفکر خود را تغییر داد و مفاهیمی را به کار برد که گرچه معنای دقیقی برحسب نمادهای ریاضی دارند از طریق اصطلاحات ملموس و محسوس قابل تفسیر نیستند، بنابراین فیزیک نوین برای کسی که

۱. در ارائه مدل‌های جامعه، شیوه دیگری هرچند کمی متفاوت با روش ما در کتاب الکس اینکلس یافت می‌شود:

آن را از بیرون مورد ملاحظه قرار می‌دهد قابل فهم نیست، نه به خاطر آنکه فیزیکدانان از به کار بردن مفاهیم قابل فهم پرهیز می‌کنند بلکه به جهت آنکه غرابت آن ناشی از خود تحقیق است که تحمل مفهوم ملموس و محسوس را ندارد»^۱.

مدلهای مادی

بدیهی است که جامعه‌شناسی از تغییرات و تحولات ناگهانی که فیزیک را دربر گرفته است به دور بوده است. با همه اینها می‌توان تحولی را در همین مسیر مشاهده نمود. ما در اینجا زبان و اصطلاحات روزن بلوت و وینر را برای بیان این امر به کار می‌بریم تا بگوییم شاهد تغییر تدریجی از مدل‌های مادی به سوی مدل‌های صوری^۲ هستیم. «این محققان می‌گویند مدل مادی تصویر یک نظام پیچیده است به وسیله نظامی که فرض می‌شود ساده‌تر است و بنابراین تصور می‌شود که بعضی خصیصه‌های مشابه خصیصه‌هایی را دارد که برای مطالعه در نظام پیچیده اصلی انتخاب شده‌اند». سبب اینکه مدل‌های مادی امکان می‌دهند که از ساده به پیچیده برویم آن است که یک واقعیت ملموس و حتی قابل فهم را به عنوان نقطه آغاز برای تدوین یک فکر انتزاعی تر پیشنهاد می‌کنند.

مدلهای مکانیک در جامعه‌شناسی مدل‌های مادی مورد استفاده را می‌توان به دو دسته اساسی تقسیم کرد: مدل‌های مکانیک و مدل‌های ارگانیسم. مدل‌های مکانیک با

1. Arthur March, *La Physique moderne et ses théories*, traduit de l'allemand par Serge Bricianer, Paris, Gallimard, 1965, p. 8-12.

2. Arturo Rosenblueth et Norbert Wiener, "The Role of Models in Sciences", *Philosophy of Science*, Vol. 12 (Oct. 1954), p. 316-321.

در مورد تحول مدل‌ها و کاربرد آنها در علم معاصر، بخصوص در جامعه‌شناسی می‌توان همچنین به مقالات زیر مراجعه کرد:

Karl W. Deutsch, "Mechanism, organism, and Society: Some Models in Natural and Social Science", *Philosophy of Science*, 18 (Juillet 1951), p. 230-252, Herman Meyer, "on the Heuristic Value of scientific Models", *Philosophy of Science* 18 (Avril 1951), p. 111-123, Paul Meadows, "Models, Systems and Science", *American Sociological Review*, 22 (Fevrier 1957), p. 32-38, Roger Nett, "System Building in Sociology: A methodological Analysis", *Social Forces*, 31 (Octobre 1952).

همچنین مقالات متعددی در مورد این مسأله در

Symposium on Sociological Theory, New York, Harper and Row, 1959.

تحت نظر Llewellyn Gross منتشر شده است.

پیچیدگیهای متعدد برای ارائه وجوه مختلف جامعه به کار می‌روند. اهرام مصر برای نشان دادن سلسله مراتب اجتماعی مفید بوده است بخصوص در جوامع کهن از نوع استبدادی یا فئودال. امروزه هنوز هم از این تصویر استفاده می‌شود هرچند در فضای دیگر، زمانی که در جمعیت‌شناسی از هرم سنین سخن می‌رود. مقیاس یک تصویر مفید برای نشان دادن سلسله مراتب یا قشربندی اجتماعی است؛ هنوز هم از مقیاس منزلت اجتماعی، مقیاس قدرت، و مقیاس ارزشها سخن می‌رود. ترازو از مدتها قبل نماد قانون و حقوق و در نتیجه نماد عدالت در جامعه بوده است. ارابه که قبلاً مرکوب رؤسای نظامی و سیاسی بوده است، امروز برای نشان دادن خود دولت به کار می‌رود که مستلزم هدایت و کنترل است و همچنین در جنگ از آن به منظور هدایت سربازان استفاده می‌شود. پیشرفت مکانیک، مدل‌های پیچیده‌تری را به همراه داشته بخصوص ساعت که نشانه پیچیدگی مجموعه جامعه و هماهنگی آن و اکمال فونکسیونها و نظم اجزا به شمار می‌رود.

ادراک جامعه به عنوان یک مکانیسم به صورت ساعت، همان اندازه برای اهل علم دوران رنسانس و کلاسیک جاذبه داشته است که برای «علم جدید»، بخصوص فیزیک مکانیک که امکان کشف بعضی از قوانین را فراهم آورده، آنچه واقعاً جهان را تبیین می‌کند چیزی است که امید کنترل کافی نیروهای طبیعت را به همراه داشته است. همچنان که در ذهن ما کیاولی، هابس، منتسکیو، آدام اسمیت و حتی کانت کشف قوانین پنهان قدرت سیاسی، حیات اقتصادی تاریخ، به منظور کنترل اهرمهای فرمان بوده است. کتاب ما کیاولی [شهریار] بخصوص از این نظرگاه درخور توجه است که بخوبی نمایانگر تغییرات ناگهانی و شدید چشم اندازی است که به وجود آمده است: برخلاف تمامی فیلسوفان دیگر آنچه ما کیاولی به شهریار پیشنهاد می‌کند نصایح اخلاقی نیست بلکه نتایج علمی درباره هنر در دست گرفتن قدرت و نگهداری آن است و این نتایج از دیدگاه ما کیاولی کاملاً علمی هستند، زیرا از تحلیل عینی و غیراخلاقی تعدادی از موارد تاریخی نشأت گرفته‌اند که شباهتها و عدم شباهتها را نشان می‌دهد. بنابراین ما کیاولیس اصیل اساساً روحیه علمی داشته است.

مدل مکانیک بخصوص در دوره رنسانس جذابیت بسیار داشت، چون بر این اصل ساده مبتنی بود که هر پدیده‌ای اساساً معلول یک علت است و برای فهم و تبیین یک پدیده باید علت واقعی آن را دریافت. این اصل علیت بسیار ابتدایی، در مقابل اصل غایت قرار می‌گیرد که مدتها دارای ارزش و در خود توجه بوده است. بنابراین اصل

غایت، به جای آنکه علل واقعی و کافی پدیده‌ها مدّ نظر باشد، آنها را با نسبت دادن به یک غایت (یا علت غایی) تبیین می‌کنند.

مدلهای ارگانیک اما قطعاً بیش از مدل مکانیک، مدل ارگانیک ارگانیسم زنده و معمولاً بدن انسان را مدّ نظر دارد و برای نشان دادن جامعه مورد استفاده قرار می‌دهد و دارای قدمت بیشتری است. از فیلسوفان یونان باستان تا به امروز می‌توان موارد متعددی را برشمرد که از مدل ارگانیک استفاده کرده‌اند. مثلاً ارسطو، جامعه را با بدن آدمی مقایسه می‌کند که در آن اعضای برتر بر اعضای کم اهمیت‌تر فرمان می‌دهند، و این همان چیزی است که به او امکان می‌دهد تا وجود سلسله مراتب اجتماعی را توجیه کند و از بردگی دفاع نماید. سن پل که می‌خواهد برای مسیحیان همبستگی عرفانی را تبیین کند و سبب وحدت آنها با یکدیگر و مسیح می‌شود، مثال ارگانیسم زنده و پیوستگی متقابلی را به کار می‌برد که بین اعضا و بین ارگانها مشاهده می‌شود و این همان تمثیل بسیار معروف او از «بدن عرفانی مسیح» است. بسیاری از مورخان آلمانی ملقب به «تاریخ جهانی» که در فصل چهارم [کتاب اول] در مورد مفهوم فرهنگ از آنها سخن گفتیم مراحل تمدن را بر دوره‌های متوالی زندگی ارگانیسم انسانی منطبق می‌کنند، همچنان که در مورد یوهان آدلانگ مشاهده کردیم. این سنت تا قرن بیستم دوام داشته است. اسوالد اسپینگلر فیلسوف معاصر تاریخ، دوران تاریخی تمدنها را برحسب دوران زندگی انسان بیان می‌کند و می‌گوید که تمدنها به دنیا می‌آیند، بزرگ می‌شوند، پیر می‌گردند و می‌میرند.^۱

در جامعه‌شناسی از مدل ارگانیک به فراوانی استفاده شده است تا به آن حد که می‌توان از نوعی مکتب «ارگانیسم اجتماعی» سخن گفت. معمولاً هربرت اسپنسر را بنیانگذار این مکتب می‌دانند، چون که او به شیوه‌ای بسیار دقیق و روشن جامعه را با ارگانیسم زنده مقایسه کرده است. امیل دورکیم از استفاده از مدل ارگانیک سر باز نزده است، مثلاً جامعه صنعتی از نظر او همان طور که در فصل اول ملاحظه کردیم با نوعی همبستگی مشخص می‌شود که آن را دقیقاً «ارگانیک» می‌نامد چون این همبستگی همانند ارگانیسم زنده با تقسیم کار بین اعضا و اكمال کارکردهای انجام شده توسط هر یک صورت می‌گیرد.

بدون شک، مدل ارگانیک اغلب در ذهنیتی مکانیکی برحسب اصل علیت ساده

1. Oswald Spengler, *Le Déclin de l'Occident, Esquisse d'une morphologie de l'histoire universelle*, traduit de l'allemand par M. Tazerout, Paris, Gallimard, 1948.

مدل مکانیک به کار گرفته شده است. با وجود این مدل ارگانیک بخصوص برای مشخص کردن وابستگی متقابل، اکمال و همبستگی بین اعضای جامعه به کار می‌رفته است. این مدل بخصوص بر روابط موجود بین اعضا و بین عناصر مختلف جامعه تأکید می‌ورزیده است. ما در این فصل نتایج مهم روش شناختی ناشی از آن را ملاحظه خواهیم کرد. با وجود این، هر مدل مادی، خواه مدل مکانیکی یا ارگانیکی، را همواره باید با احتیاط تلقی کرد. مدل مادی از آنجا که صرفاً یک مقایسه ساده بین دو واقعیت است، همواره متفاوت و بی‌شبهت، در خطر آن است که واقعیت مورد مطالعه را پنهان کند در حالی که وانمود می‌کند آن را توصیف می‌کند. تمثیل بندرت کامل است و می‌تواند نگرش ناقص، پر خطا و حتی غلطی از واقعیت را القا و اظهار کند و بعضی از وجوه مهم را پنهان نماید، از آنجا که می‌تواند توجه به بعضی از بخشهای واقعیت را جلب و حفظ کند می‌تواند دیگر بخشها را که به همان اندازه مهم است پنهان کند. این خطرات هرچند در مورد کاربرد هر مدلی صادق است، در مورد کاربرد مدل‌های مادی آشکارتر و واضح‌تر است.

مدلهای صوری

علم در صدد آن است که اگر بتواند مدل‌های مادی را کنار بگذارد و بیشتر از مدل‌های صوری استفاده کند. مدل‌هایی که روزن بلوت و وینر آنها را چنین تعریف می‌کنند: «یک مدل صوری یک ساخت نمادین و منطقی از یک موقعیت نسبتاً ساده است که به طور ذهنی تدارک می‌یابد و از همان اجزای ساختی نظام واقعی اصیل برخوردار است»^۱. مدل صوری برخلاف مدل مادی، یک تمثیل نیست و به مقایسه با یک واقعیت که ماهیتی دگرگونه و نظمی متفاوت دارد نمی‌پردازد. دقیقتر بگوییم مدل صوری بازسازی ذهنی یک واقعیت به کمک نمادهای متفاوت بوده و حقیقتاً انتزاعی و مجرد است، زیرا با استفاده از بعضی خصوصیات واقعیت مورد بررسی ساخته می‌شود و وقتی به وسیله علائم یا مفاهیم نمایش داده شد می‌تواند در ارائه تفسیر و تبیین با خصلت منطقی این واقعیت به کار گرفته شود.

مدلهای ریاضی بدون شک مدل ریاضی، کاملترین و مستحکم‌ترین مدل صوری است. زبان لفظی غیر ریاضی همواره با خود گرایشهای تمثیلی، استعاری و کنایی دارد و

1. *Op. cit.*, p. 317.

بسهولت دارای بار عاطفی و احساسی است. زبان ریاضی خالص و به دور از همه این گرایشهاست و اساساً غیر استعاری است و به همین جهت است که ریاضی را فی نفسه زبان علمی می‌دانند و تمامی علوم در صدد آنند که تا سرحد امکان از آن استفاده کنند.

در بین علوم انسانی تنها علم اقتصاد است که توانسته است بهتر از همه، زبان ریاضی را اخذ کند و مدل‌های صوری بسازد و آنچه این امر را ممکن می‌سازد موضوع آن است، چون کالاهای تولیدی، مصرفی یا در جریان، و پول دو داده کمی به شمار می‌روند. جمعیت‌شناسی که ماهیتاً علم داده‌های کمی است از آنجا که به تحلیل جمعیت و حرکات آن می‌پردازد نیز می‌تواند از مدل‌های ریاضی استفاده کند، هرچند کمتر از علم اقتصاد. دیگر علوم انسانی (روان‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علم سیاست) تا به حال توانسته‌اند استفاده محدودی از مدل‌های ریاضی بنمایند. با وجود این باید یادآور شد که در جامعه‌شناسی تلاش‌های قابل ملاحظه‌ای اساساً در مورد ساخت و پویایی گروه‌های محدود و شبکه ارتباطی و در روان‌شناسی اجتماعی در مورد اندازه‌گیری و تغییرات ایستارها به عمل آمده است.^۱ با وجود این تلاشها، هنوز جامعه‌شناسی نتوانسته زبان ریاضی را به کارگیرد و تنها چشم‌اندازی برای ریاضی شدن در آینده وجود دارد و احتمال می‌رود که در دهه‌های آتی شاهد ریاضی شدن متزاید جامعه‌شناسی باشیم.

مدل‌های غیر ریاضی با وجود این، نباید مدل ریاضی را با مدل صوری یکسان بدانیم. هر مدلی می‌تواند صوری باشد، بی آنکه ریاضی باشد. در واقع مدل‌های غیر ریاضی می‌توانند بسیار انتزاعی و منطقی باشند. مثلاً در چند سال گذشته در زبان‌شناسی مدل‌های نظری‌ای تدوین شده است تا به مدد قواعد بسیار علمی، انواع بخش‌های آوایی یا نحوی زبانها را تبیین کند. در این مورد می‌توان از مدل «تمایل به حفظ سکون داخلی» کانون (Cannon) در زیست‌شناسی یاد کرد که هدفش تبیین تعادلی است که ارگانیسم‌های زنده به وجود می‌آورند و یا به طور مستمر در جستجوی آن هستند.

مدل‌های صوری در جامعه‌شناسی جامعه‌شناسی نیز همانند هر علم دیگر، در جستجوی مدل‌های صوری، یعنی مدل‌های ریاضی و شاید غیر ریاضی است که انتزاعی‌تر و از نظر علمی دقیقتر از مدل‌های مادی باشد که در گذشته معمول بوده است. تا کنون این

1. Herbert A. Simon. *Models of Man, Social and Rational: Mathematical Essays on Rational Human Behavior in a Social Setting*, New York, Wiley, 1957; James S. Coleman, *Introduction to Mathematical Sociology*, Glencoe, Ill, The Free Press, 1964.

تلاش کم ثمرتر از تلاشهای مشابهی بوده که در حوزه‌های دیگر چون علوم اقتصادی و زیان‌شناسی صورت گرفته است. اما چون جامعه‌شناسی کنونی دلمشغول این موضوع است، و آینده جامعه‌شناسی به عنوان یک رشته علمی تا حدود زیادی به موفقیت یا عدم موفقیت این تحقیقات نظری بستگی دارد، شناخت حالت کنونی مسأله شایان توجه است.

اصل موضوع نظام اجتماعی

ساخت یک مدل صوری امکان‌پذیر نیست مگر از طریق یک اصل موضوع اساسی یعنی شناخت این امر که واقعیت مورد مطالعه خصیلت‌های یک نظام را دارد. این اصل، کلاً به این معناست که واقعیت مورد مطالعه خصیلت‌های زیر را داراست:

- از عناصری تشکیل شده که بین خود روابط وابستگی متقابل دارند.
- کلیت تشکیل شده از مجموعه عناصر به جمع این عناصر قابل تقلیل نیست.
- روابط وابستگی متقابل بین عناصر و کلیتی که از آن به دست می‌آید، برحسب قواعدی عمل می‌کند که برطبق اصول منطقی قابل توصیف باشد.

این اصل موضوع قبلاً توسط کسانی مطرح شد که به مدل‌های مادی جامعه متوسل شده بودند. با وجود این، یا این اصل بوضوح مطرح نشده بود، و یا نتوانستند نتایج روش شناختی که بعدها از آن مشتق شده است، به دست آورند. این دقیقاً یک ویژگی مدل صوری است که به گونه‌ای صریح و آشکار برپایه این اصل موضوع خصیلت‌های نظاممند واقعیت قرار گرفته است و به علت نتایجی که از این اصل موضوع به دست آمده است علم نوین تا این حد دچار تغییرات بنیانی شده است.

ره آورد پارتو نخستین کسی که به شیوه‌ای روشن نیاز به مدل‌های صوری در جامعه‌شناسی را بیان کرده و اصل موضوع نظام اجتماعی را بنیان نهاده، احتمالاً اقتصاددان و جامعه‌شناس ایتالیایی ویلفردو پارتو است. او مقصود خود از نظریه جامعه‌شناسی را در یک متن بسیار مهم بیان می‌کند: «از صرف توصیف پدیده‌ها استنتاج چندانی نمی‌توان داشت. در نتیجه این عبارت که «تاریخ هرگز تکرار نمی‌شود» کاملاً صحیح است. باید این پدیده‌های ملموس را به پدیده‌های دیگر از سنخ آرمانی و ساده‌تر تجزیه کرد و کوشید تا چیزی با ثبات‌تر از پدیده واقعی که پیچیده‌تر و متغیرتر

است به دست آورد. برای یافتن شباهتهای جامعه شناختی، جزئیات بسیار ریز و امور بسیار متعدد می‌توانند به جای مفید بودن، بسیار زیان بخش باشند، زیرا کسی که در سطح جزئیات متوقف می‌گردد براحتی در یک جنگل انبوه گم می‌شود. او نمی‌تواند شاخصهای مناسب عناصر مختلف را بیابد. او نقشهای کسانی را که اصلی هستند با نقشهای کسانی که ثانوی هستند جابجا می‌کند و افراد ثابت و افراد متغیر را درهم می‌آمیزد و در نهایت اثری را که عاری از هر ارزش علمی است به وجود می‌آورد... اگر می‌خواهیم علوم اجتماعی را به حد علوم طبیعی برسانیم باید در اینجا نیز مانند علوم طبیعی عمل کنیم یعنی پدیده‌های ملموس و محسوس پیچیده را به پدیده‌های نظری بسیار ساده‌تر تبدیل و تقلیل دهیم و بر آن باشیم که در این عملیات صرفاً به نیت کشف تشابهات تجربی هدایت شویم و ارزش و کفایت آن را صرفاً با بررسیهای تجربی که می‌توان انجام داد، بسنجیم.^۱»

در این متن پارتو بی‌شبهه نیازی را نشان می‌دهد که در جامعه‌شناسی برای ساخت مدل‌های نظری انتزاعی احساس می‌شود و به طور تجربی قابل بررسی است. او بعضی از نیازهای این مشی را تصریح می‌کند. پارتو همانند اوگوست کنت، دورکیم و وبر می‌خواهد به علوم انسانی همان خصلت علمی علوم طبیعی را بدهد و به این منظور راه حلی نمی‌یابد جز آنکه خواهان همان دقت عمل روش شناختی باشد که سبب پیشرفت علوم طبیعی شده است. این امر مستلزم آن است که در جامعه‌شناسی همانند دیگر علوم به ساده شدن واقعیت روی آوریم و دقیقتر بگوییم پدیده‌های ملموس و محسوس منفرد را به صورت انتزاعی و کلی تبدیل کنیم. در این حال، نخستین تغییر و تبدیل نظری ایجاب می‌کند که هر جامعه ملموس و محسوس را به عنوان نشان دهنده اجزای دیگر نظام در نظر بگیریم: «تعداد عناصری را که در نظر می‌گیریم خواه بزرگ باشند خواه کوچک فرض می‌کنیم نظامی را تشکیل می‌دهد که آن را نظام اجتماعی می‌نامیم و ماهیت و اجزای آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم. صورت و خصلت این نظام در خلال زمان تغییر می‌کند و آن گاه که آن را نظام اجتماعی می‌نامیم، نظام مورد نظر را هم در یک زمان معین و هم در تغییرات متوالی که در یک زمان معین انجام می‌پذیرد در نظر می‌گیریم. همچنین وقتی که سخن از نظام آموزشی به میان می‌آوریم، این نظام را هم در یک لحظه معین و هم در

1. Vilfredo Pareto, *Traité de sociologie générale*, Paris, Librairie Payot et Cie, 1919, volume II, p. 1598-1600.

لحظات متوالی که فضای زمانی کوچک یا بزرگ را تشکیل می‌دهد در نظر می‌گیریم».^۱ در اینجا پارتو بوضوح اصل موضوع اجزای نظام اجتماعی را پایه‌گذاری می‌کند و بلافاصله می‌افزاید که یک نظام باید پویا در نظر گرفته شود، نه ایستا.

از نظام اقتصادی تا نظام اجتماعی برای فهم بهتر ره آورد پارتو، باید اضافه کرد که او قبل از هر چیز یک اقتصاددان است و بخش اعظم آثار او در حوزه نظریه اقتصادی جای می‌گیرد. اما او از اینکه اقتصاد سیاسی صرفاً به مطالعه رفتارهای منطقی یا عقلانی می‌پردازد و این بررسی جدا از زمینه روانی - اجتماعی صورت می‌گیرد، چندان راضی به نظر نمی‌رسد. خود او می‌گوید که رو به سوی جامعه‌شناسی آورده است تا بتواند اقتصاد سیاسی خود را تکمیل کند و ابعاد تحلیلهای سیاسی و اقتصادی خود را وسعت بخشد. پارتو از طریق نظام اقتصادی به مطالعه نظام اجتماعی می‌پردازد چون نظام اخیر بسط و توسعه نظام اولی است. از نظر پارتو نظام اجتماعی نوعی تغییر و تحول نظام اقتصادی است که سبب می‌شود در نظام اقتصادی چیزی که به کنار گذاشته شده وارد گردد. بخصوص «احساسات»، تجلیات، عقلانی - منطقی شدن آنها و کنشهای غیر منطقی که از احساسات منتج می‌شوند و از نظر پارتو اهمیت زیادی در زندگی اجتماعی دارند. بنابراین تحلیل نظام اجتماعی، در ذهن او، به منظور تبیین عقلانی غیر عقلانی در جامعه است.

از نظر پارتو، جامعه ترکیبی از کنشهای منطقی و کنشهای غیر منطقی، احساسات و عقلانیت است. علم اقتصاد رفتارهای منطقی و عقلانی را که دائماً تحت تأثیر احساسات و رفتارهای غیر منطقی هستند مورد مطالعه قرار می‌دهد. بنابراین پارتو هدف اصلی جامعه‌شناسی را از سویی تبیین منطقی روابط بین احساسات، عقلانیت و کنشهای غیر منطقی و از سوی دیگر روابط و وابستگی متقابل بین رفتارهای غیر منطقی و رفتارهای منطقی می‌داند. همان طور که لورنس هندرسن بخوبی نشان داده است که اهل علم یک نظام نظری بنا می‌نهند و به تحلیل نظاممند واقعیت می‌پردازند، زمانی که این واقعیت را نتوان مورد یک تبیین علی ساده قرار داد و به علاوه واقعیت دارای پیوستگی پیچیده تغییرات وابسته مبهم باشد. از نظر پارتو، تحلیل نظاممند جامعه دقیقاً همان «کاربرد روش منطقی است که در علوم فیزیکی و دیگر علوم با موفقیت به کار گرفته شده است، بخصوص وقتی که می‌بایست موقعیتهای پیچیده توصیف شوند

1. *Ibid*, p. 1308.

که در آن متغیرهای متعددی در حالت وابستگی متقابل قرار دارند.^۱ با وجود این باید متذکر شد که پیشنهاد پارتو در مورد در نظر گرفتن واقعیات اجتماعی به منزله یک نظام، تقریباً نادیده شمرده شده است. شاید فقط لورنس هندرسن به این دلیل احتمالی که یک فیزیولوژیست بوده و نه یک جامعه‌شناس، آن را درک کرده است. به علاوه، پارتو فقط پیشنهاد خود را تدوین کرده بی‌آنکه آن را بسط دهد و حقیقتاً به کار گیرد.

در واقع، پیش از طرح و تدوین یک مدل نظری نظام اجتماعی لازم است، آنچنان که امروز نیز بدان عمل می‌شود، دو مفهوم روش‌شناختی اساسی یعنی مفاهیم فونکسیون و ساخت را تصریح کرد. می‌توان گفت که تلاشهای نظری از آغاز قرن بیستم در حوزه جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی بیشتر در این سمت و سو بوده است. بنابراین ما به این مسأله می‌پردازیم و سعی می‌کنیم تا مباحثی را که این دو مفهوم به وجود آورده‌اند به اجمال شرح دهیم.

۲. فونکسیون و فونکسیونالیسم

مطرح کردن مفهوم فونکسیون در جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی ایجاب می‌کند که ابتدا سخنی در مورد فونکسیونالیسم گفته شود، از آن روی که تحلیل فونکسیونی در جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی بخصوص در امریکا سبب مباحث متعددی شده است.^۲ طرفداران و مخالفان تحلیل فونکسیونی اغلب باور داشته‌اند که باید یا فونکسیونالیست یا غیر فونکسیونالیست باشند به نحوی که سنتی پدید آمد که خواهان آن بود که نوعی مکتب فونکسیونالیست وجود داشته باشد. تا جایی که می‌دانیم امروزه انواع فونکسیونالیسم وجود دارد و یکی از محققان شمار آن را حدود دوازده نوع برشمرده است.^۳ بنابراین بایسته است که برای معناهای گوناگون نسبت داده شده به واژه‌های

1. Lawrence J. Henderson, *Pareto's General Sociology: A Physiologist's Interpretation*, Cambridge, Harvard University Press, 1935, p. 17.

۲. می‌توان تعدادی از این مباحث را در کتابی یافت که مقالات اساسی امریکایی منتشر شده در مجلات متعدد را جمع‌آوری نموده است:

N. J. Demerath et Richard A. Peterson, *System, Change and Conflict: A Reader on Contemporary Sociological Theory and the Debate Over Functionalism*, New York, The Free Press, 1967.

3. Melford E. Spiro, "A Typology of Functional Analysis", *Explorations*, 1 (1953).

فونکسیون و فونکسیونالیسم ترتیبی قائل شویم: این دو واژه معنایی نسبتاً متنوع دارند که در مباحثاتی که به وجود آورده‌اند سهمی دارند.

مفهوم فونکسیون

دو معنای ساده واژه فونکسیون در جامعه‌شناسی لا اقل چهار معنای متفاوت دارد. نخست، آن را در معنای پایگاه، مقام، شغل و حرفه به کار می‌برند. مثلاً می‌گویند او «فونکسیون یا فونکسیونهای متعددی» در مؤسسه تولیدی، اداره و بوروکراسی دارد و همچنین از ارتقا از یک فونکسیون نسبت به فونکسیون دیگر سخن می‌رود.

در معنای دوم که نزدیک به اولی است فونکسیون مجموعه وظایف، تکالیف و مسئولیت‌هایی است که شخص به واسطه مقام، شغل یا حرفه خود به عهده دارد. مثلاً گفته می‌شود این مسئولیت مربوط به فونکسیون رئیس دانشکده در یک دانشگاه، وزیر و یا فلان کارمند در یک اداره می‌شود، و گاه در مورد یک فرد به کار می‌رود چنانکه وقتی کسی وظایف مربوط به مسئولیت خود را بخوبی انجام ندهد، می‌گویند فلان مقام در انجام فونکسیون خود سهل‌انگاری کرده است.

این دو معنای واژه فونکسیون مسأله‌ای را ایجاد نمی‌کند و اغلب در محاوره در همان معنایی به کار می‌رود که در جامعه‌شناسی به کار گرفته می‌شود بخصوص در تحلیل مشاغل، محیط‌های کار و سازمانها.

معنای «ریاضی» واژه فونکسیون معنای دیگری دارد که می‌توان گفت ریاضی است. از این رو از فونکسیون به معنای رابطه‌ای که بین دو یا چند عنصر وجود دارد سخن می‌رود، به نحوی که هر تغییر در یکی تغییراتی را در بقیه به وجود می‌آورد و از سوی آنها تطابقی را ایجاد می‌کند. در اینجا بر رابطه بین عناصر، روابط متقابل میان آنها و نیز بر وابستگی متقابل آنها تأکید می‌شود. به زبان ریاضی ساده هرگاه ارزش X بستگی به ارزش Y داشته باشد می‌گویند X فونکسیونی (تابعی) از Y است. به بیانی دیگر Y و X در یک رابطه فونکسیونی نسبت به یکدیگر قرار دارند. بدین سان در جامعه‌شناسی اگر تغییراتی در تکنیک کار ایجاد می‌شود، سازمان واحد تولیدی، شرایط کار و سطح زندگی کارگران، زندگی خانوادگی آنها حقوق و دستمزد و غیره نیز متعاقباً متحول می‌شوند. بنابراین می‌توان گفت که سازمان واحد تولیدی، شرایط کار، سطح زندگی کارگران و غیره به طور تبعی بستگی به تکنیک کار دارند.

مثال: بررسی خودکشی توسط دورکیم بررسی دورکیم درباره خودکشی در این نوع تحلیل فونکسیون‌ی یا تابعی جای می‌گیرد. در واقع دورکیم نشان می‌دهد که میزان خودکشی وابسته به پایگاه زناشویی (مجردها بیش از اشخاص متأهل خودکشی می‌کنند)، داشتن یا نداشتن فرزند (اشخاص متأهل بدون فرزند بیش از اشخاص متأهل دارای فرزند خودکشی می‌کنند)، مذهب (پروتستانها بیش از کاتولیکها و کاتولیکها بیش از یهودیان خودکشی می‌کنند) و غیره است.

بنابراین گرایش به خودکشی در یک جامعه معین یکسان نیست زیرا به تبعیت از بعضی خصیصه‌های اجتماعی اشخاص افزایش یا کاهش می‌یابد. دورکیم با محاسبه تفاوت خصیصه‌های اجتماعی که گرایش به خودکشی را افزایش می‌دهند، عاقبت به نتیجه‌گیری کلی می‌رسد که سبب اصالت تحلیل اوست: «خودکشی در جهت عکس درجه انسجام گروه‌های اجتماعی که فرد بدان تعلق دارد تغییر می‌کند»^۱. اصطلاحی که دورکیم در مورد این نوع («قانون») جامعه‌شناختی خودکشی به کار می‌برد نشان می‌دهد که در مورد رابطه فونکسیون‌ی بین دو پدیده سخن می‌گوید، به این معنی که میزان خودکشی تابع درجه انسجام گروه‌های اجتماعی است.

مثالهای دیگر به طور کلی، شمار زیادی از تحقیقات تجربی در جامعه‌شناسی این نوع تحلیل فونکسیون‌ی را نشان می‌دهند. مثلاً نتیجه گرفته می‌شود که:
- بهره‌هوشی و موفقیت تحصیلی شاگردان تابع پایگاه اجتماعی - اقتصادی خانواده است.

- ایستار سیاسی بر حسب سطح اجتماعی - اقتصادی و تمایل به تحرک اجتماعی صعودی تغییر می‌کند.
- باروری همسران تابع منشأ اجتماعی آنان، میزان سواد و تمایلات تحرک شغلی آنهاست.

هدف تحلیل فونکسیون‌ی تمامی این گزاره‌ها، حتی گزاره دورکیم می‌خواهد میان متغیر وابسته و متغیر یا متغیرهای مستقل رابطه‌ای ایجاد کند و حتی آن رابطه را اندازه‌گیری نماید. متغیر وابسته عنصر یا پدیده‌ای است که بر حسب (به تبعیت) یک یا چند متغیر دیگر تغییر می‌کند و در برابر آنها در موقعیت وابستگی قرار دارد. بنابراین

1. Émile Durkheim, *Le Suicide*, Presses universitaires de France, Paris, 1960, p. 223.

متغیر وابسته متغیری است که باید تبیین شود. در حالی که متغیر مستقل، متغیر تبیین کننده است. در مثالهای ذکر شده در بالا، خودکشی، بهره هوشی و موفقیت تحصیلی، ایستارهای سیاسی و باروری همسران متغیرهای وابسته‌اند، در حالی که انسجام گروه‌های اجتماعی، پایگاه اجتماعی - اقتصادی، تمایل به تحرک اجتماعی و غیره متغیرهای مستقل یا تبیینی به شمار می‌روند.

هدفی که در این نوع تحلیل فونکسیون دنبال می‌شود به طور آشکار مشخص کردن مؤثرترین متغیر مستقل است که بیشترین تأثیر را بر متغیر وابسته دارد. تمامی متغیرهای مستقل طبعاً دارای یک وزن و اثرگذاری بر پدیده معین نیستند. بعضی از متغیرهای ضعیفتر می‌توانند به عنوان شروط مساعد در نظر گرفته شوند. بدین‌سان در بررسی دورکیم گرایشهای مذهبی (پروتستان یا کاتولیک)، شرط مناسب خودکشی است تا برعکس آن. یک متغیر می‌تواند زمانی مبدل به عامل شود که عمل آن بر متغیر وابسته، عاجل، مستقیم، صریح و قوی باشد. مثلاً می‌توان در نظر گرفت که پایگاه اجتماعی - اقتصادی خانواده یک عامل موفقیت تحصیلی کودکان است، در واقع تنها اقلیتی از کودکان محیطهای اجتماعی - اقتصادی نامساعد به مراتب آموزشی بالایی می‌رسند، به نحوی که می‌توان پایگاه اجتماعی - اقتصادی خانواده را معمولاً به عنوان بهترین («پیش‌بینی کننده») پیشرفت تحصیلی در نظر گرفت.

کاربرد تحلیل فونکسیون در جامعه‌شناسی ملاحظه می‌شود که این نوع تحلیل فونکسیون در تحقیق جامعه‌شناختی تجربی بسیار به کار می‌رود و در اینجا است که به تحلیل علی بسیار نزدیک می‌شود، در عین آنکه از آن متمایز است. اگر موضوع مطالعه پیچیده باشد، جامعه‌شناس در تشخیص رابطه علت و معلولی بین دو یا چند پدیده با مشکل مواجه است. به نظر او هر پدیده حاصل شبکه‌ای از متغیرها یا کنش متقابل میان چند متغیر است. تحلیل فونکسیون امکان می‌دهد که با توسل به نشان دادن عمل فزاینده یا کنش متقابل متغیرهای متعدد از زبان زیاده از حد اثباتی تحلیل علی اجتناب شود. اما در عین حال تحلیل فونکسیون به تحلیل علی بسیار نزدیک می‌شود، زیرا این امکان را فراهم می‌کند که هر یک از متغیرها مورد سنجش و توزین قرار گیرد و گاهی متغیر یا گروه متغیرهایی که تأثیر قابل ملاحظه‌ای دارند مشخص شوند تا به عنوان یک عامل و تقریباً مثل یک علت منظور گردند.

فنون متعدد ریاضی و آماری مثل تحلیل عوامل به منظور این توزین و آشکار

کردن متغیرهای گران سنگ و اثرگذار یا عوامل تدارک یافته‌اند. در بررسی مجلات جامعه‌شناسی کاربرد این فنون کمی را - وقتی که موضوع بررسی ایجاب کند - می‌توان ملاحظه نمود.

آیا برحسب تصادف می‌توان از فونکسیونالیسم سخن گفت؟ به گمان ما پاسخ این سؤال منفی است. این صرفاً یک تحلیل فونکسیون‌ی به شمار می‌رود، همان‌گونه که در هر تحقیق تجربی و در جامعه‌شناسی همانند دیگر علوم به کار گرفته می‌شود. در این معنا، تحلیل فونکسیون‌ی بیانگر روش علمی و مشی‌ای است که محقق‌ی که می‌خواهد از طریق استقرا به قوانین یا کمیات بدون تغییر برسد، در پیش می‌گیرد.

معنای «زیست‌شناختی» چهارمین معنای فونکسیون، ریشه و منشأ چیزی است در جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی که فونکسیونالیسم نامیده می‌شود. در واقع فونکسیون (کارکرد)، سهمی است که یک عنصر در ارگانیسم یا کنش مجموعه‌ای که جزء آن است به عهده دارد. زیست‌شناسی در واقع با تحلیل فونکسیون‌های متعدد اعضای بدن انسان یا حیوان همچون فونکسیون کبد، کلیه، قلب یا فونکسیون هاضمه یا تنفسی، فونکسیونالیسم را بسط و توسعه داده است. مطالعه زیست‌شناختی فونکسیون‌ها می‌تواند خواه در مورد یک عضو خاص مثل کبد و خواه در مورد فعالیت یک گروه از اعضا مثلاً فونکسیون هضم غذا باشد. به همین ترتیب در جامعه‌شناسی، می‌توان فونکسیون خانواده را مطالعه کرد و سهم آن را در سازمان، ثبات و فعالیت جامعه روشن کرد. همچنین می‌توان فونکسیون اجتماعی‌کننده یعنی کنش گروه‌های مختلفی را که سهمی در اجتماعی شدن اعضای جدید در جامعه دارند تحلیل کرد. این تمثیل و تشبیه با ارگانیسم زنده الهام بخش تمامی جامعه‌شناسی اسپنسر بوده است. اسپنسر قصد داشت در جامعه معادل فونکسیون‌های عظیم زیستی را چون فونکسیون‌های تولید، مصرف، انتقال و ارتباط باز یابد. فونکسیون و نیاز اما سخن گفتن از سهم یک عنصر در یک اندام، ایجاب می‌کند که مفهوم دیگری مطرح شود و آن نیازهای ارگانیسم است. در واقع بخوبی می‌توان فونکسیون یک عضو یا عنصر را در یک کل - تنها وقتی که نیاز یا نیازهایی را که این عضو یا عنصر بدان پاسخ می‌دهد - درک کرد. ارتباط بین فونکسیون و نیاز اجتماعی بخوبی توسط دورکیم نشان داده شده است. اگر تحلیل دورکیم از خودکشی تحلیل فونکسیون‌ی (تابعی) است، همچنان که قبلاً ملاحظه کردیم، تحلیل او از تقسیم کار در جامعه دقیقاً فونکسیونالیستی (کارکردی) است. او، به هنگام انجام بررسی خود، نخست

این سؤال را مطرح می‌کند که فونکسیون‌ی که تقسیم کار در جامعه دارد چیست؟ و با الهام از مدل ارگانیک، تصریح می‌کند که: «واژه فونکسیون در دو معنای نسبتاً متفاوت به کار رفته است. گاهی به معنای یک نظام حرکات حیاتی، صرف نظر از نتایج آن و گاهی به عنوان رابطه‌ای منطقی که بین این حرکات و نیازهای ارگانیزم وجود دارد و این چنین است که از فونکسیون هضم، تنفس و غیره سخن می‌رود. اما همچنین گفته می‌شود که فونکسیون هضم، تنظیم ورود مواد مایع یا جامد به بدن و جبران دفعهاست، و فونکسیون تنفس وارد کردن گازهای لازم در بافت حیوان است تا حیاتش حفظ شود و غیره. بنابراین اگر بپرسیم که فونکسیون تقسیم کار، یعنی جستجوی نیازی که تقسیم کار با آن در ارتباط است چیست، پاسخ ما معنای دوم فونکسیون (کارکرد) است»^۱. دورکیم در پایان تحلیل خود همچنان که در فصل اول ملاحظه کردیم، نتیجه می‌گیرد که تقسیم کار به نیاز همبستگی اجتماعی در جامعه‌ای که توسعه می‌یابد و پیچیده‌تر می‌شود، پاسخ می‌دهد. دورکیم بر این امر تأکید می‌ورزد که از فونکسیون (کارکرد) سخن می‌گوید زیرا این مفهوم بیشتر با روحیه روش علمی مطابقت می‌کند تا مفاهیم غایت و هدف. او می‌گوید سخن گفتن از غایت یا هدف به معنای آن است که «فرض کنیم تقسیم کار به منظور نتایجی که ما مشخص خواهیم کرد وجود دارد... در حالی که آنچه برای ما مهم است دانستن این نکته است که تقسیم کار وجود دارد یا خیر و مربوط به چه چیزی است، نه اینکه تقسیم کار از پیش حدس زده شده است و یا بعداً معلوم شده است»^۲.

سه نوع فونکسیونالیسم

مع‌ذک این نوع فونکسیونالیسم که دورکیم یکی از نخستین پیشگامان آن به شمار می‌رود، برخلاف آنچه تصور می‌رود، یکپارچه و واحد نیست. با دقت بیشتر در تحلیل، ما سه نوع فونکسیونالیسم را تشخیص می‌دهیم که آنها را به ترتیب فونکسیونالیسم مطلق، فونکسیونالیسم نسبی و فونکسیونالیسم ساختی می‌نامیم. در اینجا به ترتیب به

1. Émile Durkheim, *De la division du travail social*, Paris, Presses universitaires de France, 7^e édition, 1960, p. 11.

2. Émile Durkheim, *op. cit.*, p. 11-12.

بررسی این سه نوع فونکسیونالیسم می‌پردازیم.^۱

فونکسیونالیسم مطلق: مالینوسکی نماینده بارز فونکسیونالیسم مطلق بدون شک مردم شناس انگلیسی لهستانی الاصل برانیسلاو مالینوسکی است که اغلب به عنوان پدر فونکسیونالیسم مردم‌شناختی و جامعه‌شناختی به شمار می‌رود. مالینوسکی از این امتیاز برخوردار است که نخستین مردم‌شناسی است که در محل به مطالعه رسوم مردم ابتدایی پرداخته است، در حالی که متقدمان او، تیلور، اسپنسر، و دورکیم صرفاً از طریق گزارش‌های سیاحان و میسیونرها با آنها آشنا شده‌اند. این افتخار نیز از آن اوست که مبتکر روش تحقیق پیمایشی میدانی مردم‌شناختی است. اگر مالینوسکی این چنین عمل می‌کند از آن جهت است که عمیقاً مخالف مردم‌شناسی تحول‌گراست و آن را بی‌اعتبار و غیر علمی می‌داند و خطاها و بیهوده بودن آن را افشا می‌کند. او بخصوص به این مسأله توجه دارد که نظریه پردازان تحول‌گرا در جوامع مختلف، رسوم، ویژگیهای فرهنگی، و انواع نهادها را به عاریت می‌گیرند و آنها را از زمینه‌شان جدا می‌سازند و سپس به اقتضا آن را برای نشان دادن آنچه که وانمود می‌کنند تحول و تکامل انسانی و اجتماعی است به کار می‌برند.

مالینوسکی با شرکت در زندگی مردمان ابتدایی که مورد بررسی او بود به این نتیجه رسید که هر جامعه با فرهنگ اصیل و بی‌نظیر خود از دیگر جوامع مشخص و متمایز می‌شود و آنچه فرهنگ یک جامعه را اصیل و ممتاز می‌سازد ترکیب خاصی است که بین اجزای آن وجود دارد، جایگاهی که هر عنصر دارد و شیوه‌ای که عناصر به یکدیگر مربوط می‌شوند. به علاوه، هر فرهنگ مجموعه به هم پیوسته، یگانه و منسجمی است که باید آن را به عنوان یک کل شناخت و تبیین کرد. از این رو، جدا کردن یک ویژگی فرهنگی یا یک نهاد از زمینه اصلی‌اش، آنچنان که تطورگرایان انجام می‌دادند، بی‌گمان اشتباه است، زیرا ویژگیهای فرهنگی خارج از جایگاهی که در کل مجموعه دارند و جدا از روابط با دیگر عناصر فرهنگی، معنادار نیستند. «مطالعه ویژگیهای فرهنگی به شیوه منفرد و جدا از هم روشی است که باید بی‌مصرف و بی‌حاصل تلقی شود، زیرا معنای فرهنگ بر رابطه میان عناصر دلالت دارد، به نحوی که

۱. این اصطلاح را ما از ریمون بودون به عاریت می‌گیریم:

"Remarques sur la notion de fonction", *Revue française de sociologie*, VIII, 1967, p. 198-206.

وجود مجتمعه‌های فرهنگی تصادفی و غیر منتظره غیر قابل قبول است.^۱ بنابراین، وحدت فرهنگی که بنیاد انسجام جامعه است یک اصل بنیادین فونکسیونالیسم مالینوسکی به شمار می‌رود.

روش پیشنهادی مالینوسکی در این دیدگاه، که در مقایسه با تحول‌گرایی انقلابی به نظر می‌رسد، مردم‌شناس چه وظیفه‌ای بر عهده دارد؟ مردم‌شناس در برابر هر شیء مادی، هر ویژگی فرهنگی، و هر نهاد از خود می‌پرسد چرا این عنصر وجود دارد، چه ره‌آوردی دارد که وجودش را بایسته و ضروری می‌سازد و در این مجموعه فرهنگی چه جایگاهی دارد. او به منظور پاسخ دادن به این سؤال، می‌کوشد که بداند عنصر فرهنگی مورد نظر به چه نیاز افراد و جامعه پاسخ می‌دهد. زیرا همان‌طور که مجتمعه‌های فرهنگی تصادفی وجود ندارند، عناصر فرهنگی بی‌فایده یا اتفاقی هم وجود ندارند. هر عنصر فرهنگی از آن رو وجود دارد که به یک نیاز پاسخ می‌دهد. بنابراین تحلیل مردم‌شناختی یعنی کوشش برای متمایز ساختن فونکسیون یا فونکسیونها. در مقاله «فرهنگ» که قبلاً نام بردیم و اغلب «بیانیه» فونکسیونالیسم به شمار می‌رود، مالینوسکی به تفصیل نشان می‌دهد که چگونه تمامی اشیای مادی که در یک جامعه استفاده می‌شود به نیازهای روانی، فنی، اقتصادی، اجتماعی یا فرهنگی پاسخ می‌دهد. بنابراین نه فقط اشیاء مادی بلکه همه چیزهایی که فرهنگ را تشکیل می‌دهد مثل آداب و رسوم، حقوق، هنر، آموزش و پرورش، جادو، و مذهب پاسخگوی نیازها هستند. این نکته سبب می‌شود که مالینوسکی بگوید: «تحلیل فونکسیون فرهنگی با این اصل آغاز می‌شود که در تمامی گونه‌های تمدن، هر رسم، هر شیء مادی، هر فکر و هر اعتقادی یک فونکسیون حیاتی دارد و وظیفه‌ای را انجام می‌دهد و از ضروریات یک کلیت ارگانیک به شمار می‌رود».^۲

1. B. Malinowski, article "Culture" dans *Encyclopaedia of the Social Sciences*, MacMillan, New York, 1931, volume 4, p.645.

2. B. Malinoswski, article "Anthropology" dans *Encyclopaedia Britannica*, Cité par Robert K. Merton, *Éléments de théorie et de méthode sociologique*, Paris, Plon, 1965, chapitre III. Ce chapitre est la traduction française de "Manifest and Latent Functions: Toward a Codification of Functional Analysis in Sociology", paru originalement dans *Social Theory and Social Structure*, Glencoe, The Press, 1949.

چهار وجه مثبت فونکسیونالیسم مالینوسکی قبل از بررسی انتقادی که بر این فونکسیونالیسم وارد است بجاست بینیم ره آورد مثبت آن در عصر خود او چه بوده است. در اینجا چهار نکته را بخصوص متذکر می شویم که از جمله دستاوردهای این نوع فونکسیونالیسم است.

نخست آنکه فونکسیونالیسم مالینوسکی بیانگر اولین تلاش به منظور ایجاد یک روش علمی دقیق برای مشاهده و تحلیل جوامع ابتدایی است. در حالی که دورکیم علی رغم تأکید صریح بر دقت علمی، از همان شیوه برگزیده تحول گرایان تبعیت می کرد. مالینوسکی معتقد است که نخست باید واقعیت زنده را در محل مشاهده کرد و آن را آنچنان که هست مورد بررسی قرار داد و افزون بر آن، شیوه ای فکری را پیشنهاد می کند که فراتر از مشاهده صرف امور است و امکان می دهد که آنها را جمع بندی کنند و بگویند تا به شیوه ای منطقی تبیین کنند.

دوم آنکه، روش پیشنهادی مالینوسکی اساساً جامعه شناختی است، او تعلق هر عنصر فرهنگی را به یک زمینه جامع و تام یعنی یک فرهنگ خاص مهم می داند و می گوید که تبیین هر عنصر فرهنگی باید با توجه به این زمینه صورت گیرد. مالینوسکی تأکید می کند که هر عنصر فرهنگی را باید به عنوان یک پدیده واقعاً اجتماعی در نظر گرفت حتی اگر بتوان آن را از طریق نیازهای فیزیولوژیک یا روانی اشخاص تبیین نمود. سوم آنکه، مالینوسکی بهتر از هر شخص دیگری به شیوه ای واقع گرا و متقاعدکننده جامعه و فرهنگ را به عنوان مجموعه های سازمان یافته و منسجم ارائه می نماید و معتقد است این دو کلیتی به وجود می آورند که از ترکیب اجزای مختلف و متعدد تشکیل شده است. این مالینوسکی است که می گوید «جامعه نوعی نظام یکپارچه و منظم را به وجود می آورد».

و بالاخره، مالینوسکی برای آنکه رهیافت فونکسیونالیستی خود را بیشتر صراحت بخشد مفهوم فرهنگ را چیزی بجز بر شماری ساده محتوای آن می داند. «مالینوسکی فرهنگ را اساساً یک واقعیت ابزاری می داند که وجودش آن را تبیین می کند، زیرا نیازهای انسان را به شیوه ای بر طرف می کند که از هر گونه تطابق مستقیم با محیط فراتر می رود»^۱.

1. Article "Culture", *op cit.*, p. 645.

فونکسیونالیسم نسبی: مرتن نوع دوم فونکسیونالیسم که آن را نسبی نامیده ایم، تا حدودی در تضاد با فونکسیونالیسم پیش از حد مطلق مالینوسکی به وجود آمد. مقاله رابرت مرتن درباره «تحلیل فونکسیون در جامعه‌شناسی»^۱ را می‌توان به عنوان نقطه برجسته این تحول در نظر گرفت. با وجود این، مرتن به خود فونکسیونالیسم نمی‌پردازد، بلکه معتقد است که «نظرگاه فونکسیون نه جدید است و نه محدود به علوم اجتماعی». او اظهار می‌دارد که حتی تحلیل فونکسیون «در حوزه جامعه‌شناسی بسیار دیر آشکار شد، در حالی که در رشته‌های دیگر قبلاً تا حدود زیادی به کار گرفته می‌شده است». مرتن خود را آشکارا طرفدار فونکسیونالیسم می‌داند اما فونکسیونالیسم تجدید نظر شده و قابل انعطاف که کمتر به مطالعه سهم عناصر فرهنگی یا اجتماعی می‌پردازد و بیشتر به نتایج قابل مشاهده آنها توجه دارد. این تمایز اخیر را نباید بی اهمیت تلقی کرد. زیرا مرتن با تحلیل نتایج قابل مشاهده عناصر فرهنگی و نه سهم آنان، امیدوار است به مفهوم فونکسیون خصیلتی کارکردی و تجربی و قابل استفاده بدهد که فونکسیونالیسم مالینوسکی - که بسیار مبهم است - فاقد آن بود. مرتن معتقد است که فقط این چنین است که فونکسیونالیسم می‌تواند نقشی را که به او نسبت داده می‌شود ایفا کند. این نقش را مرتن چنین بیان می‌کند: «تمامی علوم انسانی خواه زیست‌شناسی و فیزیولوژی، روان‌شناسی، اقتصاد و حقوق و خواه مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی نقش اصلی فونکسیونالیسم را عملاً قرار دادن تفسیر امور بر پایه مطالعه نتایج آنها برای ساختهای وسیعتر دربرگیرنده آنها می‌دانند»^۲.

نقد مالینوسکی توسط مرتن مرتن انتقاد بجا و سازنده‌ای درباره فونکسیونالیسم مطلق مالینوسکی اظهار کرده است. او نشان داد که فونکسیونالیسم بر سه اصل موضوع قابل بحث استوار است:

- اصل موضوع وحدت کارکردی جامعه، که می‌خواهد عناصر فرهنگی و فعالیت‌های اجتماعی «برای کل نظام اجتماعی یا فرهنگی کارکردی باشند». مرتن قبول دارد که لازم است «هر جامعه دارای درجه‌ای از انسجام باشد»، اما به طور تجربی نشان می‌دهد که نمی‌توان - آن گونه که مالینوسکی معتقد است - ادعا کرد که همه جوامع چنان

1. Merton, *op. cit.*

2. Merton, *op. cit.*, p. III.

انسجامی داشته باشند که به برکت آن، هر فعالیت یا هر باور برای کل جامعه و تمامی اعضایش کارکردی یکسان داشته باشد. این اصل موضوع شاید در مورد بعضی از جوامع کوچک کهن که بسیار منسجم هستند قابل قبول باشد اما در مورد جوامع پیچیده، تفکیک شده و دارای خط کاملاً اشتباه است.

- اصل موضوع فونکسیونالیسم عمومی، که برطبق آن هر عنصر فرهنگی یا اجتماعی دارای کارکردی است.

- اصل موضوع ضرورت، که می‌گوید هر عنصر فرهنگی یا اجتماعی ضروری است. مرتن نشان می‌دهد که اشتباه است اگر قبول کنیم هر عنصر فرهنگی لزوماً یک فونکسیون دارد و از این جهت ضروری است. با استفاده از مثالهای متفاوت، او اشتباهات (گاهی فاحش) تفسیر را که این دو اصل موضوع برای محققان پیش آورده است نشان می‌دهد. یافتن یک کارکرد به هر قیمت، برای هر عنصر فرهنگی می‌تواند گاهی تبیین دلبخواه یا انحرافی را سبب شود.

مفاهیم جدید کاربردی پیشنهاد شده توسط مرتن بحث در مورد سه اصل مالدینوسکی، عاقبت مرتن را به تکوین چهار مفهوم جدید فونکسیون می‌کشاند، تا این اصول موضوع را نسبی گرداند و فونکسیونالیسم را معتدل تر و بخصوص کاربردی نماید. نخست مفهوم معادل فونکسیون یا جانشینی فونکسیون است. هرگاه بگوییم یک عنصر فرهنگی یا اجتماعی به این دلیل که وجود دارد پس ضروری است، این به معنای فراموش کردن آن است که نیاز اجتماعی واحد می‌تواند به وسیله عناصر فرهنگی متفاوت و گاهی قابل تعویض برطرف گردد. مرتن به منظور جایگزین کردن اصل ضرورت، «این تئورم اصلی تحلیل فونکسیون را پیشنهاد می‌کند: همچنان که یک عنصر می‌تواند فونکسیونهای متعدد داشته باشد، یک فونکسیون نیز می‌تواند توسط عناصر قابل جایگزینی ایفا شود». بنابراین یک عنصر فرهنگی واحد می‌تواند با معادلهای متعدد یا جانشینان فونکسیون مطابقت کند. به عبارت دیگر هر عنصر فرهنگی خود می‌تواند به وسیله عنصر دیگری که مؤثرتر باشد جایگزین شود. مرتن بر این نکته تأکید می‌کند که «بعضی فونکسیونالیستها اغلب مترصدند که (مثلاً) نتیجه بگیرند که جادو یا بعضی از شعائر و باورهای مذهبی به دلیل تأثیرشان بر روحیه یا اطمینان خاطر فرد مؤمن، کارآ (فونکسیونل) هستند، حال آنکه ممکن است این اعمال جادویی، اعمال دنیوی قابل دسترس و مؤثرتری را پوشانند و یا جایگزین شوند».

این نظر آخر سبب می شود که مرتن دومین مفهوم را که البته به منظور تلطیف فونکسیونالیسم است - یعنی مفهوم «ناکارآ» - مطرح کند. در حالی که «عوامل کارآ، در میان نتایج مشاهده شده، عواملی هستند که در تطابق یا سازش با یک نظام معین سهمی دارند»، عوامل ناکارآ «عواملی هستند که تطابق یا سازش با نظام را مختل می سازند». اگر مثال فوق الذکر در مورد مراسم یا باورهای جادویی یا مذهبی را در نظر بگیریم مشاهده می شود که بعضی از این شعائر یا باورها جایگزین ناخوش آیند یا زیانباری برای فعالیتهای قابل دسترس دیگر هستند که می توانند تأثیری بمراتب بیشتر داشته باشند. مثلاً، این مورد را در نظر بگیرید که هنوز هم در هند گاوها و میمونها، مورد احترام هستند و این اعتقاد چه نتایج نامناسب اقتصادی دربر دارد. بنابراین بعضی از باورها و اعمال جادویی یا مذهبی می تواند نتایج ناخوش آیند و زیانباری برای فرد یا جامعه داشته باشد. بنابراین مرتن می گوید در اینجا بهتر است از مفهوم ناکارآ سخن گفت تا کارآ. البته محققان دیگری نیز خطری را که چنین تمایزی به همراه دارد و می تواند به آسانی قضاوتهای مبتنی بر ارزش ضمنی از سوی مشاهد کننده را تغییر شکل دهد، متذکر شده اند.

بالاخره مرتن پیشنهاد کرده است که میان کارکردهایی که او «آشکار» و کارکردهایی که «پنهان» می نامد، باید تمایز قائل شد. «کارکردهای آشکار، کارکردهایی هستند که نتایج عینی دارند و سهمی در سازگاری یا تطابق با نظام ایفا می کنند و توسط مشارکت کنندگان در نظام شناخته و فهمیده می شود. کارکردهای پنهان طبعاً کارکردهایی هستند که نه فهمیده می شوند و نه خواستنی هستند». مرتن می افزاید که می توان از کارکردهای نا کارآ آشکار و کارکردهای نا کارآ پنهان سخن گفت. این تمایز به این معناست که در تحلیل کارکردی نظرگاه اشخاص در موقعیت یعنی کسانی که به یک جامعه معین تعلق دارند و می توانند کارکردهای آشکار فعالیتشان را بیان کنند، از نظرگاه مشاهده کننده که کارکردهای کارآ (یا ناکارآ) را کشف می کند که توسط اعضای جامعه نه ادراک و نه جستجو می شود می تواند تفکیک شود.

بدون شک، فونکسیونالیسم نسبی مرتن با مختصر تفاوتی همان است که از سوی اکثر جامعه شناسان جدید که ادعای فونکسیونالیسم می نمایند و بدان عمل می کنند پذیرفته شده است. به همین جهت شایسته دیدیم که بررسی مرتن را در اینجا به طور خلاصه بیاوریم زیرا هنوز هم سند عمده ای در پرونده فونکسیونالیسم به شمار می رود و نقل آن توسط طرفداران و مخالفان فونکسیونالیسم شاهد بر این مدعا است.

فونکسیونالیسم ساختی سومین نوع فونکسیونالیسم که آن را فونکسیونالیسم ساختی نامیده‌اند از دیگر انواع بدین صورت متمایز می‌شود که این نوع فونکسیونالیسم به تحلیل عناصر فرهنگی و اجتماعی وابسته نیست بلکه نقطه آغاز تحلیل در اینجا جامعه است که به شیوه‌ای انتزاعی و جامع در نظر گرفته می‌شود. در اینجا این پرسش پیش می‌آید که کارکردهای اساسی که سبب حفظ بنیان و تحول جامعه می‌شود کدام است؟ این جستجو چیزی است که بدان بایسته‌های فونکسیون (prérequis fonctionnels) یا الزامات فونکسیون (impératifs fonctionnels) گفته می‌شود. در اینجا دو نمونه از این نوع تحلیل کارکردی ارائه می‌شود. پنج جامعه‌شناس امریکایی^۱ در یک مقاله مشترک فهرستی از نه الزام فونکسیون ارائه می‌نمایند. برای آنکه هر جامعه‌ای وجود داشته باشد و بماند باید موارد زیر در مورد آن صدق کند:

۱. کیفیات مناسب به منظور داشتن روابط ضروری با محیط فیزیکی و اجتماعی و به منظور باز تولید اعضا؛

۲. تفکیک و مشخص کردن نقشها؛

۳. شیوه‌های ارتباط؛

۴. تمایل شناختی مشترک؛

۵. مجموعه مشترک و متمایز اهداف؛

۶. تنظیم و تعدیل وسائل؛

۷. تنظیم و تعدیل بیان عاطفی؛

۸. اجتماعی کردن اعضا؛

۹. کنترل مؤثر صور رفتار کجرو.

ماریون لوی در تحقیق و مطالعه جدید خود عاملی دیگری بر نه عامل ذکر شده افزوده است و آن نهادی گردانیدن رضایتبخش^۲ است.

تالکوت پارسنز به نوبه خود در یک سطح عمومی تر قرار می‌گیرد. از نظر او هر جامعه یا انتزاعی تر بگوییم هر نظام اجتماعی باید به چهار الزام فونکسیون پاسخ دهد که عبارتند از:

1. D. F. Aberle, A. K. Cohen, A. K. Davis, M. J. Levy et F. X. Sutton, "The Functional Prerequisites of a Society," *Ethics*, IX (janvier 1950), p. 100-111.

2. Marion J. Levy, *The Structure of Society*, Princeton University Press, 1952.

- تعقیب اهداف؛

- ثبات هنجاری یا پنهانی؛

- تطابق با محیط فیزیکی و اجتماعی؛

- انسجام اعضا در نظام اجتماعی.

ما در فصل بعد (فصل چهارم) به تفصیل این چهار الزام فونکسیون پارسنز را بیان خواهیم کرد و جایگاه آن را در نظریه عمومی او نشان خواهیم داد. نتیجه گیری به منظور کمک به فهم فونکسیون و فونکسیونالیسم در جامعه شناسی، بی فایده ندانستیم که نخست تمایزی بین تحلیل فونکسیون (تابعی) که در تحقیقات به کار گرفته می شود و فونکسیونالیسم به معنای خاص کلمه به عمل آوریم و سپس تمایز بین سه نوع فونکسیونالیسم را بیان و بررسی کنیم. اگر جامعه شناسان به این تمایزات توجه می کردند، از بسیاری از مباحثات در این امور می توانستند اجتناب نمایند، یا حداقل این مباحثات مفیدتر می شد. به هر حال بهتر است دانشجوی جامعه شناسی این تمایزات را در ذهن خود حفظ کند. این تمایزات به او کمک خواهند کرد تا شایستگی مطالعات نظری یا تجربی را که فونکسیونالیسم ادعا می نماید بهتر ارزیابی کند و به تفسیرهای مبهم و پیچیده که از تحلیل فونکسیون (تابعی) و فونکسیونالیستی (کارکردی) ارائه شده است صراحت بخشد.

اما از مباحث متعددی که تحلیل فونکسیون و فونکسیونالیستی برانگیخته است - بحثهای مفصلی که جای آنها اینجا نیست - یک نتیجه مهم می توان گرفت. فونکسیونالیسم و تحلیل فونکسیون سهم زیادی در تأکید بر مطالعه جامعه به عنوان یک کلیت دارند و بر این باورند که هر پدیده را باید در ارتباط با این کلیت به عنوان زمینه طبیعی آن مورد بررسی قرار داد. فونکسیونالیسم بخصوص توجه را به بازشناسی روابط متقابلی که بین عناصر فرهنگی و جامعه وجود دارد معطوف می کند و در ضمن بر روابط بین هر عنصر و مجموعه اجتماعی - فرهنگی تأکید می نماید. از مالینوسکی و دورکیم تا پارسنز و دیگران، همان تأکید کلیت گرا دیده می شود که جامعه شناسی را هم در تحقیقات تجربی و هم در رشد و توسعه نظری آن مشخص می نماید.

به علاوه جای تعجب نیست که چرا فونکسیونالیسم بسط مدل نظاممند را در جامعه شناسی میسر ساخته است، زیرا همان طور که آلوین گولدنر متذکر می شود «اساس فکری تحلیل فونکسیون در جامعه شناسی، مفهوم «نظام» است. اگر تحلیل مدلهای ادراک

شده به عنوان اجزای نظامهای وسیعتر رفتار و باورها در نظر گرفته نشود، فونکسیونالیسم بی معنی خواهد بود. در نهایت می توان گفت که ادراک فونکسیونالیسم جامعه شناختی مستلزم دریافت و شناخت امکاناتی است که از مفهوم نظام نشأت می گیرد^۱.

تحلیل فونکسیون بی معنای ریاضی آن و فونکسیونالیسمهای مختلف که قبلاً برشمردیم نمی توانند به عنوان نقطه شروع اصل موضوع نظام اجتماعی را آنچنان که گولدنر بروشنی متذکر شده است در نظر نگیرند. زیرا تحلیل فونکسیون بی معنای فونکسیونالیسم خواه صریح و روشن و خواه به طور ضمنی بر این فرض استوارند که جامعه یا پدیده های اجتماعی مورد مطالعه، اجزای یک نظام را ارائه می کنند و بر این مبناست که هدف جامعیت دهنده تحلیل فونکسیون بی معنای فونکسیونالیسم قرار می گیرد. به عبارت دیگر نیت مطالعه هر پدیده اجتماعی با توجه به زمینه هر چه جامعتر آن و در ارتباط با این زمینه معنی دار است. این نیت جامعیت دهنده در مفهوم ساخت و در ساخت گرایی که اکنون به بررسی آن می پردازیم نیز مستتر است.

۳. ساخت و ساخت گرایی

موج کنونی ساخت گرایی مفهوم ساخت در جامعه شناسی و همچنین در مجموعه علوم انسانی و اجتماعی از سی سال پیش تا کنون شاهد موج جدیدی بوده است. این مفهوم در معانی بسیار متفاوت به کار گرفته شده است و به همین جهت بحثهای پر شوری را برانگیخته که درک تمامی درجات کم و بیش دقیق آن بسیار دشوار است؛ از جمله مردم شناس امریکایی کروبر این چنین نتیجه می گیرد که: «مفهوم ساخت احتمالاً چیزی جز یک امتیاز مد روز نیست. اصطلاحی به ناگهان بعد از مدت ۱۵ سال جاذبه می یابد مثل کلمه «آئرو دینامیک» که به اشتباه در همه موارد به کار می رود و تنها به این دلیل که به گوش خوش آیند است. هر چیزی به شرط آنکه بی شکل نباشد دارای ساخت است. بدین سان به نظر می رسد که واژه «ساخت» به آنچه ما در ذهن داریم چیز قابل توجهی نمی افزاید مگر یک بینش دلپذیر»^۲.

1. Alvin W. Gouldner, "Reciprocity and Autonomy in Functional Theory", dans *Symposium on Sociological Theory*, sous la direction de Llewellyn Gross, New York, Harper and Row, 1959, p. 241.

2. Cité par Claude Lévi-Strauss, *Anthropologie structurale*, Paris, Plon, 1958, p. 304.

در برابر این ایستار بدبینانه و سهل و ساده گیر، روزه باستید چنین پاسخ می دهد که «اگر می بینیم این اصطلاح بی وقفه حوزه های جدید تحقیق را دربر می گیرد، از آن روی است که با یک نیاز مطابقت می کند و نشانه آن است که مفهومی مفید است، گرچه ابهامی در آن وجود دارد، می تواند رشته هایی را که از این مفهوم استفاده می کنند غنا بخشد»^۱.

در اینجا بررسی همه جانبه این امر دشوار است، اما سعی خواهیم کرد شرحی اجمالی از آن ارائه دهیم و امیدواریم این عمل ما نیز تا آنجا که ممکن است «دارای ساخت» باشد، و ناگزیر بر وجوهی تأکید می ورزیم که مورد توجه جامعه شناسی است. دو منبع اصلی حتی اگر هدف سهل و ساده کردن مسأله باشد، می توان گفت که مفهوم ساخت اجتماعی از دو منبع اساسی نشأت می گیرد: اولی که قدیمی تر است، مدل ارگانیک است و دومی که جدیدتر است زبان شناسی و دقیقتر بگوییم واج شناسی است. خواهیم دید که این دو منبع در نهایت با دو مفهوم ساخت که کاملاً از یکدیگر متفاوتند مطابقت می نماید.

منبع ارگانستی

ارگانسیسم اسپنسر پیش از این بارها از مدل ارگانیک در جامعه شناسی سخن گفته ایم و نیز متذکر شدیم که بدون شک اسپنسر بیشترین استفاده را از این مدل کرده است. اسپنسر در «اصول جامعه شناسی» که نخستین جلد آن در ۱۸۷۶ به چاپ رسید، مقایسه ای بین سازمان و تحول ارگانسیمهای زنده و ارگانسیمهای جوامع ارائه داد تا نتیجه بگیرد که «می توان» جامعه را به عنوان یک ارگانسیم^۱ در نظر گرفت و آن را

1. *Sens et Usages du terme structure dans les sciences humaines et sociales*, publié sous la direction de Roger Bastide, La Haye, Mouton et Co., Introduction, p. 14.

2. Herbert Spencer, *The Principles of Sociology*, 3 volumes publiés chez D. Appleton and Company, 3^e édition, 1925, volume 1, p. 462. (Traduction française de E. Cazelles, Paris, Librairie Germer Baillière et Cie 1878.)

در این جلد از کتاب از صفحه ۴۴۷ - ۵۹۷ اسپنسر تر ارگاتیت خود را بسط و توسعه داده است. در این مورد بخصوص به مقاله گوریچ مراجعه شود:

"Une source oubliée des concepts de "structure sociale", "fonction sociale" et "institution", Herbert Spencer", *Cahiers internationaux de sociologie*, XXIII, 1957.

«ارگانیزم اجتماعی» نامید. مقایسه بین ارگانیزمهای زیستی و اجتماعی به او امکان داد تا شباهتهایی را بین این دو برقرار سازد. او بر این نکته تأکید کرد که تحول در آنها با تنوع و تخصص متزاید ارگانها (اعضا) و یا اجزا و در نتیجه با تکثر «ساختهای اجتماعی» و کارکردهای اجتماعی، همانند ساختها و کارکردهای زیستی، صورت می‌گیرد. به علاوه متذکر شد که هر دو نوع ارگانیزم دارای سه زیر نظام (عضو) است: نظام تغذیه، توزیع و تنظیم که تحول در هر دو مورد با وابستگی متقابل متزاید اجزای تشکیل دهنده و سازمان بسیار منسجم و مشخص هر نظام و روابط مشترکشان صورت می‌گیرد.

اما در ضمن تفاوت‌هایی نیز بین دو ارگانیزم وجود دارد که اسپنسر به دقت آنها را مشخص می‌کند. او متذکر می‌شود که «ارگان سیاسی در ارگانیزم زنده معادلی ندارد و همین امر به او کمک می‌کند تا مخالفت خستگی ناپذیرش با دولت و هر مؤسسه دولتی تقویت شود و فلسفه لیبرال افراطی خود را تأیید نماید. اسپنسر بحث خود را بدین گونه توجیه می‌کند که هرگونه تمثیل بین ارگانیزم زنده و ارگانیزم اجتماعی جز داریستی برای کمک به بنا کردن یک مجموعه منسجم از استنتاجات جامعه شناختی نیست و اگر این داریست را برداریم استنتاجات می‌توانند خود را حفظ کنند»^۱.

در واقع باید دانست که اسپنسر با تمثیل ارگانیزمی خود و مدل ارگانیزم زنده واقعیت اجتماعی را چون مجموعه اجزا دارای وابستگی متقابل و یک کلیت به هم پیوسته در نظر می‌گیرد.

مفهوم اسپنسری ساخت اجتماعی اما مراد اسپنسر از «ساخت اجتماعی» چیست؟ همان طور که اتین ولف زیست‌شناس می‌گوید: «ممکن است به ذهن گروهی از زیست‌شناسها خطور کند که گردهمایی‌هایی درباره «ساختها» در زیست‌شناسی ترتیب دهند. اما هیچ وقت فکر نمی‌کنند که جلسه‌ای پیرامون مفهوم کلمه «ساخت» ترتیب دهند، چون معنای ساخت کاملاً روشن و غیر قابل بحث است، و در رشته ما همان معنای لغوی خود را که بسیار ساده است، دارد. فرهنگ لاروس در مورد کلمه ساخت چنین توضیح می‌دهد: ساخت، شیوه‌ای که یک بنا ساخته شده است و یا شیوه‌ای که بین اجزا یک کل برقرار است، همچون ساخت پیکر یا بدن ... بنابراین ساخت مفهوم ساده‌ای دارد، تنها به یک چیز معین مربوط می‌شود و امور قابل فهم را دربرمی‌گیرد.

1. *Ibid*, p. 592-593.

مفهوم ساخت با اندک تفاوتی با مفهوم سازمان مطابقت می‌کند»^۱. اسپنسر نیز مسأله‌ای در مورد معنای کلمه «ساخت» مطرح نکرده است، همانند کلمه «فونکسیون» و بیولوژیست‌های نیک بخت. از نظر او نیز معنای کلمه روشن است و بالاخره برای او نیز ساخت یک داده معینی است و عملاً با سازمان مطابقت می‌کند. هرگونه نظم و ترتیب سلولها، ارگانها، و اجزا برای او یک ساخت به شمار می‌رود و در این معنای ابتدایی است که او این اصطلاح را به کار می‌برد.

رادکلیف براون اسپنسر تأثیر بسیار زیاد و پایداری بر مردم‌شناسی اجتماعی انگلیس گذاشته است. آ. ر. رادکلیف براون بخصوص همانند اسپنسر تمثیل ارگانستی و مفاهیم ساخت و فونکسیون اجتماعی را به کار می‌برد ولی سعی می‌کند به این اصطلاحات معنایی دقیقتر از اسپنسر بدهد. از نظر رادکلیف براون «ساخت یعنی ترتیب اشخاصی که بین خود روابط کنترل نهادی شده یا معینی دارند همانند روابط سلطان و رعیت، یا شوهر و زن». سپس او بین ساخت اجتماعی و سازمان اجتماعی تمایز قائل می‌شود. او سازمان اجتماعی را نظم و ترتیب فعالیتها می‌داند ... «ساخت یک سپاه مدرن قبل از هر چیز شاخص ترتیب گروهها مثل دسته، تیپ، و هیأت‌های نظامی و در درجه دوم شاخص نظم مبتنی بر سلسله مراتب مثل ژنرالها، سرهنگها، سرگردها، سرجوخه‌ها و غیره است. سازمان ارتش در ترتیب فعالیتها پر سنل چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ وجود دارد. می‌توان گفت که هر شخص درون یک سازمان دارای یک نقش است. پس می‌توان گفت در یک نظام ساختی توجه به نظام موقعیتهای اجتماعی معطوف می‌شود در حالی که در یک سازمان، نظام نقشها مورد مطالعه قرار می‌گیرد»^۱.

باید به خاطر داشت که تمایز و تفکیکهای رادکلیف براون همواره روشن نیست، به علاوه به نظر می‌رسد گاهی اوقات رادکلیف براون تناقض گویی می‌کند. از یک سو تأکید می‌کند که ساخت خود ارگانسیم ملموس و محسوس نیست، خواه ارگانسیم زیستی و خواه اجتماعی، و آن را مجموعه روابط (set of relations) بین اجزای تشکیل دهنده می‌داند. بنابراین ساخت اجتماعی از این دیدگاه، مجموعه روابط بین اشخاص یا

1. Étienne Wolff, "Le sens et l'emploi du mot "structure" en biologie" dans le volume publié sous la direction de Roger Bastide et déjà cité, p. 23.

2. A. R. Radcliffe-Brown, *Structure and Function in Primitive Society*, Londres, Cohen and West Ltd., 1952, p. 11.

بازیگران است، زمانی که این روابط بر طبق مدل‌های نهادی شده‌ای که به عنوان هنجارها در رفتار اشخاص به کار گرفته می‌شوند تعریف شوند. از سوی دیگر رادکلیف براون گاهی بین ساختی که به طور محسوس در واقعیت وجود دارد و مستقیماً قابل مشاهده است و دائم در تغییر و تبدیل است چه در جامعه و چه در ارگانیزم و گاهی از «صورت ساختی» که مشاهده کننده توصیف می‌کند و به طور ضمنی در ساخت محسوس وجود دارد و ثابت تر و با دوام تر است، تفکیک و تمایز قائل می‌شود.

این تناقض‌گوییهای رادکلیف براون انتقادهای متعددی را برانگیخته است که کم و بیش درست و پذیرفتنی است. در واقع به نظر می‌رسد این تناقض‌گوییها یا این شک و تردیدها از ادراکی ناشی می‌شود که رادکلیف براون از این تمایزهای دوگانه داشته و در عین حال نمی‌توانسته آن را به روشنی بیان کند. نخست تمایز بین جوهری از واقعیت است که می‌توانند مورد تحلیل ساختی قرار گیرند، یعنی وجوه ثابت، مداوم و نهادی شده و جوهری که گوروپچ آنها را «بدون ساخت» یا «غیر ساختی» نامیده است و خود انگیختگی و خلاقیت بی‌وقفه تغییرات یا بی‌ساختی را به همراه می‌آورد. دوم تمایزی بسیار مهمتر است - که ما بعداً نزد لوی اشتراوس آن را می‌یابیم - بین ساخت تجربه شده به وسیله اعضای یک جامعه به شیوه‌ای کم و بیش آگاه و ساخت نظری یا مدل ساخته شده توسط محقق به منظور فهم و واقعیت و تبیین آن.

جانشینان رادکلیف براون جانشینان رادکلیف براون به جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی انگلیس چیز تازه‌ای به مفهوم ساخت نیفزوده‌اند. بدین سان از نظر اس. اف. نیدل «هرگاه از یک جمعیت مشخص و رفتارش، مدل (pattern) یا شبکه (network) یا «نظام» روابطی که بازیگران اجتماعی - که نقشهایی را در برابر یکدیگر ایفا می‌کنند - بین خود دارند مورد انتزاع و تجرید قرار دهیم به ساخت یک جامعه دست خواهیم یافت.»^۱ تی. بی. باتومور در تأیید موریس گنبرگ در رساله جامعه‌شناسی بسیار معتبر خود می‌افزاید: «به نظر من در بین تعاریف ساخت اجتماعی، مفیدترین همانی است که ساخت اجتماعی را چون مجتمع نهادهای اساسی و گروههای مهم در جامعه‌شناسی در نظر می‌گیرد»^۲. چنین تعریفی از ساخت اجتماعی متأسفانه نه روشنگر و نه مفید است.

1. S. F. Nadel, *The Theory of Social Structure*, Glencoe, Ill, Free Press, 1957, p. 12.

2. T. B. Bottomore, *Sociology: A Guide to Problems and Literature*, Londres, Allen and Unwin Ltd., 1962, p. 111.

برعکس، تأثیر رادکلیف براون مردم‌شناسی انگلیس را به تحقیقات تجربی ارزشمندی متعهد ساخته است، بخصوص به برکت نگرش «ساخت‌گرا» که این تحقیقات از آن الهام گرفته‌اند. مردم‌شناسان انگلیس بخصوص سهم زیادی در مطالعه تجربی ساختهای خویشاوندی، ساختهای سیاسی و حقوقی مردم افریقا داشته‌اند.

منبع زبان شناختی

فردینان دوسوسور دومین منبع الهام ساخت‌گرایی، زبان‌شناسی است. زبان‌شناس فرانسوی فردینان دوسوسور را می‌توان در رأس این منبع قرار داد. او نخستین کسی است که در «درسهای زبان‌شناسی عمومی» - که شاگردانش پس از مرگ او در سال ۱۹۱۶ منتشر کردند - بر این امر تأکید می‌کند که زبان خصلت یک نظام را دارد و باید به عنوان یک نظام مورد بررسی قرار گیرد. او می‌گوید: «زبان یک نظام است و جز نظم ویژه خود چیزی نمی‌شناسد».^۱ و در جای دیگر می‌گوید: «زبان نظامی است که تمام اجزایش می‌توانند و باید در همبستگی همزمانی‌شان مورد ملاحظه قرار گیرند».^۲ «اشتباه است اگر یک واژه را صرفاً به عنوان مجموع چند صوت با مفهومی خاص در نظر بگیریم. چنین تعریفی یعنی جدا کردن یک واحد از نظامی که بدان تعلق دارد و این تصور که می‌توان با کلمات شروع کرد و از مجموع آن، نظام را ساخت. در حالی که باید از کل منسجم آغاز کرد تا بتوان از طریق تحلیل، عناصری را که دربر دارد، مشخص نمود».^۳ همان‌طور که رومن یا کوبسون زبان‌شناس در ۱۹۲۷ متذکر شده است: «عقیده فردینان دوسوسور که زبان را به عنوان نظام ارزشهای نسبی در نظر می‌گیرد گرچه به طور کلی در زبان‌شناسی معاصر پذیرفته شده است، چندان مدلل به نظر نمی‌رسد، چون نمی‌توان تمامی نتایج را از آن به دست آورد».^۴

مکتب پراگ «(زبان‌شناسی ساختی)» عمدتاً توسط رومن یا کوبسون، تروبتسکوی و همکارانشان یعنی در مکتب پراگ رشد نموده است. امروزه دانش زبان‌شناسی از آن رو که زبان را به عنوان یک کلیت نظاممند تحلیل می‌کند، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای

1. Ferdinand de Saussure, *Cours de linguistique générale*, 5^e édition, Paris, Payot, p. 43.

2. *Ibid.*, p. 124.

3. *Ibid.*, p. 157.

4. Roman Jakobson, "Proposition au premier congrès international de linguistes", reproduit dans *Selected Writings*, La Haye, Mouton et Co., 1962, volume 1, p. 4.

کرده، تا آنجا که عنوان پیشرفته‌ترین علوم اجتماعی را کسب نموده و الهام بخش دیگر علوم انسانی شده است.

چنین توفیقی مرهون آواشناسی یعنی مطالعه واجها یعنی وجه صوتی زبان است. پیشتر، در سال ۱۹۳۳، تروبتسکوی اظهار کرده بود که: «آواشناسی کنونی خود را به بیان این امر که واجها همواره متعلق به یک نظام هستند محدود نمی‌کند بلکه نظامهای آوایی محسوس را نشان می‌دهد و ساخت آنها را آشکار می‌سازد»^۱. اخیراً به برکت همین روشها، پیشرفت مشابهی در حوزه معناشناسی تحقق یافته است، بدین گونه که زبان به عنوان یک نظام نمادین مستقل از افراد سخنگو مورد شناخت و مطالعه قرار می‌گیرد. از زبان‌شناسی تا ساخت‌گرایی: لوی اشتراوس بدون شک این مردم‌شناس فرانسوی کلود لوی اشتراوس است که بیش از همه در جستجوی الهام گرفتن از رهیافت نظاممند در زبان‌شناسی و انتقال آن به تحلیل واقعیت اجتماعی است. در واقع او نماینده اصیل آن چیزی است که «انسان‌شناسی ساختی» می‌نامد که در ضمن عنوان یکی از آثار اوست^۲.

از نظر او انتقال رهیافت نظاممند از زبان‌شناسی به دیگر علوم انسانی از دو جهت قابل توجه است. نخست دستگاه صوتی انسان به او امکان می‌دهد که تعداد زیادی از اصوات را تلفظ کند. اما هیچ زبانی تمامی اصوات ممکن را به کار نمی‌برد، هر زبانی بعضی از اصوات را انتخاب می‌کند و دیگر اصوات را کنار می‌گذارد. هر زبانی بین اصوات، بعضی از روابط را انتخاب می‌کند و بعضی را کنار می‌نهد و این امر در مورد جامعه و فرهنگ نیز صادق است. دستگاه زیستی و روانی ذخیره‌ای بسیار غنی از امکانات متنوع دارد و طیف وسیعی از ایستارهای متنوع را می‌گشاید؛ بعضی از این امکانات به طور عام شناخته شده هستند، اما در ضمن هر مجموعه اجتماعی - فرهنگی تعداد معینی را انتخاب می‌کند و دیگران را کنار می‌گذارد تا یک ترتیب خاص و منسجم را فراهم آورد؛ پس کار جامعه‌شناس و مردم‌شناس آن است که ساخت عناصر حفظ شده از بین همه امکانات را درک و تبیین کند، همانند زبان‌شناس که می‌کوشد نظام اصوات و علائم ترکیب‌کننده یک زبان را دریابد.

1. N. Trubetzkoi, "La phonologie actuelle", *Psychologie du langage*, Paris, 1933. Cité par Lévi-Strauss, "L'analyse structurale en linguistique et en anthropologie" *Word*, I, 1945, p. 35.

2. C. Lévi-Strauss, *L'Anthropologie structurale*, Paris, Plon, 1958.

دوم آنکه، زندگی اجتماعی اساساً بر پایه یک دستگاه وسیع نمادین قرار گرفته است و زبان چیزی جز یکی از نظامهای نمادین که او به کار می برد نیست. تمامی وسایل دیگر ارائه و مبادله نمادین در زندگی اجتماعی می توانند تحت همان روش تحلیل زبان قرار گیرند.^۱ مثلاً خود لوی اشتراوس این انتقال روش را در مطالعه خویشاوندی به کار برده است. او با الهام از «مقاله هدیه و بخشش» مارس موس، آن را به عنوان یک نظام نمادین مبادله یا نقل و انتقال زبان تفسیر کرده است که این نظام به مجموعه وسیعی از روابط وصلت منتهی شده است که پایه اصلی سازمان جوامع غیرصنعتی را تشکیل می دهد. این نظام، ساختی مشابه ساخت یک زبان را ارائه می کند و برای بیان ریاضی همه قواعد ازدواج و در نتیجه همه انواع خویشاوندی آمادگی دارد.^۲

مفهوم ساخت اجتماعی از دیدگاه لوی اشتراوس مع ذلک، معنایی که اشتراوس خواسته است به مفهوم ساخت بدهد و سبب اصالت تفکر اوست، بحثهای زیادی را برانگیخته است. از نظر لوی اشتراوس ساخت واقعیت اجتماعی یک داده محسوس و ملموس نیست که مستقیماً قابل مشاهده باشد، بلکه به قول او ساخت «پنهان» است یعنی در واقعیت پنهان شده است و نیازمند کشف و بازشناسی است. اما همان طور که او تأکید می ورزد در اینجا تضاد از نوع تضاد بین ملموس و انتزاعی نیست و «برعکس صورت گرایی و ساخت گرایی از ذکر تضاد ملموس و انتزاعی و ارزش قائل شدن برای آن سر باز می زند. صورت در مقابل ماده ای که با آن بیگانه است تعریف می شود، در حالی که ساخت دارای محتوای مشخصی نیست بلکه خود محتوا را تشکیل می دهد که در یک سازمان منطقی به عنوان یکی از ویژگیهای حقیقت در نظر گرفته می شود»^۳. لوی اشتراوس با مفهوم ساخت اجتماعی که اسپنسر و رادکلیف براون در نظر داشتند بشدت مخالفت می کند و آن را زیاده از حد واقعی و ملموس می یابد. از نظر او ساخت اجتماعی ترتیب روابط اجتماعی یا مجموعه گروهها نیست، بلکه داده های مستقیماً قابل مشاهده اند که می توانند توسط کسانی که در آن مشارکت دارند و

۱. بخصوص نگاه کنید به مقاله لوی اشتراوس که قبلاً ذکر شد:

"L'analyse structurale en linguistique et en anthropologie," dans la revue *Word*, p. 33-53.

2. C. Lévi-Strauss, *Les Structures élémentaires de la parenté*, Paris, Presses universitaires de France, 1949.

3. C. Lévi Strauss, "La Structure et la forme", *Cahiers de l'Institut de science économique appliquée*, Série M, n° 7, mars 1960, p. 3.

در آن زندگی می‌کنند بیان شوند. ساخت بنا به تعریف لوی اشتراوس به طور اخص یک مدل نظری است که محقق آن را می‌سازد تا در نهایت قابل تقلیل به یک فرمول ریاضی باشد. کارکرد ساخت آنچنان که اسپنسر و رادکلیف براون معتقد بودند تشریح و توصیف نیست. کارکرد آن، قابل فهم کردن امور مشاهده شده در سطحی از شناخت است، سوای آنچه که خود مشارکت کننده در اختیار دارد، یعنی سطح قابلیت فهم نظری که از سطح شناخت در شعور مشترک متفاوت است.

بنابراین جدایی بین واقعیت و ساخت، سوای تضاد ملموس و انتزاعی است. لوی اشتراوس با الهام گرفتن از تروبتسکوی که می‌گفت «آواشناسی از مطالعه واجهای زبان شناختی آگاه به زیربنای ناخودآگاهشان می‌رسد»، معتقد است که نظامهای آواشناسی به وسیله ذهن در محدوده تفکر غیرآگاهانه شکل می‌گیرد». این حکم در مورد ساختهای اجتماعی نیز صادق است، ساختی که مشاهده کننده بیان می‌کند، در واقعیت حاضر و پنهان است اما به شیوه منظمی خود را در پشت حوادث تجربه شده آگاه پنهان می‌کند. آنها که با این حوادث زندگی می‌کنند (خواه یک زبان که بدان سخن می‌گویند یا صورتی از خویشاوندی که بدان تعلق دارند) از ساخت ضمنی آن بی‌خبرند. تحلیل ساختی باید بتواند ساخت ناآگاه را کشف و از واقعیت ملموس جدا کند و آن را به صورت قاعده عمومی یک «قانون» علمی یا مدل تبیینی واقعیت بیان کند. بنابراین ساخت‌گرایی همان طور که لوی اشتراوس بیان کرده است «کوششی برای تبدیل جنبه‌های دلخواه به صورت یک نظم به منظور کشف ضرورتی است که با رؤیای دست نیافتنی آزادی هماهنگ است. این نکته دلمشغولی سایر محققان بویژه پارتو نیز بوده است. هدف این دلمشغولی تدوین مدل‌های نظری در علوم اجتماعی است که امکان می‌دهد واقعیت اجتماعی تجربه شده توسط اعضای یک جمع را بفهمد و تفسیر کند و بار دیگر توسط محقق به طور ذهنی بازسازی شود.

لوی اشتراوس و پارتو بی‌گمان ساختی که لوی اشتراوس از آن سخن می‌گوید با آنچه پارتو نظام نامیده است مطابقت می‌کند. لوی اشتراوس از زبان‌شناسی ساختی الهام گرفته و پارتو از اقتصاد ناب، و هر دو به محققان علوم انسانی تدوین مدل‌های کاملاً نظری را پیشنهاد می‌کنند. البته نباید دو واژه ساخت و نظام ما را به اشتباه بیندازد، این دو

محقق بینش واحدی در مورد هدف کار علمی دارند یعنی گذر از مشاهده نامنظم و نامرتب و دلخواه و رسیدن به تبیین به وسیله یک مدل منطقی، مشخص و قابل فهم. بنابراین می توان گفت لوی اشتراوس با تدوین قواعدی که بیانگر ساخت خویشاوندی است، نظام اجتماعی را در می یابد و این امر خواسته و مطلوب پارتو نیز بوده است.

لوی اشتراوس و رادکلیف براون بین رادکلیف براون و لوی اشتراوس تضاد عمیقتر و کمتر قابل کاهش است. اما این تضاد برای ما بسیار آموزنده است. در واقع می توان این دو محقق را به مثابه نمایندگان دو نگرش متفاوت از مفهوم ساخت که بیش از همه رواج دارند، در نظر گرفت. این دو مفهوم از ساخت به نوبه خود با دو نوع مدل تحلیل علمی مطابقت می کند.

ساخت به عنوان مدل مفهومی ساخت اجتماعی متعلق به رادکلیف براون با آنچه ما یک مدل مفهومی می نامیم مطابقت می کند و کارکرد آن از نوع توصیف است. گفتن اینکه یک دانشگاه دارای ساخت است یعنی در نظر گرفتن آن به عنوان مجموعه موقعیتها، نقشها، گروههای قشر بندی شده وابسته به یکدیگر که براساس روابط کارکردی در تعادلی قرار دارند که پیوسته بازسازی می شود. بعضی از بخشهای ساخت می تواند توسط خود مشارکت کنندگان برحسب جایی که اشغال می کنند و چشم اندازی که می توانند بر کل مجموعه داشته باشند، توصیف شود. همچون توصیفی که رئیس دانشگاه، رئیس دانشکده، استاد و الامقام یا استادی جوان، یک دانشجو، یک تکنیسین آزمایشگاه، یک ماشین نویس، یک مسئول خدمات، یک فرد خیر، یک دانشجوی قدیمی و یا ولی او ارائه می دهد. هر یک از این افراد در ساخت دانشگاه با بخش کم و بیش مهمی از زندگی خود مشارکت دارند و بدین سان چشم انداز خاصی از این ساخت دارند. جامعه شناس نیز به نوبه خود از دیدگاههای متفاوت الهام می گیرد و آنها را به یکدیگر مربوط و منسجم می کند و به هم می آمیزد و همچنین از مشاهدات شخصی خود از رفتارهای متفاوت مشارکت کنندگان، شبکه های ارتباطی، و دسته بندیهایی که پدیدار می شود الهام می گیرد و سعی می کند تصویری جامع و منسجم از این دانشگاه یا دانشگاه به طور کلی فراهم آورد. بنابراین تصویر دانشگاه از طریق مجموعه عناصر مشارکت کنندگان متفاوت به شیوه ای آگاهانه اما مقطعی و موضعی و با توجه به میزان و نوع مشارکت آنها در زندگی دانشگاه ساخته می شود. امکان دارد که تصویری که جامعه شناس از دانشگاه به دست می آورد شامل اجزای ساختی باشد که هیچ یک از

مشارکت کنندگان بدان آگاه نباشند و کشف آن برای آنها شگفت‌آمیز باشد و یا حتی طرد و نفی شود.

تصویری که جامعه‌شناس از مشاهده مستقیم خود از دانشگاه به دست آورده است یک مدل مفهومی است، به این دلیل که امکان می‌دهد واقعیت را به شیوه‌ای جامع و یکپارچه و دقیق و به نوعی از بیرون توصیف کرد، چون با تصویر بخشی و مقطعی هریک از مشاهده کنندگان مطابقت نمی‌کند. اما چون مستقیماً از واقعیت استخراج شده است با واقعیت تجربه شده مطابقت می‌کند و چون نوعی بازسازی محسوب می‌شود کاملاً با آن مطابقت نمی‌کند. به عبارت دیگر در اینجا به یک نوع تجرید درجه اول مواجهیم یعنی ساختی که مدل مفهومی بیان می‌دارد بلافاصله و مستقیماً در واقعیت تجربه شده قابل مشاهده است که از طریق آن به نحوی بازسازی شده است.

ساخت به عنوان مدل نظری برعکس، ساخت آنچنان که لوی اشتراوس مطرح می‌کند یک مدل نظری است که کارکرد آن از نوع تفسیر و تبیین است و نه از نوع نمایش و توصیف. می‌توان گفت که مدل مفهومی شیوه ادراک واقعیت است در حالی که مدل نظری شیوه فهم واقعیت است. اعضای یک جامعه می‌توانند شناخت کم و بیش بخشی و مقطعی از ساخت آن به عنوان مدل مفهومی داشته باشند، اما ممکن است ساخت به عنوان مدل نظری از دیدگاه آنها دور بماند؛ زیرا مستلزم مشی دیگری غیر از مشاهده مستقیم است و بر پایه بیان امور مشاهده شده در سطح دیگری یعنی دومین سطح انتزاع و تجرید قرار دارد.

مدل مکانیک و مدل آماری لوی اشتراوس خود دو نوع مدل را متمایز کرده است که شباهت به مدل‌های ما دارد: مدل «مکانیک» که با مدل مفهومی ما مطابقت می‌کند و مدل «آماری» که با مدل نظری ما مطابقت می‌کند. لوی اشتراوس برای هریک مثالی ارائه می‌کند. مردم‌شناس یا جامعه‌شناسی که انتخاب همسر در ازدواجها را در درون یک جامعه معین بررسی می‌کند، در نهایت موفق می‌شود مجموعه‌ای از «قواعد ازدواج» یک جامعه، شامل انتخاب ترجیحی، انتخابهای ممکن، و انتخابهای ممنوع را معین کند. این قواعد مدل توصیفی را شکل می‌دهند و مشخص می‌کنند که هنجارهایی که اعضای یک جامعه در انتخاب همسر از آن تبعیت می‌کنند کدامند. با وجود این می‌دانیم که در عمل هنجارها همیشه دقیقاً رعایت نمی‌شوند. ازدواجهایی صورت می‌گیرد که براساس قواعد نیستند. پس مدل توصیفی به ما امکان نمی‌دهد احتمال

از دواج‌هایی را که انتخاب همسر از قواعد انحراف می‌جوید پیش‌بینی کنیم و این همانی است که لوی اشتراوس مدل مکانیکی می‌نامد، مدلی که قواعد یا هنجارهای عمومی را تصریح می‌نماید، اما امکان نمی‌دهد تمامی رفتارهای فردی واقعی را پیش‌بینی کنیم. هرگاه، مردم‌شناس یا جامعه‌شناسی در یک دوره نسبتاً طولانی ازدواجها را ثبت کند و محاسبه‌ای آماری از تمامی انتخابهای واقعی همسر داشته باشد و این محاسبه را تحت یک بررسی ریاضی قرار دهد و عاقبت یک فرمول ساده شده‌ای را به دست آورد که فهم تمامی موارد مشاهده شده را میسر سازد، او خواهد توانست حاشیه احتمالی را که برحسب آن ازدواج‌های واقعی تابع قوانین هستند، محاسبه نماید. این مدل آماری دیگر در سطح توصیف قرار ندارد و مستلزم ارتقای آن به سطح دیگری در تفسیر است که امکان پیش‌بینی را بدهد.

با وجود این باید محتاط بود. اصطلاح و مثال لوی اشتراوس ممکن است ما را به اشتباه بیندازد. یک مدل صرفاً از آن جهت که آمار را به کار می‌برد نظری نیست زیرا همان طور که ژیل گرانژه متذکر می‌شود، مدل مکانیک نیز می‌تواند از آمار استفاده کند.^۱ آنچه باید از این توضیحات به خاطر داشت گذر از سطح توصیف به سطح تفسیر است یعنی گذری که تفاوت بین مدل مفهومی و مدل نظری را مشخص می‌کند.

هدف نظری دوگانه

دو مفهوم ساخت که برشمردیم و دو نوع مدلی که با آن مطابقت می‌کنند ما را به یک نتیجه مهم می‌کشاند. در واقع می‌توان گفت که این دو مدل دو هدف اصلی را بیان می‌کنند که همواره تمامی تحقیق نظری در جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی را تحت الشعاع قرار داده و می‌دهد. مدل مفهومی بخصوص به هدف جامعیت پاسخ می‌دهد در حالی که مدل نظری پاسخگوی هدف انتزاع منطقی تجربی است.

هدف جامعیت دهنده منظور ما از هدف جامعیت دهنده یعنی تلاش به منظور درک جامعه یا یک جامعه معین به عنوان مجموعه اجزایی که دارای وابستگی متقابل هستند و کلیتی را تشکیل می‌دهند که دارای پیوستگی درونی است و همچنین به منظور تحلیل هر پدیده در ارتباط با این کلیت یا در ارتباط با پدیده‌های دیگری در این کلیت

1. Gilles Granger, "Événements et Structures dans les Sciences de l'homme", *Cahiers de l'Institut de science économique appliquée*, Série M, n° 6, p. 177-178.

به وجود می آیند. ما قبلاً این هدف را در تحلیل فونکسیون و در انواع فونکسیونالیسم و در تحلیل ساختی بخصوص مدل مفهومی ملاحظه کردیم. به علاوه همین هدف جامعیت دهنده است که اکثر تعاریف نوین ساخت بیانگر آن هستند. مثلاً آندره لالاند در فرهنگ لغت فلسفه در مورد ساخت می گوید «ساخت زمانی به کار گرفته می شود که یک کل متشکل از عناصر به هم پیوسته باشد نه ترکیب ساده عناصر به نحوی که هر عنصر به سایر عناصر وابسته باشد»^۱. همین هدف در تعریفی که پیازه از ساخت بیان می دارد ملحوظ است: «ما می گوئیم ... که ساخت (به معنای اعم) وقتی وجود دارد که عناصر در یک کلیت جمع شده باشند و ویژگیهای معینی به کلیت بدهند و خاصه های هر عنصر کاملاً یا بخشی و مقطعی وابسته و ملهم از خصلتهای کل باشند»^۲. بالاخره می توان تعریفی نه از ساخت به طور اعم، بلکه این بار از ساخت اجتماعی ذکر کرد که گورویچ ارائه می کند: «هر ساخت اجتماعی تعادلی ناپایدار بین تعدد سلسله مراتب در بطن یک پدیده اجتماعی تام با خصلت جامعه شناختی کلان است که بی وقفه با تلاشی دائم به وجود می آید، که فقط بخش یا وجهی از آن را نشان می دهد»^۳.

وجه اشتراک تمامی این تعاریف ساخت و ساخت اجتماعی این است که همگی به جامعه شناس یادآوری می کنند که در حوزه پدیده هایی که آنها را به جهت مطالعه از یکدیگر جدا ساخته است، امور و حوادث از یکدیگر جدا نیستند. اگر جامعه شناس بکوشد روابطی را جستجو نماید که این حوادث را به یکدیگر و با کل مجموعه مرتبط سازد همگی برای او معنا و مفهوم پیدا می کنند. همچنین خصلتهایی که مربوط به آنهاست و کلیت روابط وابستگی متقابل یا همبستگی ای که آنها را دربر می گیرد مشخص می شود.

هدف انتزاع منطقی - تجربی اما در مورد هدف دوم که ما آن را انتزاع منطقی - تجربی نامیده ایم و لوی اشتراوس بویژه شارح آن است، به مفهوم ساخت معنای یک مدل نظری بسیار انتزاعی می بخشد که ورای آگاهیهای افراد بازیگر قرار

-
1. André Lalande, *Vocabulaire technique et critique de la philosophie*, Paris, Presses universitaires de France, 1960, p. 1031-1032.
 2. Jean Piaget, *Introduction à l'épistémologie génétique*, Paris, Presses universitaires de France, vol. II, p. 34.
 3. G. Gurvitch, "Le concept de structure sociale", *Cahiers internationaux de sociologie*, vol. XIX (juillet-décembre 1955), p. 43.

می‌گیرد و محقق همزمان آن را به وسیله مشاهده واقعیت و قیاس منطقی کشف می‌کند. می‌توان گفت که احتمالاً این لوی اشتراوس است که در علوم اجتماعی به شیوه بسیار دقیق نیازهای یک مشی دقیق علمی را بیان کرده است. او به حق به ما یادآوری می‌کند که نمی‌توان به بیان واقعیت آنچنان که به ما عرضه می‌شود، بسنده کرد. شناخت علمی باید بتواند پدیده‌ها را تبیین کند و تبیین باید آنچنان باشد که امکان پیش‌بینی بعضی از پدیده‌ها، تغییرات یا رفتارهایی را فراهم بکند که ممکن است در شرایط معینی مشاهده شود. در واقع استحکام یک نظریه علمی با اعتبار پیش‌بینی‌هایی که فراهم می‌کند، ارزیابی می‌شود و این دقیقاً چیزی است که لوی اشتراوس از تحلیل ساختی بدان سان که مد نظر اوست توقع دارد. او می‌گوید: «مدلها برای آنکه شایسته احراز نام مدل باشند باید چهار شرط را فراهم آورند:

- نخست، یک ساخت خصلت یک نظام را ارائه می‌کند. ساخت شامل عناصری است که اندک تغییری در یکی از آنها سبب ایجاد تغییر در عناصر دیگر می‌شود.
- دوم، هر مدل به یک گروه از دگرگونیها تعلق دارد که هر یک با یک مدل از همان دسته مطابقت می‌کند، به نحوی که مجموعه این دگرگونیها، یک گروه از مدلها را به وجود می‌آورد.
- سوم، خصلتهای اشاره شده در بالا امکان می‌دهند در صورت تغییر یکی از عناصر شیوه عکس‌العمل مدل را بتوان پیش‌بینی کرد.
- چهارم، مدل باید به شیوه‌ای ساخته شود که عملکرد آن بتواند تمامی امور مشاهده شده را قابل درک نماید»^۱.

بدین سان، لوی اشتراوس بدون ابهام از سویی هدف جامعیت دهنده تحلیل ساختی را بیان می‌دارد، بدین مضمون که هدف هر تحلیل ساختی همواره بیان یا تبیین وابستگی متقابل عناصر یک نظام است، و از سوی دیگر دو ضرورت مهم را اضافه می‌کند که مدل ساختی تمامی امور مشاهده شده را دریابد و همچنین امکان پیش‌بینی را فراهم کند. این دو ضرورت سبب می‌شود تحلیل ساختی توسط لوی اشتراوس در همان سطحی نباشد که توسط رادکلیف براون، پیازه و گورویچ به عمل آمده است. این تحلیل در سطحی بمراتب بسیار نظری و دقیقاً علمی قرار دارد.^۲

1. Claude Lévi-Strauss, *Anthropologie structurale*, p. 306.

۲. این فصل به پایان رسیده بود که ما از بررسی روشنگرانه‌ای که ریمون بودون منتشر کرده بود ←

با وجود این باید در عمل قبول کرد که یافتن مثالهای تحلیل ساختی که ضرورت‌های مطرح شده توسط لوی اشتراوس را برآورده سازد بسادگی ممکن نیست. وقتی سخن از تحلیل فونکسیونی - ساختی است (آن طور که در جامعه‌شناسی معمول است) اغلب از یک مدل مفهومی جامعیت دهنده استفاده می‌شود خواه با الهام از بینش فونکسیونالیستی و خواه به منظور اهداف یک تحلیل فونکسیونی. تحلیل ساختی از نوع پیشنهاد شده توسط لوی اشتراوس در جامعه‌شناسی هدفی است که باید دنبال شود و هنوز نمی‌توان آن را به عنوان یک واقعیت به دست آمده پذیرفت.

۴. تحلیل نظاممند و دیالکتیک اجتماعی

همه جامعه‌شناسان و مردم‌شناسانی که ما تفکراتشان را بررسی کردیم، دلمشغولی واحد و یا همان طور که گفتیم هدفی واحد داشتند و آن فراهم کردن یک دستگاه نظری دقیق و منسجم برای رشته علمی‌شان بود. بدین منظور همگی آنها پیشنهاد می‌کنند که واقعیت اجتماعی چون یک کل و چون یک مجموعه ارگانیک و منظم مورد مطالعه قرار گیرد و اصول و قوانینی برای آن کشف شود. این محققان خواه معتقد به مشی فونکسیونالیسم باشند و خواه معتقد به مشی ساخت‌گرایی، در نهایت همگی بر ضرورت یک تحلیل نظاممند واقعیت اجتماعی یعنی تحلیلی که از این اصل موضوع نشأت می‌گیرد که واقعیت اجتماعی ویژگی‌های اساسی یک نظام را نشان می‌دهد، متفق‌القول هستند. در نتیجه لازم است مدل‌های مفهومی و نظری لازم در تبیین پدیده‌های اجتماعی که نظام اجتماعی را تشکیل می‌دهند تدوین نمود.

انتقاد اساسی بر تحلیل نظاممند با وجود این، تحلیل نظاممند خواه تحلیل ساخت‌گرا و خواه تحلیل کارکرد گرا باشد، موضوع انتقاد مهمی است که توسط چندین محقق بیان شده است. به عقیده این محققان تحلیل نظاممند بیش از اندازه ایستاست و با خواسته‌ها و متقضیات زمان بیگانه است و تغییرات اجتماعی را در نظر نمی‌گیرد. تضادها و تعارض‌های درونی زندگی اجتماعی را مورد توجه قرار نمی‌دهد و خلاصه آنکه

→ آگاهی یافتیم:

A quoi sert la notion de "structure"? Essai sur la signification de la notion de structure dans les sciences humaines, Paris, Gallimard, 1968.

بودون به شیوه‌ای متفاوت از ما دو مفهوم متفاوت از ساخت را مشخص می‌کند.

دیالکتیک اجتماعی را نادیده می‌انگارد. درست است که تعداد زیادی از جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان از تحلیل نظاممند استفاده کرده‌اند و بنابراین در دام این انتقادات افتاده‌اند، ولی بسیاری از جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان در تحقیقاتشان صرفاً روابط وابستگی متقابل («هماهنگ»)، و تکمیل متقابل عناصر متفاوت جامعه را آشکار کرده‌اند. اما همان طور که شماری از محققان متذکر شده‌اند این موضوعات به تحلیل نظاممند مربوط نمی‌شود بلکه از آن برداشت یا استفاده بسیار محدودی می‌شود.

شایان اهمیت است که در اینجا دو نکته مهم را متذکر شویم. نخستین نکته به روابط بین تحلیل نظاممند و زمان مربوط می‌شود و دومین نکته به روابط تحلیل نظاممند و دیالکتیک اجتماعی.

تحلیل نظاممند و زمان آنچه مربوط به زمان می‌شود این نکته است که می‌توان یک نظام اجتماعی را در یک لحظه معین از زمان بررسی کرد. این همان چیزی است که در تحقیقات تجربی صورت می‌گیرد (مثلاً پاسخهایی را که افراد همزمان به پاره‌ای از سؤالات مربوط به ایستارهای کنونی خود داده‌اند می‌توان تفسیر کرد). اما در موارد متعدد، تحلیل نظاممند باید در دوره‌ای از زمان صورت گیرد که در خلال آن یک جامعه معین مورد مشاهده قرار می‌گیرد تا کارکردها، روابط کارکردی، مجموعه‌های ساختی و غیره را آشکار نمایند. مثلاً تمامی تحقیقات پیمایشی از نوع تک‌نگاری ضرورتاً چنین هستند. به علاوه، اتفاق می‌افتد که «زمان اجتماعی» یک وجه اساسی در تحلیل یک اجتماعی باشد یعنی زمان ادراک شده، اندازه‌گیری شده و ارج‌گذاری شده توسط اعضای این اجتماع که از نظر ترتیب تاریخی یا به طور کلی تاریخی متفاوت باشند. همچنین متذکر می‌شویم که تعداد زیادی از تحلیلهای نظاممند در مورد خود تغییرات صورت می‌گیرد. مثلاً اکثر مدل‌های ریاضی ساخته شده در جامعه‌شناسی خرد و در روان‌شناسی اجتماعی برآنند که تغییرات ایستار مشاهده شده بین دو یا چند لحظه متعدد در زمان را تبیین و پیش‌بینی نمایند.^۱ بنابراین تحلیل نظاممند فی‌نفسه «خارج از زمان» قرار نمی‌گیرد.

تحلیل نظاممند، تغییرات و تضادها تغییرات و تضادها نسبت به تحلیل

1. Voir en particulier, James S. Coleman, *Introduction to Mathematical Sociology*, Glencoe, Ill., The Free Press, 1964.

نظاممند اهمیت بیشتری دارند. آیا می‌توان تضادها و تعارضهای زندگی اجتماعی را در مدل‌های نظاممند ادغام نمود؟ به نظر ما هیچ دلیلی وجود ندارد که در این مورد شکی داشته باشیم. همان‌طور که ژان پویون به حق می‌گوید: «ساخت‌گرایی را با تأکیدی که بر کلیت دارد تعریف می‌کنند اما این کلیت مفروض و متمرکز بر خود نیست بلکه برعکس مجموعه‌هایی است که بسته بودنشان مسأله ساز است. به زبان ژان پل سارتر ساخت‌گرایی ماهیتاً کلیت دهنده است و آنچه را که سعی می‌کند کلیت بخشد لزوماً تناسبها و تقارنها نیست بلکه تضادها و عدم تعادلها نیز هست، نه به منظور حذف و محو کردن آنها بلکه برای فهم رابطه‌ای که آنها را حفظ و نگهداری می‌کند».

در همین راستای فکری، محققان بیشماری تلاش کرده‌اند که بر خصلت پویای تحلیل ساختی - فونکسیون‌ی تأکید کنند و نشان دهند که چگونه می‌توان مطالعه تغییرات را در یک مدل نظاممند جای داد. چند نمونه را می‌توان در این مورد ذکر کرد. فرانچسکا کانسیان با الهام از معرفت‌شناسی ارنست نیدل، چهار شیوه‌ای را که تغییرات می‌تواند در یک نظام فونکسیونل بررسی شود یادآور شده و دو نمونه را ارائه می‌کند: اولین نمونه، از مردم‌شناسی و مأخوذ از بررسی ای. آر. لیچ درباره تغییرات سیاسی در بیرمانی است؛ و دومین نمونه، جامعه‌شناختی و تحلیلی است که پارسنز و اسملسر از تفکیک و تمایز بین مالکیت و کنترل داراییها در اقتصاد امریکا ارائه داده‌اند^۱. پیروان دن برگ به نوبه خود همگرایی و تکمیل متقابل بین فونکسیونالیسم و دیالکتیک را نشان می‌دهند. دو روش به جای آنکه متضاد یکدیگر باشند موارد اشتراک بسیار دارند و هر یک بتنهایی محدودیتهایی دارند که با ترکیب نمودن آنها، فرا رفتن از محدودیتهای امکان‌پذیر می‌شود^۲. بالاخره هارولد فالدینگ با مشخص کردن اصول موضوع تحلیل فونکسیون‌ی، آمادگی برای تغییرات (readiness to change) را به عنوان یکی از الزامات تطابق با

1. Jean Pouillon, "Présentation: un essai de définition", *Les Temps modernes*, n° 242 (novembre 1966), p. 783.

این مقاله ژان پویون به عنوان مقدمه‌ای بر شماره مخصوصی است که به «مسأله ساخت‌گرایی» اختصاص داده شده است.

2. Francesca Cancian, "Functional Analysis of change", *American Sociological Review*, 25 (décembre 1960), p. 818. 827.

3. Pierre van den Berghe, "Dialectic and Functionalism: Toward a Theoretical Synthesis", *American Sociological Review*, 28 (octobre 1963), p. 695-705.

یک نظام و اساساً نظام اجتماعی می‌داند^۱.

هم زمانی و در زمانی هر دو مکتب ساخت‌گرایی و فونکسیونالیسم تأکید می‌ورزند که تحلیل نظاممند ضرورتاً باید تضادها، تعارضها و تغییرات اجتماعی را در مدل‌های مفهومی و نظری خود دخالت دهد. با وجود این، هنوز هم یک منبع ابهام و سردرگمی در این افکار و آرا وجود دارد. اغلب شنیده می‌شود که می‌گویند تحقیق جامعه‌شناختی به جای آنکه وقت و انرژی خود را صرف تدوین مدل‌های کارکردی - ساختی نماید باید اهمیت و اولویت را به مطالعه تغییرات بدهد، حتی اگر این مدل‌ها بتوانند تغییرات اجتماعی را تحلیل نمایند. چنین استدلالی به معنای عدم شناخت یک مشی علمی ابتدایی و تکرار مجدد اشتباه‌طور گرایان اجتماعی قرن نوزدهم است. مثال زیان‌شناختی در اینجا می‌تواند به ما کمک کند. ما خود را از این لحاظ مدیون فردینان دوسوسور می‌دانیم که کاشف چیزی در زبان شناختی است که آن را همزمانی (synchronie) و در زمانی (diachronie) می‌نامد. «او می‌نویسد، واضح است که تمامی علوم به نفعشان است که محورهای موضوعات مورد مطالعه خود را بدقت مشخص نمایند... این محورها عبارتند از: ۱) محور مقارنت که مربوط به روابط میان چیزهایی است که با یکدیگر همزیستی دارند و عامل زمان در آن تأثیری ندارد و ۲) محور توالی که بر پایه آن در یک زمان فقط یک چیز را نمی‌توان مورد مطالعه قرار داد و تمامی چیزهای محور اول با تغییراتشان بر روی این محور قرار می‌گیرند. این تفکیک و تمایز برای تمامی علوم که درباره ارزشها مطالعه می‌کنند، یک ضرورت مطلق است. در این حوزه محال است که دانشمندان تحقیق خود را بدون در نظر گرفتن این دو محور و بدون متمایز ساختن نظام ارزشهای مورد نظر فی‌نفسه و همین ارزشها برحسب زمان، بتوانند سازمان بخشند^۲». بنابراین سوسور بین زبان‌شناسی همزمانی - که روابط منطقی و روان‌شناختی را مورد مطالعه قرار می‌دهد و «کلمات همزیست را به یکدیگر مربوط می‌سازد و نظام را به وجود می‌آورد، آنچنان که توسط وجدان جمعی واحد ادراک می‌شود» - و زبان‌شناسی در زمانی - که به مطالعه «روابط بین کلمات متوالی ادراک نشده توسط وجدان جمعی و نحوه اتصال و جا بجایی آنها بی‌آنکه مستلزم شکل‌گیری یک

1. Harold Fallding, "Functional Analysis in Sociology", *American Sociological Review*, 28 (février 1963), p. 5-13.

2. F. de Saussure, *op. cit.*, p. 115-116.

نظام باشد، مطالعه می‌کند»^۱ - تمایز قائل می‌شود.

از نظام‌مند به در زمانی می‌دانیم که زبان‌شناسی با تمایز و تفکیک بین هم‌زمانی و در زمانی و روش ساخت گرا که کاربرد آن را ممکن می‌سازد، توانسته است در سی سال گذشته پیشرفت علمی قابل ملاحظه‌ای داشته باشد. «نیکولا روت می‌نویسد: زبان‌شناسان را بحق باید اولین کسانی دانست که دریافتند مطالعه عینی از انسان از کجا باید شروع شود. آنها اولین کسانی هستند که دیگر خیش را جلو گاوها نمی‌بندند و دانستند قبل از آنکه تاریخ یک موضوع معین را بنویسند و پیش از آنکه مسأله ظهور تحول، ضعف و اضمحلال آن را مطرح سازند، نخست باید آن را محدود و موضوع را تعریف و تشریح نمایند و همان طور که یلمزلف (Hjelmslev) می‌گوید بررسی هر پایه و اساسی باید مقدم بر شرط بررسی متعالی هر موضوعی باشد... اقدام به مطالعه پایه یک موضوع معین به معنای آن است که نخست، وجود یک ساخت را به عنوان اصل موضوع بپذیریم... به عبارتی تحلیل هدفش باید جستجوی نظام ضمنی فرایند داده مورد تجربه باشد»^۲.

به عبارت دیگر، این همان الزامی است که لوی اشتراوس بیان می‌دارد و می‌دانیم که تا حدود زیادی از نمونه زبان‌شناسی الهام گرفته است. «لوی اشتراوس می‌گوید: من اغلب به شاگردانم می‌گویم اگر لینه نبود، داروینی نیز وجود نداشت، زیرا بی این تعریف که منظور از انواع چیست و بدون سنخ‌شناسی مسأله تحول انواع نمی‌توانست مطرح بشود. در این صورت ما دور از آنیم که علم قوانین طبقه‌بندی جوامع را که قابل مقایسه با علم قوانین طبقه‌بندی پیش - لینه‌ای باشد داشته باشیم و شاید هرگز هم نخواهیم داشت»^۳.

و بالاخره موریس گدلیه بخوبی نشان داده است که نزد مارکس نیز - که بر جامعه‌شناسی تغییرات تأکید می‌ورزد - مطالعه ساختها بر مطالعه تکوین و تحول آنها تقدم دارد. گدلیه هنگامی که از تحلیل اقتصادی مارکس سخن می‌گوید، می‌نویسد: «مارکس به شیوه هگل به «استنتاج» یک مقوله از مقوله دیگر نمی‌پردازد. او فونکسیونهای یک عنصر را در بطن ساخت یا یک ساخت را در بطن یک

1. *Ibid*, p. 140.

2. Nicolas Ruwet, "Linguistique et sciences de l'homme", *Esprit*, novembre 1963, p. 566-567.

3. C. Lévi-Strauss, "Réponses à quelques questions", *Esprit*, novembre 1963, p. 638.

نظام مشخص و نظم این فونکسیونها را تبیین می‌کند نفی هر تاریخ‌گرایی یا قائل شدن به تقدم مطالعه تاریخی یک نظام بر مطالعه ساخت نزد مارکس جامع است و بیش از نیم قرن بر بحرانهای زیان‌شناسی و جامعه‌شناسی پیشی می‌گیرد، بحرانهایی که سوسور و لوی را بر آن داشت که نگرش تحول‌گرای قرن نوزدهم را به کنار نهند^۱».

تمامی شواهدی که برشمردیم در همین راستا قرار می‌گیرند. میان تحلیل تغییرات اجتماعی و تحلیل نظاممند نه تنها تضادی وجود ندارد، بلکه تحلیل نظاممند را باید شرط تحلیل تغییرات اجتماعی دانست.

۵. نتیجه

آنچه را که در این فصل، تحلیل نظاممند در جامعه‌شناسی نامیدیم، در پرتو آنچه ارائه نمودیم روشن شد. هر تحقیق نظری یا تجربی می‌تواند، تحلیل نظاممند باشد، مشروط بر اینکه با این اصل موضوع شروع شود که واقعیت اجتماعی خصلت یک نظام را داراست و پدیده‌های اجتماعی را به وسیله وابستگیهای متقابلی که آنها را به یکدیگر متصل می‌کند و یک کلیت را تشکیل می‌دهد تفسیر و تبیین کند.

جستجوی کارکردهای یک عنصر یا یک پدیده اجتماعی، در نظر گرفتن روابط فونکسیونی که آن را با واقعیات یا پدیده‌های دیگر مربوط می‌سازد، بازسازی ساخت یک پدیده با ایجاد روابط ساختی با دیگر کلیتها را می‌توان خصلتهای یک تحلیل نظاممند دانست. بنابراین پژوهش فونکسیونی و ساختی، به نحوی کاربرد اصل موضوع نظاممند و لااقل نتیجه منطقی و لازم آن به شمار می‌رود.

ملاحظه می‌شود که مفاهیم نظام، فونکسیون و ساخت، در نهایت، ابزارهای فکری تحلیل واقعیت هستند و به روش‌شناسی تحقیق علمی مربوط می‌شوند. این مفاهیم برعکس مفاهیمی چون بازیگران، گروهها و محیط با واقعیتهای ملموس مطابقت نمی‌کند. آنها به طریق اولی شیوه‌ای از ادراک و تبیین واقعیت هستند و در این معنا دقیقاً از نوع تحلیلی به شمار می‌روند.

1. Maurice Godelier, "Système, structure et contradiction dans *Le Capital*", *Les Temps modernes*, n° 246 (novembre 1966), p. 843.

سنت تحلیلی در جامعه‌شناسی مسائل دشوارتر و پیچیده‌تری از سنت طبقه‌بندی را پیش می‌کشد. همان طور که ملاحظه شد هنوز هم بعضی جامعه‌شناسان در مورد اعتبار تحلیل نظاممند تردید دارند و در میان کسانی که معتقد به نافعیت آن هستند تفسیرهای متعددی پیشنهاد شده است.

مع ذلک از میان تنوع و پیچیدگی رهیافتهای متفاوت فونکسیونالیستی و ساخت‌گرا، ما توانستیم شاخصهای مشترکی را بیابیم که حداقل نیت واحدی را نشان می‌دهند و هدف واحدی را دنبال می‌کنند، و آن ارائه یک دستگاه مفهومی و نظری همواره بسیار دقیق به جامعه‌شناسی است. تالکوت پارسنز معتقد است که نزد اکثر جامعه‌شناسان توافقی در موارد زیر وجود دارد:

- مناسب بودن نمونه‌های کلاسیک روشهای علمی برای تحقیق جامعه‌شناختی؛

- اهمیت یک نظریه تحلیلی در چهارچوب این روش؛

- ضرورت انتزاع تحلیلی به عنوان پایه نظریه؛

- سودمندی مفهوم نظام؛

- و بالاخره، قالب مرجع کنش اجتماعی (که ما در نخستین بخش بدان پرداخته‌ایم).

این ملاحظات پارسنز، هم وسعت و هم محدودیتهای اجماع نظر جامعه‌شناسان در مورد نظریه جامعه‌شناسی را بخوبی نشان می‌دهد و حالت کنونی سنت تحلیلی در جامعه‌شناسی را مشخص می‌کند.

1. Talcott Parsons, "An Outline of the Social System", dans *Theories of Society*, publié sous la direction de T. Parsons, E. Shils, K. Naegle, J. Pitts, New York, The Press of Glencoe, Inc., 1961, volume I, p. 33.

نظام اجتماعی

در فصل گذشته، ما خطوط اساسی تحول سنت تحلیلی در جامعه‌شناسی را دنبال کردیم تا سرانجام اهداف اصلی و مواردی را که در آنها توافق وجود دارد، بیابیم. حال از اهداف به تحقق اهداف می‌رسیم تا معلوم شود چگونه سازمان اجتماعی می‌تواند به طور تحلیلی ارائه شود و در یک مدل صوری، مفهومی و انتزاعی تحقق یابد.

ره آورد نظری تالکوت پارسنز بدین منظور اساساً به اثر جامعه‌شناس امریکایی تالکوت پارسنز استناد می‌کنیم، به این دلیل که پارسنز یکی از نظریه‌پردازان اصلی جامعه‌شناسی معاصر و بدون شک کسی است که در تدوین یک نظریه عام جامعه‌شناختی عمیقاً کار کرده و از چهل سال قبل مقالات و نوشته‌های بسیاری را به این امر اختصاص داده است که در اینجا بسیار از آن تأثیر پذیرفته‌ایم.

باید گفت که تفسیر آثار پارسنز و ارائه آن به اختصار چندان ساده نیست. این امر در درجه اول ناشی از خصلت انتزاعی تفکر و نوشته‌های اوست و در درجه دوم باید از تکامل مستمر فکری او سخن گفت که بی‌وقفه و در جهات مختلف و گاهی شگفت‌آور تحول می‌یابد.

به منظور ساده نمودن مطلب و وضوح بیشتر، ما به مدل نظاممند که پارسنز در آخرین آثارش عنوان کرده است استناد می‌کنیم.^۱

۱. ما در اینجا بخصوص از بخشهایی که خود پارسنز در نظریات جامعه‌شناسی عنوان کرده و تحت سرپرستی او انتشار یافته است، استفاده می‌کنیم:

Theories of Society, publié sous la direction de T. Parsons, E. Shils, K. Naegle et J. Pitts, 2 volumes, New York, The Free Press of Glencoe, Inc., 1961, ainsi que le chapitre II du petit volume de T. Parsons, *Societies: Evolutionary and Comparative Perspectives*, Englewood Cliffs, 1966. Prentice-Hall, Parmi les travaux plus anciens de Parsons, mentionnons en N.J., particulier: *The*

نظام کنش و خرده نظامهايش

مفهوم کنش نقطه آغازین تحلیل پارسنزی کنش یعنی تمامی رفتار انسانی، اعم از فردی یا جمعی، آگاه یا ناخود آگاه است. بنابراین اصطلاح کنش و رفتار انسانی باید در اینجا به معنای خیلی وسیع کلمه در نظر گرفته شود که نه فقط شامل رفتارهای بیرونی قابل مشاهده بلکه شامل تفکرات، احساسات، تمایلات، امیال و غیره می شود.

کنش همواره در چهار «زمینه» قرار می گیرد:

- زمینه زیستی یعنی ارگانسیم عصبی - جسمی با نیازها و خواسته های مربوط به خود؛

- زمینه روانی که همان شخصیت مورد مطالعه روان شناس است؛

- زمینه اجتماعی یعنی کنش متقابل بین بازیگران اجتماعی و گروهها که

بخصوص توسط جامعه شناس مورد مطالعه قرار می گیرد؛

- زمینه فرهنگی یعنی هنجارها، مدلها، ارزشها، ایدئولوژیها و شناخت که

بخصوص مورد مطالعه مردم شناس است.

هر کنش محسوس و ملموسی همواره جامع و ترکیبی است، یعنی در آن واحد در

چهار زمینه قرار می گیرد و نتیجه کنش متقابل و یا تحت تأثیراتی است که از هر یک از

این زمینه ها نشأت می گیرد. تمیز و تشخیص بین این چهار زمینه فقط در سطح تحلیلی یا

نظری امکان پذیر است. هر یک از «علوم انسانی» همواره باید زمینه یا بخش تخصصی

مورد تفحص خود را نسبت به آنچه که پارسنز چهارچوب مرجع کنش می نامد در نظر

بگیرد. چون این چهارچوب در عین عمومی بودن تنها چیزی است که به طور تجربی و

نظری دارای اعتبار است. بنابراین چهارچوب مرجع کنش زمینه مشترکی است که در آن

تمامی علوم انسانی به یکدیگر می پیوندند.

Social System, Glencoe, Ill., The Free Press, 1951; en collaboration avec E. Shils et autres, *Toward a General Theory of Action*, Cambridge, Mass., Harvard University Press, 1951; en collaboration avec R. Bales et E. Shils, *Working Papers in the Theory of Action*, New York, The Free Press, 1953; *Essays in Sociological Theory*, New York, The Free Press, édition révisée, 1954. On ne trouve malheureusement en langue française que la traduction de quelques articles des *Essays*, précédée d'une intéressante introduction à l'œuvre de Parsons par François Bourricaud: *Eléments pour une théorie de l'action*, Paris, Plon, 1956. Il convient enfin de signaler le symposium de l'Université Cornell sur l'œuvre de Parsons: *The Social Theories of Talcott Parsons*, sous la direction de Max Black, Englewood Cliffs, N. J., Prentice-Hall, 1961.

مفهوم نظام شاخص مشترک دیگری که علوم انسانی را به یکدیگر متصل می‌کند، مفهوم نظام است که از نظر پارسنز «مفهومی حیاتی برای تمامی علوم است مفهوم نظام چیزی جز کاربرد انسجام منطقی گفتارهای جامع نیست»^۱. بنابراین تحلیل نظاممند یا «نظاممند سازی» یعنی تبدیل داده تجربی به گفتارهای جامع یا نظری‌ای که دارای پیوستگی و وابستگی متقابل منطقی هستند.

این مرحله توسعه شناخت علمی در زیست‌شناسی و همچنین روان‌شناسی تحقق یافته است و اکنون لازم است در مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی نیز بدان رسید. بنابراین می‌توان گفت که چهار «زمینه» کنش از نظرگاه تحلیلی به عنوان چهار نظام در نظر گرفته می‌شوند و یا باید در نظر گرفته شوند که عبارتند از: نظام زیستی، نظام روانی، نظام اجتماعی و نظام فرهنگی.

چهار خرده نظام کنش هر یک از این نظامها دارای منطق درونی خاص خود است و در نتیجه مرزهایی دارد که آن را از دیگران متمایز می‌کند - چیزی که امکان می‌دهد به طور نظری آن را جدا نمود و مورد تحلیل قرار داد - و در ضمن نظامی است که به روی دیگران «باز» است. چهار نظام بین خود روابط وابستگی متقابل و اِکمال متقابل دارند، به نحوی که در تحلیل هر نظام همواره باید لا اقل وجود سه نظام دیگر که محیط آن را می‌سازد، مد نظر قرار گیرد.

مشاهده می‌شود که پارسنز از همان ابتدا نظام اجتماعی و جامعه‌شناسی را در ابعاد بسیار کلی یعنی کنش انسانی و مجموعه علوم انسانی در نظر می‌گیرد. می‌توان گفت که پارسنز در اثر خود به این چشم‌انداز وفادار مانده است و می‌توان مطمئن بود که پارسنز از محدود جامعه‌شناسی است که سعی کرده است نگرشی وسیع از رفتار انسانی و اجتماعی و علوم انسانی داشته باشد. نخستین اثر مهم او دقیقاً درباره «ساخت کنش اجتماعی»^۲ است (البته پیش از آنکه ساخت‌گرایی مد روز شود). او همچنین بخش مهمی از اثرش را به تحلیل شخصیت^۳ و تحلیل اقتصادی و سیاسی اختصاص داده

1. *Theories of Society*, volume 1. p. 32.

2. T. Parsons, *The Structure of Social Action*, New York, McGraw-Hill, 1937.

3. En particulier, outre un grand nombre d'articles, *Social Structure and Personality*, New York, The Free Press, 1964, et *Family, Socialization and Interaction Process* (en collaboration avec R. Bales et autres), New York, The Free Press, 1955.

است.^۱ بی‌فایده نیست که متذکر شویم که پارسنز یکی از جامعه‌شناسانی است که جامعه‌شناسی برایش همواره شاخه‌ای از علوم انسانی است که موضوع مطالعه آن به طور تحلیلی از درون مجموعه‌ای از داده‌هایی مجزا می‌شود که دارای ابعاد متعدد متفاوت اما مکمل است.

سلسله مراتب خرده نظام‌های کنش

خصوصیت دیگری که چهار نظام را به یکدیگر متصل می‌سازد، نظم مبتنی بر سلسله مراتب کنترل سبیرنتیک است که چهار نظام مذکور در رده‌های مختلف آن قرار دارند و این نکته‌ای است که اخیراً در تفکر پارسنزی به چشم می‌خورد و جایگاه مهمی را بخود اختصاص داده است.

سبیرنتیک پارسنز در اینجا از سبیرنتیکی الهام می‌گیرد که می‌دانیم کاربردهای فراوان یافته است. سبیرنتیک از مطالعه تطبیقی ماشینهای الکترونیک خودکار و اساساً کامپیوتر و نظام عصبی - انسانی به وجود آمده است. خصلت مشترک هر دو مکانیسم سبب‌پیدایی یک نظریه کنش و فنون سازمان و کنترل این کنش شده است. در واقع نمی‌دانیم که آیا سبیرنتیک واقعاً یک علم است یا صرفاً یک تکنیک. لوئی کوفینیال در نهایت آن را به عنوان «هنر مؤثر کردن کنش»^۲ تعریف می‌کند. منظور از کنش در اینجا کنش انسانی یا ماشینی است که جایگزین آن می‌شود.

به منظور مؤثرتر کردن کنش، در سبیرنتیک بخصوص دو عنصر در نظر گرفته می‌شود: ارتباط یعنی انتقال اطلاعات و دیگری مکانیسمهای متفاوت فرمان یا هدایت یا کنترل کنش. می‌دانیم منظور از ارتباط چیست. اما در مورد کنترل کنش، کوفینیال آن را

1. On trouve l'analyse économique de Parsons notamment dans l'étude qu'il a publiée avec Neil Smelser, *Economy and Society*, Londres, Routledge and Kegan Paul, 1956. Les analyses politiques se trouvent dans un certain nombre d'articles, en particulier: "The Distribution of Power in American Society" dans *World Politics*, vol. 10 (octobre 1957), p. 123-143; "Authority, Legitimation, and Political Action", dans *Authority*, sous la direction de C. J. Friedrich, Cambridge, Harvard University Press, 1958; "On the Concept of Political Power", *Proceedings of the American Philosophical Society*, vol. 107, juin 1963.

2. L. Couffignal, *La Cybernétique*, Paris, Presses universitaires de France. Collection "Que sais-je?", 1966. p. 23.

این‌گونه تعریف می‌کند: «کنترل عبارت است از مقایسه نتایج به دست آمده با پیش‌بینیها. در صورت تفاوت، عملیات تصحیح‌کننده می‌تواند به کار رود».^۱

سلسله مراتب سبیرنتیکی چهار خرده‌نظام در مورد رفتار انسانی می‌توان گفت که چهار خرده‌نظام کنش هریک مکانیسمهای هدایت یا کنترل کنش را دربر دارند: نیازهای فیزیولوژیک، انگیزه‌های روانی، هنجارهایی که کنش متقابل بازیگران اجتماعی را توصیف می‌کنند و ارزشهای فرهنگی همه مکانیسمهایی هستند که در مورد هدایت یا کنترل کنش به کار می‌روند یعنی بدان یک «تمایل» می‌بخشند (برحسب اصطلاحی که ما در نخستین فصول (جلد اول) به کار گرفته‌ایم). اما آنچه که به این مکانیسمهای کنترل خصلت سبیرنتیکی می‌دهد آن است که همه آنها در یک سطح قرار نگرفته‌اند. چهار خرده‌نظام از نظر کنترلی که بر کنش اعمال می‌کنند برحسب سلسله مراتب نظم یافته‌اند. نظام زیستی در پایین سلسله مراتب قرار دارد، سپس نظام شخصیتی و پس از آنها نظام اجتماعی و نظام فرهنگی یکی پس از دیگری قرار گرفته‌اند.

در واقع، در سلسله مراتب سبیرنتیکی، یک نظام اگر از نظر اطلاعاتی غنی باشد در بالای مقیاس و اگر از نظر انرژی غنی باشد در پایین مقیاس قرار می‌گیرد. نظام فرهنگی که اساساً از عناصر نمادین (شناختها، ارزشها و ایدئولوژیها) تشکیل شده است، با اطلاعاتی که در اختیار دارد راهنمایی و کنترل کنش را عهده‌دار است و در بالای سلسله مراتب قرار می‌گیرد. برعکس، نظام زیستی کنش را به وسیله انرژی‌ای که دربر دارد و آزاد می‌کند تحت هدایت و کنترل قرار می‌دهد و بنابراین در پایین مقیاس قرار می‌گیرد. براساس این تفاوت، نظامی که در سلسله مراتب بالا قرار گرفته است با اطلاعاتی که فراهم و منتشر می‌کند کنترل و تسلطی بر نظامهای پایینتر دارد. بدین سان، شخصیت یک نظام کنترل بر سازمان زیستی است، نظام اجتماعی یک نظام کنترل بر شخصیت و فرهنگ یک نظام کنترل بر نظام اجتماعی. نتیجه آن می‌شود که نظام اجتماعی از طریق شخصیت ارگانیک زیستی را کنترل می‌کند و فرهنگ از طریق نظام اجتماعی. هر چه که نظام در سلسله مراتب، مرتبه بالاتری داشته باشد کنترل بیشتری بر نظامهای کنش اعمال می‌کند.

اینک، بر آن گفته پیشین خود (چهار خرده‌نظام، نظام عمومی کنش با یکدیگر

1. L. Couffignal, *La Cybernétique*, p. 118.

وابستگی متقابل دارند) می‌افزاییم که این به معنی وابستگی متقابل «افقی» نیست و به علاوه وابستگی متقابل به معنای پریشانی یا پاشیدگی نظم نمی‌باشد. سلسله مراتب سبیرنتیکی این امر را روشن می‌کند که این یک ساخت وابستگی متقابل است بر این پایه که مکانیسم‌های کنترل کنش متوالیاً بر روی هم قرار گرفته است.

نظم سبیرنتیکی از نظر پارسنز این مزیت را دارد که با «تقلیل‌گرایی» که در علوم انسانی منشأ خطاهای بسیار شده است مقابله می‌کند، به بیان دیگر از تقلیل تبیین تمامی کنش اجتماعی و انسانی به یک مکانیسم واحد کنترل جلوگیری می‌کند. برای مثال اشاره می‌کنیم به موردی که می‌خواهد تمامی رفتار انسانی را از طریق چند نیاز فیزیولوژیک یا روانی تبیین کند. تبیین کامل کنش اجتماعی جامع مستلزم آن است که بتوان به چهار خرده نظام استناد کرد. نظم سبیرنتیکی کنترل یادآور این امر برای ماست.

نظام اجتماعی و نظام فرهنگی

تمایز بین نظام اجتماعی و فرهنگی اطمینان داریم که خواننده ما به این امر توجه کرده که دو نظامی که در پایین سلسله مراتب سبیرنتیکی کنترل است در سطح فردی است و دو نظام دیگر مربوط به جمع می‌شود. و بدون شک این دو نظام آخری (نظام اجتماعی و فرهنگی) در اینجا بخصوص مورد نظر ماست.

به علاوه ملاحظه شد که مفهوم پارسنزی نظام اجتماعی تمامی واقعیت اجتماعی را دربر نمی‌گیرد. واقعیت اجتماعی به طور تحلیلی در دو نظام متمایز جای می‌گیرد: نظام اجتماعی و نظام فرهنگی. نظام فرهنگی شامل ارزشها، شناخت، و ایدئولوژیهاست؛ یعنی به شیوه‌ای عام مجموعه دستگانه نمادین که هر کنش اجتماعی از آن الهام می‌گیرد. نظام اجتماعی به نوبه خود به «شرایط دربرگیرنده کنش متقابل واقعی افراد انسانی که جماعاتی واقعی و متشکل از اعضای معین است، بر می‌گردد»^۱. در جمع محسوس و ملموس، هر اندازه که باشد، خواه گروه کوچک و خواه جامعه کل، این دو نظام ضرورتاً در یکدیگر نفوذ می‌کنند. یک نظام اجتماعی نمی‌تواند بدون یک نظام فرهنگی وجود داشته باشد، نظام فرهنگی عناصر نمادین اساسی برای نظام اجتماعی را فراهم می‌کند، از سوی دیگر نظام فرهنگی بدون نظام اجتماعی یک «تمدن مرده» محسوب می‌شود. تمدن مصر قدیم یا امپراتوری روم از این نوع است.

1. *Theories of Society*, vol. I. p. 34.

نهادی شدن مفهوم کلیدی که بین دو نظام هم پیوستگی و هم تمایز به وجود می‌آورد، نهادی شدن (institutionalisation) است. نهادی شدن یعنی بیان و تجلی عناصر عام فرهنگی (ارزشها، آراء، نمادها) در هنجارهای کنش، نقشها، و گروههایی که کنترل مستقیم و بی‌واسطه بر کنش اجتماعی و کنش متقابل اعضای یک جمع دارند. مثلاً ارزش عام عدالت در نقش قاضی، در دستگاه قضایی، در مجموعه قوانین نهادی می‌شود. پس نهادی شدن نوعی عینیت یافتن عناصر فرهنگی و نوعی جا بجایی در صورت قابل کاربرد و کاربردی است.

بنابراین سازمان اجتماعی در معنایی که در فصل اول بدان اشاره کردیم به طور تحلیلی مجموعه پیچیده یک نظام اجتماعی در یک نظام فرهنگی است که بی‌واسطه با آن پیوسته است. در آنچه ما سازمان اجتماعی می‌نامیم، هر دو نظام آنچنان حضور دارند که یکدیگر را می‌پوشانند و از یکدیگر جدا ناپذیرند هر چند به لحاظ نظری قابل جدا کردن هستند. آن‌طور که پارسنز آنها را جدا کرده است.

در صفحات بعد ما سازمان اجتماعی را تنها از لحاظ نظام اجتماعی مورد ملاحظه قرار می‌دهیم و بدین سان تحلیلی را که پارسنز انجام داده است دنبال می‌کنیم، و برای آنکه تا آنجا که ممکن است کاملترین ایده از سازمان اجتماعی را ارائه دهیم، آن را به ترتیب در ابعاد ساختی و الزامات فونکسیونونی مورد ملاحظه قرار می‌دهیم و سپس به روند تغییرات می‌پردازیم.

ساخت نظام اجتماعی

مفهوم پارسنزی ساخت در فصل گذشته، پارسنز را به عنوان نماینده فونکسیونالیسم ساختی معرفی کردیم و به طور اجمالی چهار الزام فونکسیونونی نظریه او را بررسی کردیم. حالا به تفصیل به این مورد می‌پردازیم.

اگر پارسنز را منسوب به فونکسیونالیسم ساختی می‌دانیم از آن جهت است که او نظام اجتماعی و سازمان اجتماعی را برحسب ساخت و فونکسیون تحلیل کرده است. اما او به این مفاهیم معنایی بخشیده که خاص خود اوست. پس از مفهوم ساخت آغاز می‌کنیم. پارسنز نخست ساخت را به شیوه‌ای عام تعریف می‌کند و می‌گوید که ساخت شامل مدل‌های نهادی شده فرهنگ هنجاری است^۱. پس به نظر می‌رسد که ساخت نظام

اجتماعی کاملاً به نظام فرهنگ پیوسته است. حتی می‌توان گفت که مفهوم ساخت در مرکز بین دو نظام قرار دارد. در واقع ساخت، نتیجه فرایند نهادی شدن است که قبلاً تعریف کردیم، یعنی از عناصر فرهنگ تشکیل شده است که در مدل‌های کنش اجتماعی انتقال می‌یابد.

از آنجا که ساخت در مدل‌های نهادی شده وجود دارد، پس نسبتاً ثابت است؛ و این دقیقاً جنبه‌ای است که پارسنز برای آن اهمیت ویژه‌ای قائل است. در واقع ساخت شامل «آن دسته از عناصر سازمانی نظام است که می‌توانند از نوسانات کم دامنه و کوتاه مدتی که از روابط بین نظام و محیط بیرونی آن منتج می‌شود مستقل بمانند»^۱. ملاحظه می‌شود که پارسنز نمی‌گوید که اینها عناصری هستند که تغییر نمی‌کنند بلکه عناصری از نظام هستند که تا اندازه‌ای ثابت هستند و به منظور اهداف تحلیل بدون تغییر در نظر گرفته می‌شوند. اما در واقعیت ملموس، عناصری از نظام که به عنوان ساخت در نظر گرفته می‌شوند تغییر می‌کنند و این تغییر می‌تواند کند یا گاهی تند باشد (در صفحات بعد به این موضوع خواهیم پرداخت). به طور کلی و به استثنای ادوار دگرگونی‌های سریع و عمیق اجتماعی، عناصر نظام به آهستگی تغییر می‌یابند. بنابراین در آغاز تحلیل جایز است که آنها را بدون تغییر در نظر بگیریم. بدین سان عناصر ساختی مجموعه عناصر ثابتی هستند که به نحوی پایه تحلیل نظام به شمار می‌روند.

اجزای ساختی نظام اجتماعی اینک می‌توان پرسید که دقیقاً کدام اجزای نظام اجتماعی هستند که در طول زمان تقریباً ثابتند و می‌توان آنها را به عنوان اجزای ساختی نظام به حساب آورد؟ پارسنز چهار گروه اجزای ساختی نظام اجتماعی را از یکدیگر متمایز می‌کند که عبارتند از:

- نقش‌ها که شیوه‌های وابستگی و مشارکت افراد با جماعات مختلف نظام را معین می‌کند (نقش‌های پدر، استاد، شهردار و غیره)؛

- جماعات که پیرامون ارزش‌ها، آراء، و ایدئولوژی‌های معینی شکل می‌گیرند و آنها را نهادی می‌سازند؛

- هنجارها که نزد پارسنز تقریباً همان است که ما آن را در فصول نخستین مدل

نامیدیم؛

1. *Theories of Society*, vol. I. p. 36.

- ارزشها که تمایلات مطلوب برای کل نظام را مشخص می‌کنند، یعنی در جستجوی آن چیزهایی است که باید باشد، باید انجام گیرد یا بشود. برشماری اجزای ساختی فهم بهتر تعریفی را که پارسنز برای ساخت ارائه کرده است امکان‌پذیر می‌سازد. به عبارت دیگر «مدلهای نهادی شده فرهنگ هنجاری» اجزای ساختی، در واقع چهار کانال را تشکیل می‌دهند که فرهنگ از طریق آنها می‌گذرد تا در زندگی ملموس و محسوس یک جامعه و اعضایش تحقق و تجلی یابد. از طریق این کانالها، فرهنگ خاص یک جامعه معین و اجزا و اعضایش می‌شود و این دقیقاً حاصل روند نهادی شدن است.

مجموعه‌های ساختی ملموس و محسوس روند نهادی شدن به وسیله شکل‌بندی «مجموعه‌های ساختی ملموس و محسوس» نیز تحقق می‌یابد که اغلب دقیقاً آن را «نهادهای اجتماعی» نامیده‌اند. مثل خانواده و خویشاوندی، ساخت اقتصادی، دستگاه سیاسی، و مدیریت قضایی. در هر ساخت ملموس و محسوس از این نوع، همیشه چهار عنصر ساختی پایه را می‌توان یافت: نقشها، جماعات، هنجارها و ارزشها. اما سخن گفتن از ساخت به منظور مشخص کردن این نهادها، به کارگیری آن در معنایی ملموس و محسوس است و نه در معنای تحلیلی که قبلاً بدان اشاره شد.

سلسله مراتب سیبرنتیکی در اجزاء ساختی بالاخره، باید به تبعیت از پارسنز خصلت دیگری از اجزای ساختی را اضافه کرد و آن سلسله مراتب سیبرنتیکی است که بین چهار خرده نظام کنش می‌توان یافت. در نظمی که ارائه کردیم نخستین اجزای ساختی (نقشها، جماعات) در پایین مقیاس کنترل، و دو جزء ساختی دیگر (هنجارها، ارزشها) در بالای مقیاس قرار دارند. ارزشها و هنجارها در واقع از نظر اطلاعاتی بسیار غنی هستند و در واقع بیشتر در دوحده نظام اجتماعی و فرهنگی می‌باشند. حتی می‌توان گفت که این دو جز، یعنی ارزشها و هنجارها، در آن واحد به نظام فرهنگ و نظام اجتماعی تعلق دارند. این زاویه بررسی است که آنها را متعلق به نظام فرهنگی یا نظام اجتماعی می‌نماید. بدین معنا که وقتی محتوا و بیان نمادین آنها را مورد تحلیل قرار می‌دهد به زمینه نظام فرهنگی مربوط می‌شوند، و وقتی جهت به کنش اجتماعی می‌دهند و کنترل هنجاری بر آن اعمال می‌کنند به نظام اجتماعی تعلق دارند.

برعکس، دو جزء اولیه (نقشها و جماعات) از نظر انرژی چنان غنی هستند که تأثیری عاجلتر و سرراست‌تر از هنجارها و ارزشها بر اشخاص و گروهها

دارند. به عبارت دقیقتر نقشها و جماعات با ایجاد چهارچوب ملموس و شیوه‌های عملی کنش متقابل به سازمان‌دهی جمعی مردم یک جامعه کمک می‌کنند.

تحلیل کارکردی نظام اجتماعی

مفهوم پارسنزی فونکسیون در حالی که اجزای ساختنی برای تحلیل نظام، اساسی از عناصر ثابت فراهم می‌کند، مفهوم فونکسیون دیدگاه پویاتر و متحرکتری را به همراه دارد. در واقع پارسنز فونکسیونها را در نظام اجتماعی همچون «شیوه‌های منظم تطابق نظام تعریف می‌کند که در روابط همواره متغیر بین مدلهای نهادی شده ساخت نظام و اجزاء محیط بیرونی وجود دارد»^۱.

نظام اجتماعی همچنان که ملاحظه کردیم یک نظام باز و بنابراین دائماً با محیط خود در ارتباط است. این محیط می‌تواند شامل محیط فیزیکی چون شرایط جغرافیایی، اقلیمی و غیره باشد. اما وقتی پارسنز از محیط نظام اجتماعی سخن می‌گوید نخست لازم است قبل از هر چیز سه خرده نظام دیگر نظام عمومی کنش، یعنی ارگانیزم بیولوژیک، شخصیت و فرهنگ را در نظر گرفت. هر یک از این خرده نظامها تحول خاصی دارند و هر سه بر یکدیگر تأثیر متقابل می‌گذارند و بی‌وقفه برای ساخت نظام اجتماعی، مسائل سازگاری یا تطابق را مطرح می‌کنند. ساخت نظام اجتماعی به لحاظ نظری در آغاز، ثابت در نظر گرفته شده است و این از کارکردهای سازگاری است که در ساخت تغییراتی به وجود می‌آورد و تغییرات اجزای متفاوت ساختی را سبب می‌شود.

چهار الزام فونکسیونی بر طبق نظر پارسنز، می‌توان چهار مسأله اصلی سازگاری را که هر نظام اجتماعی با آن روبرو می‌شود از یکدیگر تمیز داد. این چهار مسأله سازگاری را پارسنز الزامات فونکسیونی نظام اجتماعی می‌نامد به این معنا که هر نظام اجتماعی باید بی‌وقفه این مسائل را حل کند تا بتواند هستی یابد و خود را حفظ کند. در نتیجه می‌توان در درون نظام اجتماعی، چهار فونکسیون را متمایز ساخت که هر یک به منظور پاسخ دادن به یکی از این مسائل است. این چهار فونکسیون عبارتند از:

۱. فونکسیون ثبات هنجاری (حفظ الگو، Pattern maintenance)، که ایجاب می‌کند ارزشهای جامعه توسط اعضا به رسمیت شناخته شوند و اعضا برای پذیرفتن این

1. *Societies*, p. 18.

2. *Theories of Society*, vol. I. p. 36-37.

ارزشها و سرخم کردن در برابر خواست آنها برانگیخته شوند. همان طور که پارسنز متذکر می شود ثبات هنجاری مستلزم یک حالت ایستا نیست. تغییرات نیز مستلزم ثبات هنجاری یعنی وجود «نظم در تغییرات» هستند. با وجود این پارسنز متذکر می شود که این نخستین کارکرد پویایی کمتری از کارکردهای دیگر دارد، زیرا وظیفه اش حفظ و حمایت نظم هنجاری است. پارسنز حتی آن را با مفهوم بی حرکتی در مکانیک مقایسه می کند. سه فونکسیون دیگر بسیار پویاتر هستند و بی وقفه مسائل ثبات هنجاری را مطرح می کنند.

۲. فونکسیون انسجام، که هماهنگی لازم بین واحدها یا اجزای نظام را تضمین می کند، بخصوص آنچه که به سهم و سازمان و کارکرد مجموعه مربوط می شود.

۳. فونکسیون هدف یابی (Goal-attainment)، که همچنان که از نامش بر می آید مربوط به تعریف و یافتن اهداف برای کل نظام و یا برای واحدهای تشکیل دهنده آن است.

۴. فونکسیون تطابق (Adaptation)، که بخصوص مربوط به مجموعه وسایلی می شود که نظام و اعضای آن باید در تعقیب اهداف بدانها متوسل شوند.

سلسله مراتب سبیرنتیکی فونکسیونها این چهار فونکسیون نیز خصلت نظم سلسله مراتب سبیرنتیکی را برحسب درجات کنترل سبیرنتیکی دارا هستند. دو فونکسیون اول (ثبات هنجاری و انسجام) با توجه به آنکه قبل از همه از نظام فرهنگی الهام می گیرند در بالای مقیاس کنترل قرار دارند و در فونکسیون دوم (هدف یابی، تطابق) به دلیل اینکه در ارتباط مستقیم با واقعیات ملموس و محسوس سازمان اجتماعی هستند در پایین مقیاس کنترل قرار دارند.

بنابراین بین نظم مبتنی بر سلسله مراتب فونکسیونها و نظم مبتنی بر سلسله مراتب اجزای ساختی که قبلاً بیان کردیم همسویی وجود دارد:

- با فونکسیون ثبات هنجاری، اجزای ساختی ارزشها مطابقت می کند؛
- با فونکسیون انسجام، اجزای ساختی هنجارها مطابقت می کند؛
- با فونکسیون هدف یابی، اجزای ساختی جماعات مطابقت می کند؛
- با فونکسیون تطابق، اجزای ساختی نقشها مطابقت می کند.

فونکسیون و مجموعه های ساختی ملموس و محسوس می توان باز هم این همسویی را توسعه داد و ملاحظه کرد که با هر فونکسیون یک مجموعه ساختی ملموس و محسوس مطابقت می کند. به عبارت دیگر مجموعه ساختی خاصی وجود دارد که در

نظام اجتماعی قبل از هر چیز هر یک از فونکسیونهای اساسی را ایفا می‌کند. بدین سان:
 - ساختهای اجتماعی شدن (خانواده، آموزش و پرورش) به فونکسیون ثبات
 هنجاری پاسخ می‌دهد؛

- حقوق و دستگاہ قضایی به فونکسیون انسجام پاسخ می‌دهد؛

- ساخت سیاسی به فونکسیون هدف یابی پاسخ می‌دهد؛

- ساخت اقتصادی به فونکسیون تطابق پاسخ می‌دهد.

با وجود این بین هر یک از این مجموعه‌های ساختی و هر فونکسیون انطباق کلی و جامع وجود ندارد. یک مجموعه ساختی ملموس و محسوس هرگز نمی‌تواند به کمال و به تنهایی به یک الزام فونکسیونی پاسخ دهد. الزام فونکسیونی خصلتی بسیار عمومی دارد و در ضمن از نظر تحلیلی در همان سطح قرار نمی‌گیرد که انطباق بتواند کامل باشد. بنابراین موضوع انطباق بیشتر مسأله تأکید است تا هماهنگی کامل. مثلاً تعریف و هدف یابی طبیعتاً و صرفاً کار ساخت سیاسی نیست، اما مسئولیتی است که به قدرت سیاسی نسبت داده می‌شود یا قدرت سیاسی به شیوه‌ای خاص آن را به خود نسبت می‌دهد. برای هر یک از ساختهای دیگر نیز در ارتباط با هر یک از فونکسیونهای اساسی در درون نظام نیز چنین است.

الزامات فونکسیونی در نظام کلی کنش نکته دیگری وجود دارد که پارسنز بدان اهمیت زیادی می‌دهد، و لازم است اشاره‌ای به آن شود. چهار الزام فونکسیونی که بیان کردیم صرفاً خاص نظام اجتماعی نیستند. همین الزامات فونکسیونی را در نظام عمومی کنش نیز می‌توان یافت که به منظور متمایز کردن چهار خرده نظام به کار می‌رود.
 - با فونکسیون ثبات هنجاری در نظام عمومی کنش، خرده نظام فرهنگ مطابقت

می‌کند؛

- با فونکسیون انسجام خرده نظام اجتماعی مطابقت می‌کند؛

- با فونکسیون هدف یابی، خرده نظام شخصیت مطابقت می‌کند؛

- با فونکسیون تطابق، خرده نظام ارگانیسم زیستی مطابقت می‌کند.

برای فهم نظام کلی کنش و خرده نظام اجتماعی، ویژگیهای اصلی مدل تحلیل پیچیده را که توسط پارسنز تدوین شده، در جدولی ارائه می‌کنیم. در این جدول می‌توان همسویی نظم سلسله مراتب کنترل سبیرنتیکی و شیوه‌ای که خرده نظام اجتماعی با نظام عمومی کنش یگانگی می‌یابد مشاهده نمود.

جدول نظام عمومی کنش و خورده نظام اجتماعی

کارکردهای نظام عمومی کنش	خورده نظامهای نظام عمومی کنش	نظم سلسله مراتب کنترل کنش	خورده نظام اجتماعی
ثبات هنجاری	فرهنگ	غنی از نظر اطلاعات + -	فونکسیونهای خورده نظام اجتماعی
انجام	نظام اجتماعی	↓ ↑	عناصر ساختی
هدف یابی	شخصیت	↓ ↑	مجموعه‌های ساختی
تطابق	ارگانیسم زیستی	- +	سیاست اقتصاد
		غنی از نظر انرژی	
		+ -	غنی از نظر اطلاعات
		↓ ↑	اجتماعی شدن
		↓ ↑	حقوق
		↓ ↑	سیاست
		- +	اقتصاد
		غنی از نظر انرژی	انرژی

تحول اجتماعی

مع ذلک نظام اجتماعی که به طور خلاصه فونکسیون و عناصر ساختی آن را بیان کردیم، یک نظام ایستا نیست و تغییر می‌کند. این نظام را در دو چشم انداز می‌توان تحلیل کرد: - چشم انداز تحول‌گرا و چشم انداز تغییرات اجتماعی به معنای خاص.

تفکیک فونکسیونی و ساختی از دیدگاه تحولی، موضوع اصلی تفکیک فونکسیونی و ساختی تشدید شونده است که موجب می‌شود جوامع «پیشرفته‌تر» شوند. در این معنای خاص، جوامع پیشرفته‌تر تبدیل به جوامع «پیچیده» می‌شوند.

تفاوت جامعه سنتی و جامعه پیچیده در آن است که در جامعه اول، چهار خرده نظام فونکسیونی کمتر متمایزند و بخصوص همین مجموعه ساختی در آن واحد چیزی بیش از یک فونکسیون را ایفا می‌کند. مثلاً جماعت مذهبی در عین حال جامعه سیاسی است و گاهی هم اقتصادی. این نکته در مورد قرون وسطی صادق است که کلیسای کاتولیک یک قدرت سیاسی بود و فعالانه در مبارزات بین ملل و امپراتوریه‌ها شرکت می‌کرد و به واسطه قلمروهای وسیعی که در اختیار داشت در عین حال یک جماعت اقتصادی محسوب می‌شد. بنابراین کلیسای کاتولیک در ضمن اینکه تا حدود زیادی در ثبات هنجاری سهم داشت، فونکسیونهای انسجام، هدف یابی و تطابق را ایفا می‌کرد. می‌توان مورد دیگر اتحاد قدرت سیاسی و دستگاه قضایی در دست قدرتهای واحد را نیز ذکر کرد. بدین سان در یک جامعه سنتی، رئیس قبیله، ارباب یا شاهزاده خود یا به وسیله زیر دستانش عدالت را اجرا می‌کردند.

در جوامع پیشرفته‌تر است که همواره تمایزی بین چهار فونکسیون و بین مجموعه‌های ساختی که با آنها مطابقت می‌کنند، به وجود می‌آید. مثلاً می‌توان از تفکیک روز افزون بین جماعت مذهبی از سویی و جوامع سیاسی، اقتصادی و قضایی از سوی دیگر نام برد. در اینجا نیز با استفاده شیوه‌ای تحلیلی به پدیده‌ای می‌رسیم که پیش از این در مقایسه جامعه سنتی و جامعه تکنولوژیکی بیان کردیم (فصل دوم).

دو فرایند تفکیک و تمایز پارسنز متذکر می‌شود که پدیده تفکیک از طریق دو فرایند متفاوت تقطیع (ségmentation) و تخصیص (spécification) عمل می‌کند. تقطیع شامل پیدایی و تکثیر خرده جماعت‌های جدید است که فونکسیونهایی را که قبلاً توسط یک جمع صورت می‌گرفت بین خود توزیع می‌کنند. مثلاً نهاد آموزشی از توزیع مجدد فونکسیون آموزشی که قبلاً به خانواده تعلق داشته است به وجود آمده است و

اتحادیه کارگری با به عهده گرفتن فونکسیونهای اقتصادی که قبلاً در اختیار صنف یا ارباب بود، شکل گرفته است.

متناسب با تقطیع، نوعی تخصیص فرهنگ هنجاری به وجود می‌آید. هر خرده جماعت در واقع عناصر فرهنگی معینی را مجدداً تعریف می‌کند، به نحوی که مشخص و خاص باشد؛ مثلاً تعریف مجدد ارزشها و هنجارها برای نقشهای جدیدی که در خرده جماعت‌های جدید به منظور اهداف تازه‌ای که دارند، به وجود می‌آید. جامعه پیچیده که به وسیله فرهنگی کمتر همگن به وجود می‌آید از جامعه سنتی متمایز می‌شود. فرهنگ جامعه پیچیده به علت تکثیر ساختهای عینی، جماعات و خرده جماعات متنوع است. فرایند تقطیع ساختها و تخصیص فرهنگ طبعاً مسائل انسجام و یگانگی را مطرح می‌کند. هر بار که ساختهای نوین به وجود می‌آیند شیوه‌هایی نوین برای هماهنگی به دست می‌آید، همچون هماهنگی بین نقش جدید و نقشهای کهن، بین جماعت جدید و جماعتی که قبلاً بوده‌اند. در تحول جوامع پیچیده، خصلت همیشه «پویای» فونکسیون انسجام اهمیت بسیار زیادی می‌یابد. آنچه که تحول «هماهنگ و موزون» نامیده می‌شود بستگی به موفقیت فونکسیون انسجام دارد.

تغییرات اجتماعی

دیدگاه تحول‌گرا تغییراتی را که در دراز مدت رخ می‌دهد تحلیل می‌کند، تغییراتی که معمولاً از زندگی یک نسل فراتر می‌رود. وقتی دیدگاه تغییرات را اتخاذ کنیم، که اغلب دیدگاه جامعه‌شناختی است، تحلیل در مورد کوتاه‌ترین ادوار است و بنابراین نمی‌تواند همان روش را اتخاذ کند.

مفهوم تعادل از نظر پارسنز، نقطه آغاز اساسی با مفهوم تعادل فراهم می‌شود که «یک نقطه مرجع اصلی برای تحلیل فرایندهایی است که به وسیله آنها یک نظام خود را با پیامدهای ناشی از تغییر در محیط سازش می‌دهد، بدون آنکه دچار تغییرات مهم ساختی شود، یا موفق به سازش نشود. بنابراین فرایندهای دیگری آغاز می‌شود مثل تغییرات ساخت یا فروپاشی آن به عنوان کلیت نظاممند (مشابه مرگ در ارگانیزم) یا تغییر و تبدیل یک ویژگی منفی که رشد ساختهای ثانوی با خصلت بیمارگونه را سبب می‌شود^۱». پارسنز را به خاطر چنین تعبیری از مفهوم تعادل در تحلیل تغییرات اجتماعی

1. Parsons, *Theories of Society*, vol. 1, p. 37.

مورد انتقاد و سرزنش قرار داده‌اند. زیرا از آن جامعه‌شناسی وضع موجود را نتیجه گرفته است، قضاوتی که عجولانه به نظر می‌رسد. در حقیقت باید قبول داشت که مفهوم تعادل از نظر پارسنز یک فرایند روش شناختی است که او معتقد است جامعه‌شناسی باید همانند دیگر علوم به آن دست یازد. تعادل به معنی آنچه که دیگران در آمار بدان فرض بوج می‌گویند در نظر گرفته می‌شود. در نظر گرفتن تعادل به این معنا به منظور درک بهتر تغییر و اندازه‌گیری آسانتر آنهاست. بدین گونه که فرض می‌شود ساخت یا عناصر ساختی در یک لحظه زمانی، ثابت و بدون تغییر هستند. این ثبات ساختی به لحاظ نظری یک نقطه تعادل بین نظام اجتماعی و محیط آن و همچنین در درون نظام اجتماعی به وجود می‌آورد. در برابر بی‌نظمی، گرایش طبیعی هر نظام حفظ تعادل و یا باز یافتن نظم است. در نظام اجتماعی بخصوص فونکسیون ثبات هنجاری است که به حفظ تعادل کمک می‌کند. ارزشهای درونی شده در جریان اجتماعی شدن همانند یک عامل تعادل در برابر الزامات تغییر قرار می‌گیرند.

دو نوع تغییرات با وجود این، تعادل معمولاً در عمل به هم می‌خورد و در نتیجه تغییری در نظام به وجود می‌آید. از این رو پارسنز دو مورد را تشخیص می‌دهد که دو نوع تغییرات را به وجود می‌آورد.

در مورد نخست، تعادل به هم می‌خورد تا جای خود را به تعادل جدیدی بدهد بی‌آنکه خود نظام دستخوش تغییر شود. نظام به عنوان واحد یا مجموعه تغییر نمی‌یابد و به دنبال تغییرات در بعضی از بخشها تعادل جدیدی به وجود می‌آید بی‌آنکه تغییرات مهمی در کل نظام رخ دهد. در این حال پارسنز از تغییر تعادل سخن می‌گوید، پدیده‌ای طبیعی و جاری و حتی همیشگی در حیات همه نظامها بخصوص نظام اجتماعی.

اما اگر نیروهای تغییر بسیار قدرتمند باشند و اگر فشاری که از خارج یا داخل بر نظام اعمال می‌شود بسیار قوی باشد، در نظام تغییراتی گسستگی تعادلی به وجود می‌آورد که انباشت آن ایجاد وضعیت متفاوتی از موقعیت پیشین را که به عنوان نقطه آغاز در نظر گرفته شده بود به همراه دارد. بنابراین می‌توان در نظر گرفت که تغییراتی متفاوت با تغییرات قبلی صورت می‌گیرد، یعنی دیگر فقط تغییر در تعادل نیست بلکه تغییر در ساخت است که ماهیت کل نظام را دربر می‌گیرد.

تفاوت بین دو نوع تغییرات میان دو نوع تغییر، سه تفاوت اساسی وجود دارد. نخست تغییرات ساختی به انباشت تنش (strains) همواره قوی در بطن نظام اجتماعی

می‌انجامد. این تنشها به عدم تطابق متزاید بین دو یا چند واحد ساختی یا خرده نظام منجر می‌شود. تنش آنچنان می‌شود که روابط کهن بین این واحدهای ساختی یا این خرده نظامها بیش از پیش ناپایدار و غیرقابل قبول می‌شود. بنابراین تغییر ساخت تنها شیوه تطابق ممکن برای کاهش یا به حداقل رسانیدن تنش رو به افزایش است. برعکس، تغییرات تعادل، تنشهای ناشی از سازگاری را بدون وقفه از بین می‌برد، به نحوی که تنشها تقریباً نامحسوس می‌شوند.

دومین تفاوت ناشی از شدت تغییرات است. تغییرات تعادل فقط واحدهای نظام را تحت تأثیر قرار می‌دهد و در واقع این کیفیات تطابق نظام است که بدان امکان می‌دهد خود را حفظ کند و تحول پذیرد. تغییرات ساخت به نوبه خود ماهیت نظام، تماس آن و شیوه سازماندهی و یا همه اینها را با همدیگر تحت تأثیر قرار می‌دهد. تفاوت میان دو نوع تغییر را به شیوه زیر می‌توان روشن نمود: یک رژیم استعماری موفق می‌شود با تطابقهای پیاپی، یعنی به وسیله دسته‌ای از تغییرات تعادل که نه ماهیت و نه تمایل و جهت کلی رژیم را تغییر دهد خود را با موقعیت جدید و با مسائل جدید سازگار کند. اما وقتی رژیم استعماری منهدم شود تا جای خود را به یک یا چند جامعه ملی مستقل بدهد تغییرات عمیق ساختی به وجود می‌آید که نظام اجتماعی قدیم را به نظام نوین تغییر می‌دهد. با وجود این باید افزود که تغییرات ساختی دیگری وجود دارند که نمود و تظاهر کمتری دارند اما آهسته و اغلب عمیق صورت می‌گیرند مثل دموکراتیزه کردن یک جامعه یا کاهش زاد و ولد.

بالاخره تغییر ساخت نمی‌تواند بدون دخالت بالاترین سطح در سلسله مراتب سبیرنتیکی کنترل به وجود آید. منبع تأثیری که نظام اجتماعی تحمل می‌کند هرچه باشد، خواه یک پدیده اشاعه دهنده فنون جدید یا آرای نوین یا اختلال در محیط فیزیکی، تغییر ساخت همواره مستلزم تغییر و تحول در سپهر فرهنگی ارزشها و در فونکسیون ثبات هنجاری است. به عبارت دیگر لااقل بخشی از اعضای جامعه ارزشهای جدید را که امکان دارد در ساختهای جدید نهادی شده باشد باید بپذیرند و درونی کنند. با توجه به وسعت کنترلی که بدین ترتیب بر دیگر خرده نظامها اعمال می‌کند، فونکسیون ثبات هنجاری بخصوص در تحلیل تغییرات ساخت برحسب جهتی که می‌گیرد بسیار مهم است: خواه قدرت بی حرکتی یا مقاومت نسبت به تغییر باشد و خواه نیروی فعال تحول ساخت.

مقاومت در برابر تغییر از فونکسیون ثبات هنجاری نتیجه می‌شود که در مورد تنشهای قوی درونی، مقاومت نسبت تغییرات به نحوی است که تمامی تحولات ساختها در نظام اجتماعی را متوقف می‌سازد. بنابراین نظام می‌تواند سعی کند منبع اختلال را کنار نهد یا آن را بی اثر سازد. در این صورت است که ملاحظه می‌شود یک خرده نظام موازی مخالف با نظام بیرونی یا درونی به وجود آمده است که در جستجوی آن است که از طریق زور یا خشونت تغییرات ساختی ناخواسته را به دست آورد، نمونه آن، جنبشهای انقلابی یا هرج و مرج طلب، گروههای افراطی، و چریکی است یا خرده نظام موازی رفتاری را پیش می‌گیرد که جامعه آن را «پاتولوژیک» تلقی می‌کند مثل بزه کاری نوجوانان کت چرمی سیاه، دسته‌های خلاف کار، دغل کاران سیاسی، و یک خرده جماعت غیر هم‌نوا.

تحلیل نظاممند و پویایی اجتماعی

ملاحظه می‌شود که پارسنز به طور جدی سعی کرده است تغییرات و تحول را در مدل نظری خود از سازمان اجتماعی جای دهد. به پارسنز ایراد گرفته‌اند که در بعضی از تدوینهای بعدی مدل نظام اجتماعی، تغییرات را به عنوان یک «تصادف» در زندگی طبیعی نظام در نظر گرفته است.^۱ اما او در مقالات بعدی خود بهتر توانسته است تغییر اجتماعی را چون عنصر ذاتی نظام اجتماعی در نظر گیرد.

پارسنز با این عمل، ایستار نظری مورد قبول محققان را که ما قبلاً در فصل گذشته ملاحظه کردیم رها نمی‌کند یعنی تحلیل تغییرات نمی‌تواند ارزش علمی داشته باشد مگر در زمینه تحلیل نظاممند که نقاط مرجع ثابتی را فراهم می‌کند، باشد. او در این مورد به شیوه‌ای روشن اظهار می‌دارد: «در مدل نظری ما، تحلیل پویا باید بر پایه‌های مورفولوژیک (ریخت‌شناسی) مبتنی باشد، در غیر این صورت خطر انحراف از سمت و سوی اصلی وجود دارد. قبول اینکه واقعیت تجربی همواره متغیر است شاید از نظر مابعدالطبیعی درست باشد، اما اغلب از آن یک دکترین که از نظر علمی غیر قابل قبول است نتیجه می‌شود که براساس آن باید هرگونه اعتبار در مورد اصل موضوع اکتشافی نقاط مرجع از نظر ساختی معین را کنار گذاشت، به بهانه اینکه چنین اصل موضوعی

۱. این بخصوص در مورد کتاب سیستم اجتماعی، ۱۹۵۱، صادق است.

ضرورتاً محقق را به نفی سیال بودن واقعیت تجربی می‌کشاند ... با وجود این خصلت خاص شناخت علمی به توانایی ایجاد نقاط مرجع، و از نظر ساختی نسبتاً ثابتی بستگی دارد که به منظور تحلیل منطقی این مسائل لازم است. پذیرفتن این امر که هر اصل موضوع در مورد ساخت از نظر علمی غیر قابل قبول است چون هر چیزی بی وقفه تغییر می‌کند، به معنای نفی مشروعیت علمی است. در هر علم، بخصوص در جامعه‌شناسی مفهوم تغییر معنایی ندارد، مگر آنکه در ارتباط با چیزی قابل تعریف یعنی قابل توصیف به زبان ساختی باشد^۱.

بدیهی است می‌توان از جهات مختلف مدل پارسنزی و شیوه‌ای را که پدیده‌های پویا را در آن جای می‌دهد مورد بحث قرار داد. با وجود این باید در تأیید پارسنز گفت که او از طریق مدل نظام اجتماعی‌اش بهتر از اکثر جامعه‌شناسان توانست سه نوع تغییر اجتماعی را که اغلب در هم آمیخته می‌شوند تشخیص بدهد؛ این سه نوع تغییر عبارتند از: تحول در درازمدت، تغییر تعادل و تغییر ساخت. شاید بیشتر بحثها درباره تغییر اجتماعی پرثمرتر می‌بود اگر تفکیک و تشخیص بهتری از انواع مختلف تغییرات که مورد بحث قرار دادیم، وجود می‌داشت.

نظریه نظامها

مدل نظاممند پارسنز که ما به اختصار بیان کردیم بدون شک در بین تحقیقات جامعه‌شناختی که تحلیل نظری و منطقی سازمان اجتماعی در آنها بسیار پیش رفته است، قرار دارد.^۲ به همین دلیل فکر می‌کنیم بی‌فایده نیست که در اینجا این مدل به شیوه‌ای ارائه شود که لااقل نشان دهد تحقیقات معاصر به منظور تدوین مدل‌های

1. *Theories of Society*, vol. I, p. 70.,

عبارت تأکید شده از نویسنده است.

۲. در میان محققانی که ره‌آوردهای نظری داشته‌اند تحقیقات جرج هومنز شایان توجه است. در این مورد بخصوص به اثر او تحت عنوان:

The Human Group, New York, Harcourt, Brace and World, Inc., 1961.

مراجعه شود. این فصل از کتاب وقتی به پایان رسید که ما آگاهی یافتیم تحلیل جالب هانری ژن تحت عنوان نظام اجتماعی منتشر شده است:

Henri Janne, *Le Système social. Essai de théorie générale*, Bruxelles Institut de sociologie de l'université libre de Bruxelles, 1968.

تحلیلی صوری (مدلهایی از آن نوع که ما در فصل پیشین از آن سخن گفتیم) در کدام جهات گام برمی دارند.

جامعه‌شناسی و نظریه نظامها آثار پارسنز (همانند آثار هومنز) از سوی دیگر خصیلتی را نشان می‌دهد که در جامعه‌شناسی جریان تحقیقات نظری را به وجود آورده است و در حال حاضر عمومیت بسیار یافته و به طور کلی تحت عنوان نظریه نظامها از آن یاد می‌شود. موضوع تلاش فکری درباره اجزاء عمومی نظامهاست، آن گونه که این مفهوم در شناخت علمی به کار می‌رود. با استفاده از پیشرفتهای کنونی در حوزه سبیرنتیک، در نظریه اطلاعات و ارتباطات، در ریاضی، و تحقیق کاربردی، به منظور شناخت علمی به طور عام و همچنین در حوزه‌های معینی از تحقیق سعی می‌شود استنباطات نظری تحلیل نظاممند تصریح شود و توسعه یابد.

تا کنون، در بعضی از علوم فیزیکی، زیست‌شناسی، روان‌شناسی و بخشهای متنوع کاربردی تکنولوژی، که نظریه نظامها چشم اندازهای پرثمر و همچنین آرا و مکاشفات نوینی را به همراه داشته است، بعضی از محققان برآنند که تحلیل نظام اجتماعی - فرهنگی نیز در پرتو تحقیقات و دستاورد نظریه نظامها از بازنگری و تجدید طریقه بهره‌مند خواهد شد.

والتر باکلی جامعه‌شناس یکی از این محققان است^۱. او که از تحلیلهای نظاممند پارسنز^۲ و هومنز آغاز می‌کند، علاقه‌مند است که ضرورت تدوین مجدد مفهوم نظام را که در جامعه‌شناسی به کار می‌رود به شیوه‌ای دقیق و همچنین عامتر متذکر شود. از نظام ساده به نظام پیچیده با کلی از بررسی خود نتیجه می‌گیرد که در تحلیل نظاممند تداوم و عدم تداوم وجود دارد. منظور از تداوم این است که شیوه واحد تحلیل که بر پایه اصول موضوعه مشابه قرار دارد و اهداف مشابهی را دنبال می‌کند، در تمامی سطوح واقعیت خواه ارگانیک و خواه سپهر فرهنگی - اجتماعی به کار گرفته می‌شود و این تا حدودی آرزوی بزرگ کنت یعنی وحدت دانش علمی بر پایه هدف واحد و روش‌شناسی واحد است که در همه حوزه‌های علمی در حال تحقق یافتن است. اما این

1. Walter Buckley, *Sociology and Modern Systems Theory*, Englewood Cliffs, N. J., Prentice-Hall, Inc., 1967.

۲. با وجود این جای تأسف است که باکلی صرفاً تدوین قدیمی مدل پارسنزی، بخصوص مدل *The Social System* را در نظر گرفته است.

تداوم در شناخت علمی با یک عدم تداوم همراه است، به این معنی که مدل واحد نظام در تمامی سطوح واقعیت قابل کاربرد نیست. گذر از یک سطح به سطح دیگر مستلزم کنار گذاشتن یک مدل نظام ساده به سود یک مدل نظام پیچیده است.

گذر از نظام ساده به نظام پیچیده بخصوص برای تحلیل واقعیت اجتماعی - فرهنگی ضروری است. اما به عقیده باکلی، جامعه‌شناسی هنوز نتوانسته است آن را انجام دهد. نظریه جامعه‌شناختی حق داشت که از مدل نظاممند استفاده کند. نقص آن تا به حال این بوده که به یک مفهوم نظام بسیار نزدیک به مدل مکانیک و مدل ارگانیک بسنده کرده است. باکلی بخصوص مدل نظاممند پارسنز را از این نظر مورد انتقاد قرار می‌دهد که از مفاهیم تعادل در مکانیک و تمایل به حفظ سکون داخلی در زیست‌شناسی سخت متأثر است. این مفاهیم در تحلیل نظامهای ساده مانند مکانیک و یا نظامهای بسته همانند زیست‌شناسی معتبرند. اما وقتی که در مواردی چون تحلیل یک نظام پیچیده زنده و باز چون نظام اجتماعی - فرهنگی و یا به نظام کنش انتقال می‌یابند به طور خطرناکی محدودکننده و منحصرکننده می‌شوند. تحلیل چنین نظامهایی لازم است در مدل‌هایش پدیده‌هایی را که در دیگر سطوح واقعیت یافت نمی‌شود بخصوص پدیده‌های ارتباطی به صور مختلف، کاربرد و نقش نمادها در کنش و کنش متقابل و شاید بخصوص خصلت غایت‌گرای کنش انسانی فردی و جمعی را وارد کند. بنابراین باکلی به منظور ساختن یک یا چند مدل نظام پیچیده که قادر به درک تمامی امور واقعیت اجتماعی - فرهنگی بشود، پیشنهاد می‌کند بیش از گذشته از سبیرنتیک، نظریه اطلاعات و مبادله الهام گرفته شود.

در اینجا، در پایان این فصل، مسأله اساسی روش‌شناسی و نظری یعنی مسأله گذر نهایی از مدل مادی به مدل صوری را مجدداً مطرح می‌کنیم. تحلیل نظاممند پارسنز مطمئناً سهم مهمی در آن دارد. در واقع ملاحظه کردیم که پارسنز در آخرین تدوینهای مدل خود سعی کرده است از سبیرنتیک و نظریه اطلاعات سود جوید. اما انتقاد باکلی این مزیت را دارد که ما را در برابر بعضی از منابع الهام طرح پارسنزی که بیش از اندازه ارگانیک‌گراست محتاط می‌سازد. اما با وجود این هنوز قضاوت در مورد اینکه نظریه نظامها واقعاً تا چه حد می‌تواند برای تحقیق نظری در جامعه‌شناسی ثمری داشته باشد زود است.

تدوین یک مدل صرفاً صوری از نظام اجتماعی که بتواند تمامی عناصر ایستا و پویای واقعیت را تفسیر و تبیین کند و پیش‌گوییهای قابل بررسی را فراهم کند

کاری است که توسط محققانی چون پارسنز، هومنز، باکلی و دیگران صورت گرفته است و باید تکمیل شود.

نتیجه

حال بهتر در می‌یابیم که در جامعه‌شناسی توافق پیرامون یک نظریه عام مورد قبول همه وجود ندارد. چنین نظریه‌ای هنوز در دوران جنینی است. سنت تحلیلی که ما خطوط اصلی آن را در فصل پیشین نشان دادیم در نهایت به باغچه‌ای منظم و آراسته منتهی نمی‌شود، بلکه به محل کاری دشوار و بی‌فایده می‌رسد که تنها معدودی محقق منزوی در آن مشغول کارند.

درست است که پیمودن راه دشواری که به این محل کار منتهی می‌شود برای خواننده این احساس را به وجود می‌آورد که از مسائل ملموس و متعددی که جوامع معاصر با آن مواجهند و می‌توان باور داشت که جامعه‌شناس نخست باید توجه و دانش خود را بدان معطوف دارد، بسیار دور شده است، با وجود این جامعه‌شناسی هنوز بدون داشتن یک چهارچوب نظری این خطر را تجربه می‌کند که تا مدت‌ها صرفاً مجموعه‌ای از مطالعات تجربی نسبتاً ناپیوسته باشد و نتایج آن که تصور می‌رود علمی باشد در معرض این خطر قرار داشته باشد که به جای روشنگر بودن، فریب‌دهنده باشد. هیچ حوزه دانشی وجود ندارد که شناخت علمی آن از چند آزمایش در آزمایشگاه و یا با صرف تجمع نامرتب چیزی که تصور می‌رود «واقعیت» است حاصل نگردد. به علاوه تمام داده‌های بدقت تألیف شده هرگز به یک علم جامعه‌شناختی منتهی نمی‌شود مگر در یک چهارچوب تحلیلی به طور منطقی ساخت یافته و منسجم شده باشد. علم نیازهای قاطعانه‌ای دارد: با دقت روشهای مشاهده باید دقت برابر تفکر منطقی و قیاسی مطابقت کند. جامعه‌شناسی نمی‌تواند این جاه طلبی علم شدن را صادقانه برآورده سازد بی‌آنکه این ریاضت را تحمل کند.

کتابنامه

در مورد طبقه‌بندی و سنخ‌شناسی جوامع چیزی که کاملاً با آنچه در فصل اول بیان شد مطابقت کند وجود ندارد.

جامعه‌شناسان نوین تقریباً نسبت به این مسأله بی‌توجه بوده‌اند. با وجود این می‌توان خواندن این فصل را با بعضی از آثار کامل کرد. این آثار کمک می‌کنند تا طبقه‌بندیها و سنخ‌شناسیهای هر محقق که مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است بخوبی تبیین شود. ما بخصوص دو اثر زیر را توصیه می‌کنیم:

Raymond Aron, *Les Étapes de la pensée sociologique*, Paris, Gallimard, 1967.

(آرون ریمون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران.)

این کتاب که درسهای آرون در سوربن است، «بنیانگذاران» اصلی جامعه‌شناسی را بررسی می‌کند: منتسکیو، کنت، مارکس، توکویل، دورکیم، پارتو و وبر. نویسنده توانسته است جامعه‌شناسی هر یک را در زمینه محیط اجتماعی و فکری قرار دهد و موضوعات اساسی هر اثر و مشی هر محقق را نشان دهد. از این نظرگاه یک نگرش کلی در مورد مجموع جامعه‌شناسی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به دست می‌آید. به استثنای محققان انگلیسی و امریکایی که در این مجموعه به چشم نمی‌خورند. مع ذلک باید دانست که عقاید شخصی محقق همانند بیشتر آثار ریمون آرون همواره تحلیلهای انتقادی و تفسیرهای او را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

Pitirim Sorokin, *Contemporary Sociological Theories*, New York, Harper, 1928.

این کتاب که بسیار قدیمی‌تر از کتاب قبلی است مدتها به عنوان یک «کلاسیک» در نوع خود به شمار می‌رفته است و نسلهای متعدد جامعه‌شناس از آن بهره برده‌اند و خواندن آن همواره سودمند است. نحوه ارائه آن روشن و صریح است، اما نقد سوروکین از محققان مورد مطالعه اش اغلب مختصر و حتی نارواست و در آن ظرافت و عمق تحلیلهای ریمون آرون را نمی‌توان یافت. اما از کتاب آرون با توجه به وسعت حوزه کار کاملتر است. این اثر به زبانهای مختلف ترجمه شده است، اما ما در مورد ترجمه فرانسه آن چیزی نمی‌دانیم.

تمایز بین جامعه سنتی و جامعه تکنولوژیک موضوع وسیعی است. توصیف و تحلیل هر

یک از این دو نوع جامعه و خرده انواع آن بخش مهمی از تحقیقات مردم‌شناختی و جامعه‌شناختی را دربر می‌گیرد. از بین آثاری که خصلت عام دارند ما بخصوص آثار زیر را توصیه می‌کنیم.

Robert Redfield, *The Little Community and Peasant Society and Culture*, Phoenix Books, Chicago, The University of Chicago Press, 1960.

در این چاپ دو اثر *The Little Community* و *Peasant Society and Culture* را که قبلاً به طور مجزا چاپ شده بود ولی هر یک مکمل دیگری است می‌یابیم. هرچند که طرح ردفیلد توسط محققان متعدد مورد انتقاد قرار گرفته است، ولی شناخت آن هم از نظر اهمیت تاریخی‌اش در جامعه‌شناسی و هم از جهت ارزش ذاتی آن اهمیت دارد. این اثر کوچک مطمئناً بهترین مقدمه بر آثار ردفیلد است.

Sous la direction de Georges Friedmann, *Villes et Campagnes, Civilisation urbaine et Civilisation rurale en France*, Paris, Librairie Armand Colin, 1953.

این کتاب حاصل گردهمایی‌ای است که توسط مرکز مطالعات جامعه‌شناختی صورت گرفته و جامعه‌شناسان، جغرافیدانان، اقتصاددانان، مردم‌شناسان و مورخان را گرد هم آورده است. در کل این اثر با توجه به چشم اندازهای وسیع و اسناد فراوان، اثری بسیار غنی است.

David Riesman, avec la collaboration de R. Denney et N. Glazer, *La Foule Solitaire, Anatomie de la société moderne*.

ترجمه از انگلیسی به فرانسه توسط ادگار مورن، پارمیس، آرتو، ۱۹۶۴.

این تفسیر اصیل از جامعه مدرن توسط یکی از جامعه‌شناسان بانفوذ امریکایی در ابعاد وسیع منتشر شد و با استقبال بسیار روبرو گردید. شاید بتوان گفت که تنها اثر جامعه‌شناختی است که جزء «پرفروش‌ترین» کتابها به شمار می‌رود. خواندن این کتاب لذت‌بخش است و افق وسیعی برای تفکر و تحلیل جامعه‌شناختی فراهم می‌کند.

Georges Friedmann, *Sept études sur l'homme et la technique*, Paris Gonthier, 1966.

این مقالات، تحلیل دقیقی از وجوه معین جامعه تکنولوژیک معاصر ارائه می‌کند.

درباره محیطهای شهری بخصوص به زبان فرانسه می‌توان تحلیلهای بسیار مستندی یافت:

Paul-Henry Chombart De Lauwe; *Des hommes et des villes*, Paris, Payot, 1965.

Pierre George, *La Ville*, Paris,

و آثار قدیمی‌تر:

Presses universitaires de France, 1952 et de Michel Quoist, *La Ville et, l'Homme*, Paris,

Éditions ouvrières, 1952.

سنت تحلیلی در جامعه‌شناسی در همه موارد بسیار غنی است: این آثار از آنجا که از توصیف‌های جوامع سنتی و یا تکنولوژیک انتزاعی‌تر هستند، طبعاً خواندن آنها دشوارتر است. بعلاوه برای خوانندگان مبتدی در جامعه‌شناسی تهیه فهرست آثار خواندنی ساده نیست. با وجود این ما این آثار را پیشنهاد می‌کنیم.

آثار دورکیم به نظر ما مقدمه‌ای بسیار معتبر برای مشی نظری جامعه‌شناختی به شمار می‌رود. آثار دورکیم که روشن و منطقی (به سبک اول قرن) نوشته شده است خواندشان ساده (و حتی می‌توان گفت بیش از حد ساده) است، در ضمن خواننده را به جهان تفکر خاص جامعه‌شناسی رهنمون می‌سازد. ما پیشنهاد می‌کنیم که بخصوص تقسیم کار اجتماعی و خودکشی که دو نوع تحلیل تابعی و تحلیل فونکسیون‌ی را نشان می‌دهد نیز خوانده شود. قواعد روش جامعه‌شناسی سبب تفکر در مورد روش‌های به کار برده شده توسط دورکیم و بخصوص هنجارهای علمی که او قصد داشته است به جامعه‌شناسی بدهد خواهد شد.

مقاله مالینوسکی «فرهنگ» در *دائرة المعارف علوم اجتماعی* نیز خواندش لذت بخش است. این مقاله که اغلب به عنوان بیان فونکسیونالیسم و یا لااقل فونکسیونالیستی که ما آن را «مطلق» نامیده‌ایم شناخته شده است، هنوز هم سند اساسی برای مطالعه اجمالی کسانی است که می‌خواهند هدف و چشم‌انداز کسانی را بفهمند که اولین افرادی بوده‌اند که به علوم اجتماعی روش کم و بیش دقیقی ارائه کرده‌اند که تا آن زمان تطورگرایان دنبال نکرده بودند. در نهایت خواندن این مقاله با فصل سوم کتاب رابرت، ک. مرتن تکمیل می‌شود:

Éléments de théorie et de méthode sociologique, Paris, Plon, 1965.

N. J. Dererath III et Richard A. Peterson, *System, Change and Conflict: A Reader on Contemporary Sociological Theory and the Debate over Functionalism*, New York, The Free Press, 1967.

مؤلفان این کتاب مقالات اساسی‌ای که به فونکسیونالیسم مربوط می‌شود و به زبان انگلیسی در مجلات جامعه‌شناسی و کتابهای مختلف آمده است، جمع‌آوری و ارائه کرده‌اند. این اثر، پرونده کاملی راجع به مجموعه مباحثی که فونکسیونالیسم در طی بیست سال برانگیخته است فراهم آورده است. با توجه به اینکه بیشتر فونکسیونالیسم در مقالات مورد بحث قرار گرفته است تا در کتابها، این امر مقالات اساسی‌ای درباره این موضوع فراهم آورده و بسیار مفید است.

Raymond Boudon, *A quoi sert le structuralisme? Essai sur la Signification de la notion de structure dans les sciences humaines*, Paris, Gallimard, 1968.

بدون شک این اثر ساده‌ترین و خواندنی‌ترین مطلب در مورد ساخت‌گرایی در علوم اجتماعی است و همچنین بحث ژرف‌بین و هوشمندانه‌ای است که باعث پیشرفت تحلیل ساختی در جامعه‌شناسی می‌شود.

مجله «*Esprit*» یک شماره خاص بسیار جالب (نوامبر ۱۹۶۳) درباره ساخت‌گرایی در علوم انسانی منتشر کرده است. همین طور مجله «*Temps modernes*»، شماره ۲۶۴، نوامبر ۱۹۶۶. در این دو شماره مقالات متعددی می‌یابیم که نیاز به مطالعات قبلی ندارد.

کسانی که مایلند آثار لوی اشتراوس را مطالعه کنند، کتاب *L'Anthropologie structurale*, Paris, Plon, 1958 یک مقدمه به شمار می‌رود. مؤلف مقالات متعددی را گرد آورده که به فهم تحول تفکرات او و شیوه‌ای که تحلیل ساختی را در علوم اجتماعی تعریف کرده است کمک می‌کند.

